

قاموس قرآن

تألیف

شیخ علی اکبر قزوینی

جلد دوم

ج ۲۰۰

دارالکتاب



تاج
الاسلام



۲



ج-س

قاموس قرآن

تالیف

سید علی اکبر قشیری

جلد دوم

ج - ۵

دارالکتاب الامتلائیہ

مرقسی آخوندی

«لهران - بنارس لکھانی»

از انتشارات :

دارالکتب الاسلامیه

تهران - بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

حق طبع تمامی مجلدات این کتاب برای ناشر

محفوظ است

معنصات این کتاب در دفتر مخصوص اداره کل فرهنگ و هنر آذربایجان غربی ثبت و
بشماره ۷ مورخ ۵۲/۱۰/۱۶ اجازه انتشار آن صادر شده است .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ج

جیم : حرف ششم از الفبای فارسی و پنجمین حرف از الفبای عربی است و بثنهائی معنائی ندارد و جزء کلمه واقع میشود .

جَار : تَضَرَّع . « لَا تَجَارُوا الْيَوْمَ إِنَّكُمْ مِنْهُ لَا تَنْصُرُونَ » مؤمنون : ۶۵ تَضَرَّع و ناله نکنید ، شما از جانب ما یاری نمیشوید . از ابن-عباس نقل شده که معنی آن استغاثه است . این فعل فقط سه بار در قرآن آمده است . نحل : ۵۳ مؤمنون : ۶۴ و ۶۵ .

جَب : چاه . در صحاح و مفردات گفته : جَب چاهی است که حفر شده باشد نه چاهی که بعد از حفر آنرا با سنگ و غیره بنا میکنند . در قاموس گوید : آن چاه است و یا چاه عمیق و پر آب میباشد . « قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِي

غِيَابَتِ الْجَبِّ » یوسف : ۱۰ گوینده ای از آنها گفت : یوسف را نکشید و او را بقعر فلان چاه بیاندازید . این کلمه فقط دوبار در قرآن آمده است یوسف : ۱۰ و ۱۵ اصل آن بمعنی قطع است زیرا که در حفر چاه زمین را قطع میکنند . و محبوب کسی است که آلت رجولیت او قطع شده باشد .

ناگفته نماند در « بئر » گذشت که آن بمعنی چاه کهنه است و از اینجا فرق جَب و بئر بدست میآید . در صحاح گوید : « الْجَبُّ بئرٌ كَمْ تَطَوُّ » و در المنجد آمده « طَوَى الْبئرُ : بَنَاهُ بِالْأَحْجَارِ » و در نهایی در لغت بئر گوید : « قَبْلَ هِيَ الْعَادِيَةُ الْقَدِيمَةُ لَمْ يَعْلَمْ لَهَا حَافِرٌ وَلَا مَالِكٌ » . **جَبَت :** بی فائده . « أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ

بِالْجِبِّ وَالطَّاعُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ
كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا
سَبِيلًا ۖ نساء : ۵۱ .

در قاموس گوید: جبت: بت،
کاهن، ساحر، سحر، چیزی بی فائده
و هر معبود باطل است .

از آیه شریفه پیداست که مراد
از آن معبود باطل و بت است و
شاید بمعبود باطل از لحاظ بی فائده
بودن جبت گفته شده راغب گوید:
جبت و جس هر دو بمعنی بی فائده
است .

این کریمه دلالت دارد بر اینکه
بعضی از اهل کتاب دربارهٔ مسلمین
و مشرکین قضاوت کرده و رأی
داده که دین مشرکان از دین مسلمانان
احق و بت پرستان از مؤمنان راه
یافته تراند پیداست که این قضاوت
از روی دشمنی با اسلام بوده و
گر نه یهود با اهل قرآن وجوه مشترک
بسیار داشتند و با بت پرستان وجه
مشترکی نداشتند لذا در آیه بعدی
خدا آنها را لعنت میکند .

در المیزان از درمنثور سیوطی

نقل شده که: چون کار رسول خدا
ﷺ قوت گرفت کعب بن اشرف
یهودی عزلت اختیار کرد و بمکه
آمد و گفت: نه باو (رسول خدا
ص) یاری میکنم و نه با او جنگ
می نمایم. درمکه از او پرسیدند که:
ای کعب آیا دین ما بهتر است یا دین
محمد و یارانش؟ گفت: دین
شما بهتر و قدیم است و دین محمد
دینی تازه است. در این زمینه آیه
الْمَ تَرَالِيَ الَّذِينَ ... نازل گردید .

بهتر است بدانیم که کلمه جبت
فقط یکبار در قرآن مجید آمده و
کلمه طاغوت که در آیه شریفه آمده
در اصل مصدر و بمعنی طغیان است
و اکثراً بمعنای فاعل بکار میرود
گفته اند که بمعنی معبود باطل است
باین کلمه رجوع شود .

جبر: اصلاح شیء بنوعی
از قهر، بستن ضد شکستن. راغب
گوید: « أَصْلُ الْجَبْرِ إِصْلَاحُ الشَّيْءِ
بِضَرْبٍ مِنَ الْقَهْرِ » در صحاح هست
: « الجبر: أَنْ تَغْنِيَ الرَّجُلَ أَوْ تَصْلَحَ
عَظْمَهُ مِنْ كَسَرٍ » غنی کردن شخص،

اصلاح حال اوست در قاموس آمده
 : « الجبر خلاف الكسر » در مفردات
 گفته : جبر گاهی فقط در اصلاح
 بکار میرود مثل قول علی رضی الله عنه :
 يَا جَابِرُ كُنْ كَسِيرًا وَيَا مُسْتَهْلَ كُلِّ عَسِيرٍ
 (ای اصلاحگر هر شکسته وای آسان
 کننده هر کار دشوار) ... و گاهی
 فقط در قهر استعمال میشود نحو
 « لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِضَ » (اعمال بشر نه
 قهر مطلق است و نه واگذاری مطلق)
 ... اجبار در اصل، آن است که
 کسی را بر اجبار کسی مجبور کنند
 ولی در عرف با اجبار مجرد گفته
 میشود گویند : فلانی را بر فلان کار
 اجبار کردم . جبار در انسان بکسی
 گویند که نقص خود را با ادعاء
 برتری و دروغین اصلاح و جبران
 میکند و این در انسان فقط بطور
 ذم گفته میشود ... و بکسی که بر دیگری
 قهر میکند جبار گویند مثل « وَمَا أَنْتَ
 عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ » ق: ۴۵ و روی تصور
 قهر یا بلندی بر اقران ، گفته اند :
 نخلة جبارة و ناقة جبارة و اینکه
 درباره خداوند میگوئیم : « جَبَّارٌ

مُتَكَبِّرٌ » گفته اند از جبرت الفقیر
 است زیرا خدا بواسطه نعمتها حال
 مردم را اصلاح میکند و گفته اند از
 اجبار است زیرا خدا مردم را بر
 آنچه اراده کرده مقهور میکند .
 (مفردات باختصار)

ناگفته نماند معنی جامع جبر،
 همان اصلاح توأم بنوعی از قهر
 است و آن، چنانکه صحاح و اقرب
 الموارد تصریح میکند متعدی و لازم
 هر دو آمده است (اصلاح کردن و
 اصلاح شدن) و در شعر عجاج که
 گوید : « قَدْ جَبَّرَ الدِّينَ إِلَهُهُ فَجَبَّرَ وَ
 عَوَّرَ الرَّحْمَنُ مَنْ وَلَّى الْعَوْرَ » گفته اند
 « جبر » در اول متعدی و بعد لازم
 آمده است و نیز ناگفته نماند :
 همه متفق القول اند در اینکه جبار
 در انسان صفت ذم و در خدا صفت
 مدح و از اسماء حسنی است .

علی هذا کلمه جبار اگر در انسان
 بکار رود معنایش ظالم و تحمیل
 کننده اراده خود بر دیگری بناحق،
 میباشد ولی جبار در خدا بمعنی
 مصلح است ، مصلحی که بر اصلاح

تواناست و یا بمعنی مقتدری است که مشیت او در عالم جاریست و در او ظلم نیست و یا بمعنی بسیار ترمیم و جبران کننده است .

۱- «وَعَصَوُا رُسُلَهُ وَاتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» هود: ۵۹ پیامبران خدا را نافرمانی کردند و از دستور هر ستمگر لجوج پیروی نمودند .
«... يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ» غافر: ۳۵ .

طبرسی فرموده ابو عمر و ابن ذکوان و قتیبه «قلب» را با تنوین خوانده اند و دیگران بکسر و اضافه به «متکبر» .

باید دانست در صورت اول معنی آیه این میشود خدا بر هر قلبی که خودپسند و ستمگراست مهر میزند . اگر گوئیم قلب متکبر و جبار است علتش آنست که تکبر و ظلم از آن سرچشمه میگیرد . در صورت دوم باید گفت : خدا بر تمام قلبی که متکبر و جبار است مهر میزند و آن مهر بر تمام قلب احاطه میکند علی هذا عموم قلوب از فحوای آیه بدست میاید و

گرنه «کل» راجع بتمام و همه قلب است نه همه قلوب . بعضی ها بمعنی آیه چندان توجه نکرده اند و بعضی ها گفته اند در آیه حذفی هست و تقدیر آن چنین است «يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ ...» ولی در تفسیر جلالین مثل نگارنده گفته است . و این آیه مثل آیه «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمُ» «وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ» است پیدا است که قساوت و عمی احاطه بر تمام قلب دارد (والله العالم) .

۲- «... أَلَمْ لِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُنِزَّلُ مِنَ الْمُهِيمِ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ ...» حشر: ۲۳ در این آیه هشت تا از اسماء حسنی ذکر شده : پادشاه (مدبر و مدیر) پاك ، سلام ، ایمنی دهنده ، امین (یا رقیب) ، توانا ، مصلح ، بزرگ . و چنانکه گفته شد جبار بمعنی مصلح و ترمیم کننده و یا بمعنی مقتدر است .

۳- «وَإِذَا بَطِشْتُمْ بَطِشْتُمْ جَبَّارِينَ» شعراء : ۱۳۰ راجع باین آیه به «بطش» رجوع شود . ناگفته نماند از آیات قرآن بدست میاید که عاق

والدین جبار و ستمگراست نظیر آیه
« وَبَرَّأ بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا
شَقِيًّا » مریم : ۳۲ و آیه ۱۴ همان
سوره .

جبریل : فرشته وحی . این

کلمه سه بار در قرآن مجید آمده :
بقره : ۹۷ و ۹۸ ، تحریم : ۴ و در
روایات جبرئیل خوانده شده است
در دعاء سوم صحیفه سجاده وارد
است « وَجِبْرِيلُ الْأَمِينُ عَلَى وَحْيِكَ
الْمُطَاعُ فِي أَهْلِ سَمَاءٍ وَاتِّكَ الْمَكِينُ
لَدَيْكَ الْمُقَرَّبُ عِنْدَكَ » در نسخه صحیفه
که توسط مرحوم مجلسی اول مقابله
و تصحیح شده و آقای آخوندی آنرا
چاپ کرده اند « وَجِبْرِيلُ الْأَمِينُ »
نقل شده است .

سیدمرحوم در ریاض السالکین
درباره این کلمه پنج وجه نقل کرده
و فرموده در صحیفه فقط دو وجه
(جبریل و جبرئیل) روایت شده
است و در نهج البلاغه جبرائیل آمده
با اضافه الف « فَصِفْ جِبْرَائِيلُ وَ
مِيكَائِيلُ » خطبه ۱۸۰ .

در مجمع البیان فرموده : جبرئیل

و میکائیل هردو عجمی اند که معرب
شده اند گفته اند : جبر در لغت سریانی
بمعنی بنده و ایل بمعنی خداست و
میک بمعنی بنده کوچک است و معنای
جبرئیل : بنده خدا و معنی میکائیل
: بنده کوچک خداست .

در المنار گوید : اسم عجمی
است مرکب از « جبر » که معنای
آن در عربی یا سریانی : قوه است
و « ایل » که معنی اش اله است
یعنی : قوه خدا و در ضبط آن ۱۳
لغت هست .

نگارنده گوید : این کلمه در
تورات و انجیل نیز آمده است در
کتاب دانیال باب هشتم عدد ۱۶
از زبان دانیال گوید : آواز ...
شنیدم که ندا کرده میگفت ای
جبرائیل این مرد را از معنی این رؤیا
مطلع ساز . و ایضاً در باب ۹ عدد
۲۱ ذکر شده است و همچنین در
انجیل متی باب اول عدد ۱۹ و
۲۶ آمده که جبرائیل بحضرت زکریا
مژده یحیی و بمریم مژده عیسی را
داد و هاکس در قاموس کتاب

مقدس این کلمه را: مرد خدا ترجمه نموده است .

« قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ ... مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ »
بقره : ۹۷ و ۹۸ .

آیه در بیان حال یهود است که جبرئیل را دشمن میداشتند و میگفتند : چون آورنده وحی جبرئیل است لذا حاضر بقبول اسلام نیستیم درباره علت عداوتشان نقل شده که گفته اند : او (جبرئیل) جنگ و سختی و غیره میآورد والله اعلم .

در بعضی از آیات بجای جبریل : روح القدس یا روح الامین آمده است مثل « قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ ... » نحل : ۱۰۲ و مثل « نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ ... » شعراء : ۱۹۳ .

درباره مکان و علو مقام این فرشته محترم آمده « إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ . ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ . مُطَاعٌ ثَمَّ أَمِينٌ وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ .

وَلَقَدْ رَآهُ بِالسَّأْفِ الْأَيْمَنِ » تکویر : ۱۹ - ۲۳ .

آیه صریح است در اینکه فرشته وحی بیک محترمی است و در نزد خدا مکانت دارد و در میان ملائک مطاع و پیش خدا امین است و نیز صریح است در اینکه حضرت رسول ﷺ او را بالعیان دیده است .

و آنچه از صحیفه در این باره نقل شد از آیات فوق اتخاذ گردیده است .

آنچه در قرآن درباره مأموریت این ملک بطور صریح آمده همان آوردن وحی است و اگر اعمال دیگری داشته باشد تصریح نشده است و در سورة تحریم : ۴ که جبریل حامی حضرت رسول ﷺ شمرده شده « فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ ... » ظاهر حمایت بواسطه وحی آوردن و مطلع ساختن آن حضرت از حیلۀ زنانش است . بقیه مطلب شاید انشاء الله در « ملک » روشن گردد .

جبل : کوه . « سَأَوِي إِلَى جَبَلٍ

يَعْصِفُنِي مِنَ الْمَاءِ « هود: ۴۳ بزودی بکوهی لاحق میشوم مرا از آب (طوفان) حفظ میکند. جمع آن اجبال و جبال است ولی در قرآن فقط دوّمی بکار رفته نحو « وَهِيَ- تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ » هود: ۴۲.

آنچه قرآن درباره کوهها گفته بقرار ذیل است:

کوهها میخهای زمین اند

در قرآن مجید میخوانیم:

« أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا » نباء: ۷ آیازمین را گسترده و کوهها را میخها قرار ندادیم؟ وایضاً « وَالْقُلُوبُ فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ » نحل: ۱۵ « وَالْقُلُوبُ فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ » لقمان: ۱۰:

رواسی جمع راسیه بمعنی ثابت و محکم و « تمید » از « مید » بمعنی میل و اضطراب است یعنی در زمین کوههای ثابت و محکم افکند تا شما را میل ندهد و این سو و آن سونیندازد و مضطرب نکند، میل و

اضطراب مردم در صورتی است که زمین خودش مائل و مضطرب و لرزان باشد، در نهج البلاغه آن کتاب عظیم الشأن و مجهول مانده، فرموده « وَوَتَدَّ بِالصَّخُورِ مِيدَانِ أَرْضِهِ » خطبه اول یعنی لرزه و اضطراب و میل زمین را با سنگها میخکوب کرد.

آیات صریح اند در اینکه کوهها میخهای زمین و مانع لرزیدن و مضطرب شدن آن اند.

مراد از این اضطراب و لرزه در صورت نبودن کوهها چیست؟ میگویند: از پوسته زمین هر چه پائین تر برویم با افزایش یکنواخت حرارت روبرو خواهیم بود در عمیق ترین معدن طلای جهان در افریقای جنوبی دیواره های معدن باندازه ای داغ است که دستگاه سرد کن آن چهل میلیون ریال خرج دارد تا کار را در اعماق معدن برای کارگران تحمّل پذیر کند اگر افزایش حرارت را در اعماق ادامه دهیم در عمق پنجاه کیلومتر، درجه حرارت به

هزار و پانصد خواهد رسید که محل ذوب شدن سنگهاست با وجود این بعثت فشار شدید نزدیک به دوهزار اتمسفر که در این عمق حکمفرماست مواد و سنگها سیال نمیشوند بلکه خاصیت پلاستیکی بدست میآورند که گاهی درقشرهای نازک حرکت کرده و در اثر کم شدن فشار بصورت مذاب درآمده و در شکل آتشفشان بیرون می ریزند معمولاً پذیرفته شده که هسته و مرکز زمین بعد از پنجاه کیلومتر عمق که هنوز بمرکز اصلی نرسیده دارای دوهزار درجه حرارت میشود و آن از درجه ذوب آهن که هزار و پانصد و سی پنج است بیشتر میباشد.

از عمق ۳۰۰۰ کیلومتر هسته آهنی زمین شروع میشود که درجه حرارت آن چهار هزار و درجه فشار در حدود دو میلیون اتمسفر است در گذشته میگفتند مرکز زمین مذاب است بعدها گفتند در آن فشار عجیب ، مذاب نمیتواند باشد بلکه مرکز آن در اثر حرارت و فشار پلاستیکی

و قابل ارتجاع است و درقشرهای نازک زمین که بیلا میاید بتدریج از فشار کاسته شده بصورت مذاب آمده و آتشفشان بوجود میاید .

بهر حال مرکز زمین مثل پوسته آن جامد نیست و پوسته آن نسبت بمرکز ، مثل پوسته تخم مرغ است نسبت بدرون آن ، زمین باحرکتهای وضعی و انتقالی و محوری وسایر حرکتهای دیگریکه دارد اگر کوهها نمیبود مرتباً پوسته آن که روی هسته پلاستیکی زمین قرار گرفته باین سو و آن سو میلغزید و زندگی را غیر ممکن میساخت و چه بسا که پوسته پاره میشد ، و این کوهها هستند که از هر طرف سربآسمان کشیده و چند مقابل آن در زیر زمین ریشه دوانیده و از هر طرف پوسته زمین را برنجیر کشیده و آنرا بر روی هسته میخکوب کرده اند .

ناگفته نماند ریشه کوهها در زیر زمین چند مقابل ارتفاع آنها روی زمین است و نیز ناگفته نماند که کوهها فقط بر روی قارهها نیستند

بلکه در زیر دریاها و کف اقیانوسها نیز کوههای بسیار وجود دارد بلکه درازترین سلسله جبال در زیر آبها پنهان است مثلاً سلسله جبال اطلس میانه از ایسلند شروع شده و بسوی قطب جنوب ادامه دارد، این سلسله جبال که بشکل حرف انگلیسی «S» است در حدود بیست هزار کیلومتر طول دارد و بیشتر قله‌های آن با سطح آب نیم تایک میل فاصله دارد (دریا دیار عجائب).

در مجله مکتب اسلام شماره ۸ سال ۱۳ صفحه ۶۸ مقاله مفصل و علمی درباره لنگر بودن کوهها هست که بسیار مفید و قابل دقت است. در آنجا هست که طوفانهای روی کره زمین سرعت حرکت آنها کم یا زیاد میکنند مثلاً در طول ۵۰ کیلومتر طوفان اگر بلندی کوهها را ۲ کیلومتر در نظر بگیریم نسبت به جهت طوفان، ۸۶ میلی متر در ثانیه از سرعت حرکت زمین کاسته یا بآن اضافه میشود این افزایش گرچه ناچیز است ولی لرزش و ضربه آن باندازه

انفجار ناگهانی شصت و نه میلیون عدد بمب هیدروژنی ردیف ۵۰ مکان است (بمب هیدروژنی ردیف ۵۰ مکان برابر ۲۵۰۰ عدد بمب اتمی است که در هیروشیمای ژاپون مصرف شد) اگر هنگام وقوع طوفانهای وحشتناک، زمین گرفتار این ضربه‌ها میشد همه چیز و آثار حیات از بین میرفت. ضربه گیر این ضربه‌های مخوف کوهها اند که بشکل کامل چرخ لنگری تغییرات ناگهانی سرعت را به تغییرات تدریجی سرعت تبدیل میکنند. این تحقیق با کلمه «آن تمید بکم» خیلی مناسب است. این است معنی آیاتیکه میگوید: کوهها را میخها قرار دادیم و کوهها برای آن است که زمین از اضطراب و لرزه بازماند والله العالم.

کوهها خدا را تسبیح میکنند

بصریح قرآن همه چیز خدا را تسبیح میکند و ما مردم تسبیح آنها را نمی فهمیم «وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ...»

اسراء : ۴۴ بنا بر این باید گفت همه چیز نسبت بخدا شعور دارد و خدا را تسبیح میکند و او را میشناسد ، و تقسیم موجودات به زنده و مرده نسبت بما است نه نسبت بخدا .
 « وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ ... » انبیاء : ۷۹ کوهها را مسخر کردیم که با داود تسبیح میکردند همچنین مرغان .

« أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَالْجِبَالُ ... » حج : ۱۸ آیا ندانسته‌ای که آنکه در آسمانها و زمین است و همچنین آفتاب و ماه و ستارگان و کوهها بخدا سجده میکنند .

« وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِ بِحَمْدِ رَبِّكَ سَبِّحْهُ » سباء : ۱۰ « إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعُشِيِّ وَالْأَشْرَاقِ » ص : ۱۸ .

آیات شریفه در تسبیح کوهها وهم آواز شدن باداود صریح اند ولی آیا صدای تسبیح آنها را دیگران هم غیر از داود می شنیدند و می فهمیدند؟

خدا میداند، آیه «لَوْ أَنزَلْنَاهُذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» حشر : ۲۱ راجع بشعور و درك کوهها نسبت بخدا کاملاً روشن است و لازم نیست بگوئیم : اگر قرآن بکوه نازل میشد و مانند بشر درك وشعور میداشت خاشع و متصدع میشد . مانمی توانیم موجودات خدا را نسبت بخدا کورو کرولال بدانیم حال آنکه آیه امانت میگوید آنها از قبول امانت خودداری کرده و ترسیدند ، این بیان فقط درباره ذی شعور گفته میشود آیه این است «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا » احزاب : ۷۲ و جمله «وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» در سورة اسراء میرساند که تسبیح آنها برای ما قابل درك نیست و اگر تسبیح تکوینی و دلالت اثر بر مؤثر باشد آن قابل فهم و درك است پس تسبیح آنها نوع دیگری است .

کوهها در قیامت ریز ریز و سراب میشوند

کوهها در آینده قیامت ریز ریز میگردند ، کوبیده میشوند ، بصورت پشم رنگارنگ حلاجی شده در میانند غبار و روان میگردند علت این تغییرات تا حدی در کتاب معاد از نظر قرآن و علم بقلم نگارنده روشن شده است .

« وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ
يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا طه ، ۱۰۵ : نسف :

ریز ریز شدن و پراکنده شدن است
« يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مُمْرًا وَتَسِيرُ الْجِبَالُ
سِيرًا » طور : ۱۰ « إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ
رَجًّا وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ
هَبَاءً مُتَّبَثًا » واقعه : ۵ بس کوبیده

شدن و نرم شدن است یعنی آنگاه
که زمین بطرز مخصوصی بلرزد و
کوهها کوبیده میشوند کوبیده شدن
عجیبی پس غبار پراکنده میگردند .

« وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ »
قارعه : ۵ عهن : پشم رنگارنگ
، منفوش حلاجی شده . کوهها دارای
رنگهای مختلف اند از قبیل سیاه ،

زرد ، سرخ و غیره روز قیامت که
بصورت غبار و سراب درآمدند قهراً
رنگشان را حفظ خواهند کرد علی هذا
مثل پشم الوان و حلاجی شده
خواهند بود .

آیات دیگری نیز در این زمینه
آمده از قبیل سوره نباء آیه ۲۰ ،
حاقه ۱۴ ، مزمل ۱۴ ، رسلا ۱۰
و غیره .

این آیه نیز در خور دقت است

« وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَامِدَةً
وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي
أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ »
نمل : ۸۸ .

ظاهر آیه آنست که کوهها با
آنکه جامد بنظر میرسند مانند ابرها
در جریان اند آیه قبل و بعدی این
آیه هر دو درباره قیامت است لذا
بعضی از بزرگان آنرا راجع بقیامت
دانسته و جمله « تَحْسِبُهَا جَامِدَةً »
را حالیه یا معترضه گرفته و گوید :
فعلاً آنها را جامد گمان میکنی ولی
روز قیامت آنها را در حالی می بینی

که مانند ابرها در آسمان روان اند.
 علی هذا ظرف «تَحْسَبُهَا جَامِدَةً»
 دنیا و ظرف «تَمُرُّمَرَّ السَّحَابِ» و
 «تَرَى» قیامت است.

آنوقت درباره صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي
 أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ که بعد از سراب شدن
 کوهها و تخریب عالم آمده ،
 فرموده : وقوع آخرت و انهدام
 دنیا ، تکمیل و اتقان دنیا است و در
 آخر گفته : در این باره دو قول دیگر
 هست یکی آنکه آیه راجع بحرکت
 جوهری است و اینکه تمام اشیاء
 بجوهرهایشان حرکت میکنند تا انتهای
 وجودشان و آن حشر و رجوع آنها
 بسوی خداست ، دیگری آنکه آیه
 راجع بحرکت انتقالی زمین است.
 آنگاه قول اوّل را بقریه «تَحْسَبُهَا
 جَامِدَةً» مناسب دانسته و درباره
 قول دوم فرموده : آن نسبت بنفس
 آیه خوب است ولی در آنصورت
 آیه از آیه ماقبل و ما بعد که درباره
 قیامت است بریده میشود همچنین
 از قبل آیه که «إِنَّهُ خَيْرٌ مِمَّا تَحْمِلُونَ»
 است قطع میگردد .

بنظر نگارنده فرمایش ایشان
 از چند جهت قابل خدشه است :
 الف : اگر «تَحْسَبُهَا جَامِدَةً»
 راجع بدنی و «تَرَى» و «تَمُرُّمَرَّ
 السَّحَابِ» راجع بقیامت بود لازم
 بود «تَرِيهَا جَامِدَةً» یا نظیر آن
 بگوید زیرا کوهها را واقعا جامد
 می بینیم نه اینکه جامد گمان میکنیم
 خلاصه بگمان محلی نیست زیرا آن
 یقینی است و انگهی ظرف در جمله
 «تَحْسَبُ وَتَرَى» را دنیا و آخرت
 دانستن مشکل است و علی الظاهر هر
 دو راجع بدنیاست چنانکه خواهیم
 گفت .

ب : اگر «تَمُرُّمَرَّ السَّحَابِ»
 راجع بآخرت میبود باید گفته میشد
 «قَهْرُ اللَّهِ الَّذِي يَفْنِي كُلَّ شَيْءٍ» نه اینکه
 «صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتَقَنَ» زیرا وقوع
 قیامت هر چه باشد انهدام و فنای
 دنیا است لذا مناسب نیاید اوّل
 بفرماید کوهها سراب و غبار میشوند
 و نظم و محکمی خود را از دست
 میدهند و بلافاصله بگوید : «صُنْعَ
 اللَّهِ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ» گرچه وقوع

آخرت تکمیل دنیا است .

ج: آیه فقط درباره کوههاست و حرکت آنها را بیان میکند بسیار مشکل است از آیه این جمله را «وَأَنَّ الْأَشْيَاءَ كَالْجِبَالِ تَتَحَرَّكُ بِجَوهرها ...» استفاده کنیم و جبال را مشبه به قرار بدهیم چنانکه بادقت روشن خواهد شد . ولی ملاصدرا چنانکه گفته شده حرکت جوهری را از این آیه فهمیده است بنظر نگارنده آیه شریفه راجع بدنیاست و میفرماید: کوهها با آنکه شما آنها را جامد و بی حرکت میدانید مانند ابرها حرکت میکنند .

اگر گویند در این صورت چرا این آیه میان دو آیه قیامت واقع شده است ؟

گوئیم در آن اشکالی نیست زیرا آیه ای داریم که در میان آیه دیگر بطور جمله معترضه آمده آیه ۳ مائده چنین است «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ... الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي

مَخْمَصَةٍ ...» .

پیدا است که آیه «الیوم» مربوط بمطلب دیگر است و بنقل شیعه و سنی در غدیر خم درباره ولایت علی علیه السلام نازل شده است در آیه مانحن فیه هم همینطور است و میشود گفت که این آیه در قبل و یا بعد از آیات قیامت بوده و در صدر اوّل هنگام نوشتن قرآن چنین شده است .

اگر گویند: آنوقت جمله «إِنَّهُ خَيْرٌ مِمَّا تُفَعَّلُونَ» چه تناسبی با صدر آیه که حرکت کوههاست میتواند داشته باشد ؟

گوئیم شاید منظور آنست همانطور که خدا هر چیز را متقن و محکم گردانیده قهراً بهر چیز داناست زیرا لازمه اتقان دانا بودن است، آن خدائیکه بهمه چیز داناست از کارها و اعمال شما نیز آگاه است. اکنون باید دید مراد از مرور جبال چیست ؟

ممکن است مراد آن باشد که پوسته جامد زمین بر روی هسته آن حرکت میکند لذا کوهها نیز بمتابعت

آن حرکت میکنند مانند حرکت ابرها ، کره‌ای را فرض کنید که در میان کره دیگر است ، کره اندرونی ثابت و کره بیرونی بطور حرکت وضعی بدور آن می‌گردد ، همینطور پوسته زمین بر روی هسته پلاستیکی آن می‌گردد .

دانشمندان فعلی راجع باین حقیقت در کتابهای علمی مطالبی بیان داشته‌اند (مآده ، زمین و آسمان ص ۴۰۵) .

ممکن است مراد حرکت وضعی و انتقالی زمین باشد که در هر دو ، کوهها نیز بالتبع روانند .

اگر گوئی کوهها با حرکت زمین بسیار سریع حرکت میکنند مثلاً در حرکت انتقالی سرعت آن بیشتر از ۲۹ کیلومتر در ثانیه است در این صورت چطور بحرکت ابرها تشبیه شده که نسبت بآن بطئی و کند است .

گوئیم : شاید تشبیه در نام محسوس بودن حرکت است نه در سرعت آن زیرا حرکت ابرها اغلب نام محسوس

است ولی میدانیم که حرکت میکنند این است آنچه بنظر ما آمده با وجود اینها وقوع آیه میان دو آیه قیامت مؤید احتمال اوّل است .

جبله : خلقت . (صحاح) خلقت و طبیعت (قاموس) « وَاتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالْجِبِلَّ الْأَوَّلِينَ » شعراء : ۱۸۴ بترسید از آنکه شما و مردمان گذشته را آفریده است در مجمع البیان فرموده : جبلّۃ طبیعی که شیء بر آن بنا نهاده شده باشد . راغب عقیده دارد که آن از جبل بمعنی کوه است همانطور که کوه ثقیل است جبلّه هم طبیعی است که نقل و عوض کردن آن مشکل است « جِبِلَّةُ الْأَوَّلِينَ » یعنی مردمیکه بر احوال خود مجبول‌اند و بر آنها بنا نهاده شده‌اند ...

در المیزان آنرا بمعنی فطرت درك حسن و قبح و هدایت اوّلیه گرفته است :

بهر حال جبلّۃ بمعنی خلق مطلق نیست بلکه خلقیکه بر فطرت هدایت و درك حسن و قبح‌اند و درك و فهم

جبتی آنهاست .

همچنین است آیه : « وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ »
 یس : ۶۲ هر چند در صحاح و در ذیل اقرب الموارد بنقل از قاموس آنرا جماعت معنی کرده . و طبری و زمخشری و بیضاوی خلق گفته اند ولی سرشت و طبیعت نیز در نظر است و معنای آن خلق مطلق نیست یعنی شیطان خلق کثیری از شمارا که بر فطرت هدایت آفریده شده بودند گمراه کرد و فطرت خدائی را تغییر داد که لازم بود از خواسته فطرت برنگردند و گمراه نشوند .

جبین : جبین طرف پیشانی است .
 وسط پیشانی را جبهه و دو طرف آنرا جبینان گویند « فَلَمَّا اسْلَمَا أُوتِلَا لَ الْجَبِينِ » صافات : ۱۰۳ چون هر دو تسلیم شدند و او را بطرف پیشانی بزمین خوابانید . آیه در خصوص حضرت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام است .

جبهه : جبهه وسط پیشانی و موضع سجده است جمع آن جباه است ...

فَتَكُونُ بِهَا جِبَاهَهُمْ وَ جُنُوبَهُمْ وَ ظُهُورَهُمْ ... « توبه : ۳۵ با آنها پیشانیهایشان و پهلوهایشان و پشت .
 هایشان داغ کرده میشود . جبهه در معنای دیگری نیز بکار رفته ولی در قرآن مجید فقط در پیشانی و آنها تنها یکبار آمده است .

جبی : جمع کردن . « أَوَلَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجَبِّي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ » قصص : ۵۷ آیا برای آنها حرم امنی را مکان ندادیم که هر چیز بطرف آن حمل و جمع میشود .
 گویند : « جَبِيْتُ الْمَاءَ فِي الْحَوْضِ » آبرای در حوض جمع کردم ، جابیه حوضی است که آبرای جمع کرده است جمع آن جواب است (مفردات) « يَعْمَلُونَ لَهُمُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبَ وَ تَمَاثِيلَ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ ... » سبا : ۱۳ جن برای سلیمان کاخها ، تماثیلا ، و کاسه هائی بزرگی حوض میساختند .

اجنباء : جمع کردن است بطور اختیار و برگزیدن (مفردات ، مجمع البیان) « فَأَجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ

مِّنَ الصَّالِحِينَ « قلم : ۵۰ پس
پروردگارش او را برگزید و از
نیکوکاران گردانید .

« وَإِذَا لَمْ تَأْتِهِمْ بَآيَةٌ قَالُوا لَوْلَا
اجْتَبَيْنَاهَا ... » اعراف : ۲۰۳ و
آنگاه که آیه‌ای نیاموردی گویند : چرا
آنها را جمع نکردی . گویا منظور
کفار از این کلام آن بود که حضرت
آیه‌ها را از خودش می‌آورد و مربوط
بخدا نیست لذا می‌گفتند چرا آیه‌ها را
جمع و جور نکردی و نیاموردی ؟

* « وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ
هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ
مِنْ حَرَجٍ مِّثْلَ مَا يَكُمُ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمِعَكُمُ
الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ
الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ
عَلَى النَّاسِ فَاقِيمُوا الصَّلَاةَ ... »
حج : ۷۸ .

هر که با نظر انصاف در این
آیه دقت کند خواهد دید که بائمه
دوازده گانه علیهم تطبیق میشود زیرا
آنها برگزیدگانند نه تمام امت
« هُوَ اجْتَبَاكُمْ » و آنها فرزندان
ابراهیم اندند همه مردم « مِثْلَ مَا يَكُمُ »

و رسول خدا شاهد بر آنها و آنها
شاهد بر مردم‌اند و این شهادت نتیجه
اجتناء است « لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا
عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ »
در تفسیر برهان و صافی روایاتی در
این زمینه نقل شده است و راجع
بتفصیل مطلب به المیزان ذیل ۱۴۳
سوره بقره رجوع شود که بطور
مشروح تحقیق شده است بی انصافی
است که گفته شود : « اجْتَبَاكُمْ »
بمعنی برگزیدن مردم برای تکالیف
است . زیرا چنین تعبیری در قرآن
نداریم و اجتناء در همه جای قرآن
در برگزیدن پیامبران بکاررفته است
مگر در آیه ۲۰۳ اعراف که گذشت و
آن نقل قول کفار است . یا اینکه
بگوئیم : چون ابراهیم پدر رسول
خداست و آنحضرت پدر امت ،
لذا ابراهیم پدر امت خوانده شده
است و یا اینکه اکثر عرب پسران او
بودند . گویا آیه شریفه فقط برای
آنروز و برای عرب‌هاست و دیگر خطاب
برای امروزها صادق نیست . حق
آنست که مخاطب « مِثْلَ مَا يَكُمُ » مردان

مخصوصی اند همچنین مصداق «اجتباکم» و شهداء، که عبارت از ائمه باشند.

جث: برکندن. قطع کردن (اقرب الموارد) در قاموس قطع - کردن یا از ریشه کندن نقل شده است «وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ» ابراهیم: ۲۶ حکایت سخن خبیث همچون درخت پلید است که از روی زمین کنده شده برای آن قراری نیست.

در ما قبل این آیه آمده: «مَثَلًا كَلِمَةٌ طَيِّبَةٌ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ...» در مجمع البیان کلمه طيبة را کلمه توحید و کلمه خبيثه را کلمه شرك و کفر و در الميزان اوّلی را اعتقاد حق و دوّمی را شرك فرموده است.

جشم: جنوم بمعنی سقوط بر روی و یا نشستن بزانوست (مجمع البیان ذیل آیه ۶۷ هود) «فَاصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَانِمِينَ» اعراف ۷۸ این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده و

همه درباره مکذبین است که بعد از الهی گرفتار شدند و در ما قبل همه کلمه «اصبحوا» آمده است، مراد از آن مردن و از بین رفتن است النهایه اگر جنوم بمعنی سقوط باشد مراد آنست که در خانه های خود افتادند و مردند و اگر بمعنی نشستن باشد معنی این است: در خانه های خود نشستگان و مقیم شدند و آن استعاره از مرگ است درنهایه آمده: «نهی عن المجثمة» و آن حیوانی است که در جائی قرار میدهند و تیر میزنند تا بمیرد. در نهج خطبه ۱۳ درباره مسجد بصره هست: «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مَسْجِدِهَا كَجَوْجُوسٍ سَفِينَةٍ أَوْ نَعَامَةٍ جَائِمَةٍ» یعنی گویا می بینم مسجد بصره را که در میان سیل مانده مانند سینه کشتی یا شتر مرغ نشسته است.

جشی: جثو: بزانو نشستن در اقرب الموارد هست «جَثَا الرَّجُلُ ... جُثُوا: حَبَسَ عَلَى رُكْبَتَيْهِ» و تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِمَةٍ كُلُّ أُمَّةٍ تَدْعِي إِلَى كِتَابِهَا» جاثیه: ۲۸ هر امت را بزانو در آمده می بینی هر امت بسوی

کتابش خوانده میشود. از آیه شریفه معلوم میشود گذشته از نامه فردی که همه دارند، برای هرامت هم يك کتاب عمومی هست و شاید آن راجع بکارهائی است که مجموعاً انجام میدهند مثل انتخاب فرد ناشایست یا نظیر اجتماع اهل شام برقتال صفین و غیره.

* «... ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا... ثُمَّ نُنْجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا » مریم : ۶۸ و ۷۲.

در مجمع البیان فرموده جثی جمع جاثی است یعنی بزانو درآمدگان در اقرب الموارد آورده: جثی بضم اوّل و کسر آن هر دو جمع جاث است یعنی آنها را در کنار جهنم حاضر میکنیم در حالیکه بزانو درآمدگان اند سپس متقیان را نجات میدهیم و ستمگران را در آن بزانو در آمده میگذاریم. راغب احتمال داده که جثیاً مفعول مطلق و مصدر باشد یعنی : بجثون جثیا.

جحد: انکار با علم (صحاح)

« وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا » نمل : ۱۴ آیات مارا از روی ظلم و سرکشی انکار و تکذیب کردند ولی دلهایشان بآنها یقین داشت.

این آیه یکی از مشکلات مهم را حل میکند و آن اینکه آدمی از لحاظ عقل و منطق و دلیل بمطلبی یقین میکند ولی در مقام تسلیم قلبی بآنچه یقین کرده تسلیم نمیشود و انکار میکند مثلاً معاویه بحقانیت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام یقین داشت ولی تسلیم نمیشد و اقرار نمیکرد و آنرا انکار می نمود.

شیطان بخدا یقین داشت، و میگفت « رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي » « خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ... » بروز قیامت نیز عقیده داشت و میگفت « أَنْذِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُعْثُونَ » به پیامبران نیز معتقد بود و میگفت « إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ » و میدانست که مخلصینی از بندگان خواهند بود، اما با همه اینها تسلیم نداشت و خدا درباه او فرمود « أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ » بقره : ۳۴

و نیز فرموده: «كَانَ مِنَ الْجِنَّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ ...» کهف : ۵۰ و در قرآن باو و تابعانش وعده آتش داده .
 علت این همه بدبختی فقط امتناع و عدم تسلیم بود . بآنچه یقین داشت تسلیم نشد بلکه « أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ » .

روح مطلب در اینجا است که کفّار میدانند و تسلیم نمیشوند و روی اغراض حق را انکار میکنند و « أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ » میشوند ولی اگر کسی حق را نداند و یا نتواند ایمان بیاورد و یا حق باو تبلیغ نشده باشد حساب او حساب دیگری است بقیه مطلب را در « کفر » و « سلم » مطالعه کنید . و در « ایمان » نیز گذشته است .

* « فَالْيَوْمَ نَنسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ »
 اعراف : ۵۱ کلمه ما عطف است بجای « کما » و تقدیر آن « کما کَانُوا بِآيَاتِنَا ... » است و هردو « ما » بمعنی مصدراند . و خلاصه جحد آن است که انسان دانسته خود را انکار کند

و تسلیم نشود .

جحیم : جحیم : آتش بزرگ (صحاح) در قاموس گوید: هر آتش شدید الاشتعال و هر آتشیکه بعضی آن بالای بعضی است و هر آتش بزرگیکه در گودال بزرگی است و مکان بسیار گرم . صحاح نیز مانند قاموس در آتش بزرگ قید محل بزرگ را ذکر میکند و عبارت هردو کتاب این است « الْجَحِيمُ كُلُّ نَارٍ عَظِيمَةٍ فِي مَهْوَةٍ » ناسگفته نماند : جحیم از نامهای آتش آخرت است و قهراً بواسطه بزرگی و کثرت اشتعال جحیم نام گرفته و ممکن است آنرا بمعنی مکان بسیار گرم بدانیم چنانکه قاموس گفته است در این صورت نام جهنم است .

این کلمه ۲۶ بار در قرآن مجید آمده و همه درباره آتش آخرت است فقط یکی درباره دنیا است و آن در قضیه حضرت ابراهیم عليه السلام است « قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ فَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ » صافات : ۹۷ گفتند برای او بنائی

بسازید و او را در آتش بزرگ افکنید خواستند درباره او حيله‌ای کنند مغلوبشان کردیم.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ» مائده : ۱۰ آنانکه کفر ورزیدند و آیات ما را تکذیب کردند آنها یاران آتش بزرگ‌اند.

جده‌ت: قبر. جمع آن اجدات است (مجمع، صحاح، قاموس) و در آن جده (بفاء) نیز گفته‌اند. «فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» یس : ۵۱ آنگاه آنها از قبرها بجانب پروردگارشان بسرعت میروند این آیه نظیر آیه «يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَّاءً» معارج : ۴۳ است بنابر آنکه «يَنْسِلُونَ» از نسول بمعنی سرعت باشد چنانکه مجمع البیان عقیده دارد.

* «يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَانْتَهُمُ جَرَادٌ مُّتَشِيرٌ» قمر : ۷ درباره این آیه تحقیقی داریم که در جراد مطالعه شود.

در موقع بحث رفیق دانشمندم

آقای محمد امین رضوی صاحب کتاب تجسم عمل و غیره، احتمال میدادند که «ینسلون» در آیه اول از نسل بمعنی تولد باشد یعنی آنها از قبرها متولد میشوند. ولی «نسل» از باب ضرب یضرب در لغت بمعنی زائیدن و کثیر الولد شدن نیامده و از باب نصر ینصر بدان معنی بکار رفته است و از هر دو باب بمعنی اسراع در حرکت آمده است و انگهی آیه ۴۳ معارج قرینه است که «ینسلون» بمعنی سرعت میباشد و اگر دلیلی از لغت داشتیم احتمال ایشان کاملاً بجا بود و «ینسلون» در قرآن از باب نصر ینصر خوانده نشده است.

جده: راغب در مفردات گوید: جده بمعنی قطع زمین هموار است و از همین است که گویند: «جَدَفِي سَبْرَهُ وَجَدَفِي أَمْرَهُ» و ثوب جدید در اصل بمعنی ثوب مقطوع است سپس بهرتازه جدید گفته‌اند در اقرب الموارد بمعنی کوشش، شدت، عظمت و غیره گفته است عین عبارت این است «جَدَفِي سَبْرَهُ

وَفِي أَمْرِهٖ ... جَدًّا : اِجْتَهَدُوا - بِهٖ
الْأَمْرُ : اِشْتَدُّ - فِي عُيُونِ النَّاسِ جَدًّا
: عَظُمَ ... در قاموس نیز، قطع
یکی از معانی این کلمه آمده است .

قول مجمع البیان از همه جامعتر
و عالیتر است که در ذیل آیه ۳ سورة
جَنّ میگوید: اصل جَد بمعنی قطع
است ، عظمت را از آن جَد گویند
چون از هر عظمت منقطع است که
مقامش از همه والا است ، پدر بزرگ
را جَد گویند چون در بلندی مرتبه
پدری از پائینی مقطوع است: بحظ
و بهره بجهت انقطاع در علو شأن
جَد گفته اند ، بجَد خلاف شوخی
از آن جَد گفته اند که از سخیف بودن
بریده شده و بتازه از آن جهت جدید
گفته اند که در غالب ، زمان بریده
شدن آن تازه است .

بهر حال : سه صیغه از این
کلمه در قرآن مجید آمده است :
جَد ، جدید و جدد و درباره هر سه
بحث میکنیم .

۱- « وَ اِنَّهٗ تَعَالٰی جَدُّ رَبِّنَا مَا
اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَّلَا وَلَدًا » جن : ۳

حقاً که مقام و عظمت پروردگار ما
والا است زنی و فرزندی برای خود
نگرفته است . این آیه از اقوال
جَنّ است که در قرآن نقل شده و
مراد از جَد عظمت و مقام است در
صحاح و نهاییه و اقرب الموارد از
انس بن مالک نقل است که : « كَانَ
الرَّجُلُ مِنْ اِذَا قَرَأَ الْبَقْرَةَ وَ آلَ عِمْرَانَ
جَدِّفِنَا » اگر مردی از ما سورة بقره
و آل عمران را میخواند و یاد می گرفت
در نظر ما عظیم میبود .

در نهج البلاغه آمده « الْحَمْدُ لِلَّهِ
... وَ الْغَالِبِ جُنْدُهُ وَ الْمُتَعَالَى جَدُّهُ »
خطبه ۱۸۹ و مراد از آن عظمت است
در حدیث دعاء نقل است : تَبَارَكَ
اسْمُكَ وَ تَعَالَى جَدُّكَ (نهاییه) .

۲- « اِذَا كُنَّا تُرَابًا اِمْثَالَقَمِي
خَلْقِي جَدِيدٍ » رعد : ۵ آیا آنگاه که
خاک میشوم آیا در خلقت تازه ای
خواهیم بود !!! این کلمه هشت بار
در قرآن آمده و همه درباره خلقت
جدید است .

۳- « ... وَ مِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيَضٌ وَ
حُمْرٌ مُّخْتَلِفٌ اَلْوَانُهَا وَ غَرَابِيبُ سُودٌ »

... « فاطر : ۲۷

در مجمع جدد را جمع جدید و از مبرد نقل میکند که آن بمعنی راهها و خطوط است ، اقرب الموارد نیز جدد را جمع جدید ذکر کرده است بنا بر لغت بنی تمیم و کلب .

راغب آنرا جمع جُدة (بضم اوّل) بمعنی طریق ظاهر گفته است . تدبیر در آیه نشان میدهد که جدد بمعنی تکه ها و قسمتهاست خواه آنرا جمع جدید بگیریم و خواه جمع جُدة یعنی : کوهها تکه های سفید و سرخ و سیاه شدیداند و رنگهای مختلف دارند و « بیض و حمر و غرایب » صفت « جدد » اند و مراد از آنها همان تکه هاست و چون کوهها بوسیله اختلاف رنگ از یکدیگر سیوا و بریده شده اند لذا بآنها جدد اطلاق گردیده است .

جدار : دیوار . جمع آن جُدُر (بوزن شتر) است « قَوَّ جَدَا فَبِهَا جَدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ ... » کهف : ۷۷ در آنجا دیواری یافتند که میخواست بیافتد و خراب شود

« لَا يَقَاتِلُوا نَكْمَ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ » حشر : ۱۴ راغب گوید : دیوار را از لحاظ ارتفاع ، جدار و از لحاظ اینکه مکانی را احاطه کرده حائط گویند .

« الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَنْ لَا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ » توبه : ۹۷ عربهای بادیه نشین از حیث کفر و نفاق محکمتر ، و سزاوارتر اند که حدود آنچه را خدا بر پیامبرش نازل کرده شناسند .

در مجمع فرموده ، اجدر از جدر الحائط (بسکون دال) که بمعنی اصل و اساس آنست ، گرفته شده . گویا سزاوار و لایق بودن یکنوع محکمی و پایه است .

جدل : جدال : منازعه ، مخاصمه . « ... فَلَا رَنَّتَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ ... » بقره : ۱۹۷ در حج ، جماع و فسوق و منازعه نیست در نزد شیعه مراد از رفت ، مقاربت و از فسوق دروغ و از جدال قسم خوردن است (مجمع) .

طبرسی در ذیل آیه ۳۲ هود

فرموده : جدال و مجادله بمعنی مقابله با خصم است که او را از رأی خود منصرف کند و آن از جدل بمعنی تاییدن شدید است و مطلوب از جدال آنست که طرف از رأی خود برگردد .

بهر حال ، این کلمه در مجادله حق و مجادله باطل و در مجادله بمعنی دفاع در قرآن کریم بکار رفته است و همه در اصل معنی یکی است و فرق با مصادیق است « وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ ... » نساء : ۱۰۷ از کسانی که بخود خیانت میکنند دفاع مکن « فَمَنْ يُجَادِلِ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ... » نساء : ۱۰۹ از آنها در پیش خدا روز قیامت کدام کس دفاع میکند ؟

« وَجَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ » نحل : ۱۲۵ « فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ ... يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ ... » هود : ۷۴ .

« يُجَادِلُ لَوْكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَمَا تَبَيَّنَ ... » انفال : ۶ جدل : بروزن فرس بمعنی شدت خصومت است

صحاح آنرا اسم مصدر گفته است « وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَشَيْءٍ جَدَلًا » كهف : ۵۴ ناگفته نماند اکثر استعمال این صیغه در قرآن در منازعه و مخاصمه ناحق است .

جَدَلٌ : شکستن . پراکنده کردن . بریدن . « فَجَعَلَهُمْ جَذَاذًا لَا أَكْبِيرُ آلَهُمْ ... » انبیاء : ۵۸ بتهایشان را قطعه قطعه کرد مگر بزرگ آنها را . جذاذ معنی مجذوذ است .

« عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُودٍ » هود : ۱۰۸ عطاء غیر مقطوع و دائمی .

جَذَعٌ : (بر وزن حبر) تنه درخت خرما . گویا فقط در تنه درخت خرما بکار رفته و تنه درختان دیگر ساق گویند صحاح و قاموس و اقرب و غیره همه تنه درخت خرما گفته اند .

« فَاجْأَتْهَا الْمَخَاضُ إِلَى جَذَعِ النَّخْلَةِ » مریم : ۲۳ درد زادن او را سوی تنه نخل کشید . « وَلَا صَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ » طه : ۷۱ در تنه های نخل بدارتان میزنم . کلمه جذع دو بار و جمع آن جذوع فقط یکبار در

قرآن مجید یافت میشود .

جذوة : شعله . تکه بزرگی

از هیزم که در آن آتش هست (مجمع البيان) وَلَعَلِّي آتِبْكُمْ مِنْهَا بَخْرًا وَجَذْوَةً مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ « قصص :

۲۹ شاید بشما از آن خبری بیاورم یا تکه ای از آتش که گرم شوید .

راغب گوید : جذوه آنست

که بعد از تمام شدن شعله از هیزم باقی مانده باشد . این کلمه فقط در يك محل از قرآن آمده است رجوع شود به « شهاب » .

جوح : (بروزن قفل) زخم .

جمع آن جروح است وَالْأَذْنُ بِالْأَذْنِ وَالسِّنُّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ « مائده : ۴۵ گوش در مقابل گوش ، دندان در مقابل دندان و زخمها

قصاص شوندند .

در مفردات گوید : قدح شاهد

را جرح گویند گوئی قادح زخمی باو میزند حیوان شکاری را جارحه نامیده اند زیرا زخمی میکند و یا کسب میکند ، اعضاء بدن را که کار میکنند جوارح گویند زیرا اثر

میگذارند و یا کسب میکنند ، اجتراح کسب گناه و اصل آن از جراحة است (باختصار) .

« أَجَلَ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُمُ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ » مائده : ۴ طيبات بر شما حلال شده و آنچه از حیوانات شکاری تعلیم داده اید در حالیکه تعلیم کننده سگ های شکاری و یا صاحبان شکار با کلاب هستید .

در مجمع فرموده : جوارح بمعنی کواسب است از طیور و درنده ها ، واحد آن جارحه است و علت این تسمیه آنست که برای اربابان خود در اثر شکار کردن طعام کسب میکنند . ناگفته نماند کسب یکنوع اثر گذاردن است . و آنگاه که جارحه بمعنی کاسب بکار میرود ، معنای اولی ملحوظ است .

« هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَى أَجَلٌ مُّسَمًّى ... » انعام : ۶۰ او کسی است که شما را در وقت شب میگیرد (میمیراند) و آنچه در روز کسب میکنید میداند سپس در روز

شما را زنده میکند تا اجل معین
پایان رسد. در این آیه «جَرَحْتُمْ»
بمعنی کار با جارحه و اعضا است.

* «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا
السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ
عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ...» جاثیه: ۲۱
از راغب نقل شد که اجترّاح

کسب گناه است در اقرب الموارد
گوید: اجترّاح بمعنی اکتساب است
واکثراً در جرائم بکار میرود و از
آنست قول قرآن «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ
اجْتَرَحُوا ...» مجمع البیان مطلق
اکتساب گفته است در نهج البلاغه
آمده «فَرَأَى عَنْهُمْ إِلَّا بِذُنُوبٍ اجْتَرَحُوا»
خوها خطبه ۱۷۶ قاموس و صحاح
نیز مطلق اکتساب گفته اند ولی محلی
پیدا نشد که در غیر گناه استعمال شده
باشد.

در محل دیگری بجای اجترّاح
اکتساب آمده مثل «لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ
مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ ...» نور: ۱۱
احتمال هست علت استعمال
اجترّاح در سیئات آن باشد که
گناهان در وجود انسان و جهان

اثر بد میگذارند و گناهکار بوجود
خود و روح خود و بدنیا زخم میزند
و شاید گناهان او در حسنات وی
زخم تولید کند انشاء الله در «وزن»
خواهد آمد که سیئات سبب خفت و
پوچی حسنات اند.

جرا د: ملخ. «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ
الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ
وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ ...» اعراف
: ۱۳۳ این پنج مورد از معجزات
نه گانه حضرت موسی است که در
«تسع» شمرده شده از جمله ملخ آمد
و مزارع و اشجارشان را خورد که
نزدیک بود از هستی ساقط شوند و
از جمله طوفان و سیل و قورباغه ها
بودند که همه جارا پر کرده و زندگی
را تنگ نمودند و شیشه و بنقل بعضی
ملخ های کوچک و بی پر از آن جمله بود
و نیز خون که گفته اند رنگ آبها
سرخ شد و مانند خون گردید.

در تورات فعلی نیز در سفر
خروج باب ۱۰ این بلاها بتفصیل
ذکر شده است.

نا گفته نماند بزمینیکه همه

چیزش خورده شده و خالی مانده
مجروده گویند راغب گوید: جایز
است بگوئیم معنای اصلی کلمه جراد
است و مجروده (ملخ خورده) و
جرد الارض از آن مشتق است و
ممکن است بگوئیم ملخ را از آن جهت
جراد گویند که زمین را میخورد و
خالی میگذارد.

* «يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَانَهُمْ
جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ» قمر: ۷ از قبرها خارج
میشوند گوئی ملخهای پراکنده اند.
ظاهر آنست که این تشبیه زنده شدن
و خروج از قبرهاست چنانکه میدانیم
ملخ دم خود را زیر خاک میکند و تخم
میگذارد بعد از چندی تخمها مبدل
بکرم شده سپس تغییر شکل میدهند و
مبدل بیروانه و بعد ملخ میشوند.

یکی از رفقا از یک نفر برای من نقل
کرد که در محلی تخمگذاری و بوجود
آمدن ملخها را نمایش میدادند،
دیدم ملخهای بی شماری بیک محل
نسبتاً وسیعی آمدند سر دم خود
را زیر خاک کرده و تخم گذاری نمودند
و رفتند، بعد از رفتن آنها دیدیم

بتدریج کرمهایی از خاک سر بر میاورند
یکی از اینجا و یکی از آنجا، در
فاصله کمی تمام آن زمین پراز کرم
شد، آنگاه مبدل بیروانه و سپس
بملخ مبدل شدند و تمام آن محل
پراز ملخ گردید. ذرات ابدان
انسانها نیز در بهار قیامت همچون
تخمهای ملخ بتدریج به انسانها
مبدل شده و زمین را پر خواهند
کرد.

جَرَز: کشیدن. «وَالْقَسَى
الْأَلْوَا حَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ»
اعراف: ۱۵۰ صحیفه هارا انداخت
و سر برادر خویش را گرفته بسوی
خود میکشید. این کلمه فقط در این
آیه است و در جای دیگر از قرآن
پیدا نیست.

جَرَز: قطع. «جرزه جرزا:
قطعه» (اقراب الموارد) جُرَزُ (بضم
اول و دوّم) زمینی که علف نداشته
باشد «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى
الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زُرْعًا ...»
سجده: ۲۷ آیا ندانسته اند که ما
آب را بزمین خشك و بی علف

کشانده و بوسیله آن کشت میرویانیم؟

«وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا

جُرُزًا» کُهِف : ۸ ما آنچه را که

در روی زمین است بشکل زمین خالی و

خشك خواهیم آورد . صعيد: روی

زمین . جرز: بی علف .

در مجمع البیان هست : جرز

زمینی است که چیزی نمی رویاند

گوئی علف را میخورد .

جرع : فرو بردن آب . «جرع

الماء : بلعه » از باب منع يمنع

(قاموس) تُجَرِّعُ : جُرْعُهُ جُرْعَةٌ

خوردن . «وَيُسْقَى مِنْ مَّاءٍ صَدِيدٍ يَتَجَرَّعُهُ

وَلَا يَكَادُ يَسِغُهُ ... » ابواهیم : ۱۷ از

آب صدید نوشانده میشود که جرعه

جرعه و بزحمت خورد و نتواند فرو

برد . این بیکریمه در میان حال اهل

جهنم است اعاذنا الله منها و این

کلمه تنها یک دفعه در قرآن مجید

وارد شده است و مراد آنست که

نوشیدن آن مشکل است بناچار

جرعه جرعه میخورد این کلمه درباره

غصه خوردن و فرو بردن خشم نیز

بکار میرود در نهج البلاغه درباره

حضرت رسول ﷺ هست «وَتَجَرَّعُ

فِيهِ كُلُّ غَصَّةٍ» در رضای خدا هر

غصه را جرعه جرعه فرو برد خطبه ۱۹۲ .

جُرف : (بروزن عنق) کنار

رود که آب آنرا برده و تکه تکه

میافتد «الْجُرْفُ الْجَانِبُ الَّذِي أَكَلَهُ

الْمَاءُ مِنْ حَاشِيَةِ النَّهْرِ كُلُّ سَاعَةٍ يَسْقُطُ

بَعْضُ مِنْهُ» (اقراب الموارد) «أَمْ مَنْ

أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارُ

بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ» توبه : ۱۰۹ یا آنکه

بنای خویش را بر کنار جانب نهر

بنا کرده و آنرا بآتش جهنم ساقط

نموده است .

جرف (بروزن عقل) دراصل

بمعنی بردن است علی هذا جرف در

آیه شریفه بمعنی مجروف است یعنی

محللیکه زیر آن ، بوسیله آب خورده

شده است ، این کلمه تنها یکبار در

قرآن بکار رفته است .

جروم : (بروزن عقل) قطع .

مجمع البیان ، اقراب الموارد ،

قاموس ، مفردات و صحاح آنرا

بمعنی قطع گفته اند .

بعقیده طبرسی گناه را از آن جهت

جرم گویند که عمل واجب الوصل را قطع میکند. بنابراین قول، گناهکار را از آن مجرم گویند که عمل صالح را قطع میکند (در مجمع به ذیل آیه ۱۲۴ انعام رجوع شود) در مفردات گوید: اصل جرم بفتح اول بمعنی قطع ثمره از درخت است و بطور استعاره بگناه کردن جرم گفته اند.

طبری در ذیل آیه ۲ مائده «وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ» را از کسائی «يَحْمِلَنَّكُمْ» (و ادا نکنند) نقل کرده است و این مطابق نهج البلاغه است که در نامه ۱۲ فرموده «لَا يَحْمِلَنَّكُمْ شَتَائِهِمْ عَلَى قِتَالِهِمْ قَبْلَ دُعَائِهِمْ» و خود جرم را در آنجا قطع و کسب معنی میکند زمخشری در ذیل همین آیه میگوید: جرم جاری مجرای کسب است در متعدی بیک مفعول یا دو مفعول و آنگاه جمله فوق را بمعنی کسب و ادا کردن گرفته است.

بعضی از بزرگان در تفسیر خود در ذیل آیه فوق گوید: «يقال جرمة يجرمه: أي حملة» علی هذا

معنی جرم و ادا کردن است. ولی این تعبیر را در کتب مشهور لغت پیدا نکردیم.

و خلاصه آنکه: در معنای جرم (بفتح اول) سه قول هست: قطع، حمل، کسب. ولی قطع معنای اولی و مشهور آن است و جرم (بضم اول) بمعنی گناه از همین ماده است. بنظر نگارنده جرم فقط يك

معنای دارد و آن قطع است و گناه را بدان سبب جرم گویند که شخص را از سعادت و رحمت خدا قطع میکند و گناهکار را مجرم میگوئیم زیرا در اثر گناه، خود را از رحمت و سعادت و راه صحیح انسانیت قطع میکند و در سه محل از قرآن که «لَا يَجْرِمَنَّكُمْ» آمده چون بمفعول دوّم با «علی» متعدی شده لذا معنای حمل (و ادا کردن) بر آن اشراب شده است و چنانکه میدانیم «حمل» بر مفعول دوّم با «علی» متعدی میشود گویند: حَمَلَهُ عَلَى الْأَمْرِ. یعنی او را بفلان کار و ادا کردن لفظ «علی» در يك آیه مذکور

و در دو آیه مستتر است اینک آیات را نقل میکنیم :

« وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا... » مائده : ۸ وادار نکند شما را کینه قومی بر اینکه عدالت نکنید . می بینیم که در اینجا « عَلَىٰ - أَلَّا تَعْدِلُوا » مفعول دوّم « لَا يَجْرِمَنَّكُمْ » است و « عَلَىٰ » در آن مذکور میباشد .

« وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ أَن صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَن تَعْتَدُوا... » مائده : ۲ کینه مردمیکه شما را از مسجد الحرام باز داشته اند وادار نکند بر اینکه تجاوز کنید . « وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَن يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ... » هود : ۸۹ ای قوم مخالفت با من وادارتان نکند بر اینکه نظیر بلای قوم نوح بر شما برسد .

در این دو آیه « أَن تَعْتَدُوا - أَن يُصِيبَكُمْ » مفعول دوّم « يَجْرِمَنَّكُمْ » است و « عَلَىٰ » در هر دو مقدر میباشد و احتمال دارد که در آیه اخیر معنای کسب بآن اشراب شده باشد و در

این صورت احتیاج بتقدیر « عَلَىٰ » نیست .

* « إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ » مطففین : ۲۹ آنانکه اقدام بگناه کردند بمؤمنین از روی ریشخند می خندیدند .

در قرآن کریم مساده جرم غیر از سه آیه فوق ، همه از باب افعال بکار رفته است مثل اجرموا ، اجریمی مجرم و مجرمون فقط در پنج محل « لاجرم » آمده که خواهیم گفت . بنظر میاید باب افعال در اینجا برای کثرت باشد زیرا کثرت یکی از معنای آنست « فَأَتَقْتُمَنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا » روم : ۷۷ از کسانی که پیوسته گناه میکردند انتقام کشیدیم . * « لَأَجْرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْأَجْرِ هُمُ الْآخِضَرُونَ » هود : ۲۲ کلمه « لَاجْرَمَ » چنانکه گفتیم پنج بار در قرآن مجید آمده است هود : ۲۲ نحل : ۲۳ و ۶۲ و ۱۰۹ ، غافر : ۴۳

در میزان ذیل آیه فوق از فرآه نقل شده که لاجرم در اصل بمعنی لاابد و لامحاله است سپس در

اثر کثرت استعمال بمعنای قسم آمده و معنای «حقاً» میدهد ... و گفته شده: جرم بفتح اوّل و دوّم بمعنی قطع است و شاید در اصل در نتیجه سخن بکار میرفته مثل لامحاله و این معنی را میداده که: این سخن را قاطعی قطع نمیکند ...

پس «لا» بمعنی نفی و «جرم» بمعنی قطع است «لَا جَرَمَ» یعنی این گفته را قطع کردن و ازین بردن نیست و حتمی است علی هذا معنای جتماً و حقاً میدهد. معنای آیه فوق این است: حتماً آنها در قیامت خسرانکارترین اند.

جری: روان شدن. جریان «أَنْ لَهُمْ جَنَاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» ... بقره: ۲۵ حقاً برای آنهاست بهشت هائیکه نهرها زیر آنها جاری و روان است.

در قرآن کریم این کلمه فقط در جریان آب بکار نرفته بلکه در جریان و راه رفتن کشتی ها و حرکت باد و آفتاب و ماه و ستارگان نیز استعمال شده است مثل «وَالْفُلُكُ

الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ ..» بقره: ۱۶۴ «فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ ...» ص: ۳۶ «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا.» یس: ۳۸ و آیاتی نظیر «كُلُّ يَجْرِى لِأَجَلٍ مُّسَمًّى» رعد: ۲ علی الظاهر شامل آفتاب و ماه و ستارگان و غیره است.

در اینجا لازم است درباره چند آیه سخن گفت:

الف: «حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينِ بِهِم بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ ...» یونس: ۲۲

ممکن است بگوئیم: باء در «بِهِم» برای تعدیه است یعنی کشتی ها آنها را روان کردند، ولی بقاموس و صحاح نگاه کردم «جری» با باء متعدی نشده است لذا باید گفت باء در اینجا بمعنای «مع» است و فلك بمعنی کشتی است و بمفرد و جمع اطلاق میشود، در اینجا جمع مقصود است زیرا فعل آن «جَرَيْنَ» آمده معنی آیه چنین است: تا چون در کشتی ها شدید و کشتی ها با آنها بوسیله باد مطبوعی روان شدند.

همچنین است باء در آیه «وَهِيَ
تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ ...» هود
: ۴۲ و اگر باء را تعدی بگیریم جریان
کشتی از آیه باید با عنایت و ملازمه
استفاده شود.

ب : « وَ مِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي
الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ » شوری : ۳۲ « وَلَهُ
الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ »
رحمن : ۲۴ راجع باین دو آیه به
« بحر » رجوع شود که گفته‌ایم این
دو آیه بحرینهای دریاها از قبیل
گلف استریم تطبیق میشود نه بکشتی‌ها
که گفته‌اند.

ج : « إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ
فِي الْجَارِيَةِ . لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَ
تَعْيَهَا أُنْذُنًا وَعِیَّةً » حاقه : ۱۱ چون
آب طغیان کرد ما شما را در جاری
شونده حمل کردیم تا آنرا برای شما
یادآوری قرار دهیم و تا آن تذکره
را گوش حافظ پند در خود
نگهدارد.

مقصود از این جاریه چیست ؟

ارباب تفسیر آنرا کشتی نوح
گفته‌اند، ناگفته نماند ماقبل دو آیه

فوق دربارهٔ هلاکت عاد و ثمود و
قوم فرعون و قوم لوط است و ما
بعد آنها مطلقاً دربارهٔ قیامت و
ویران شدن عالم و اهل رحمت و
عذاب است بنظر میاید غرض از
ذکر این دو آیه در میان هلاکتهای
دنیا و آخرت تذکر این نکته است
که اهل ایمان در امان اند همانطور
که در طوفان نوح مؤمنان نجات
یافتند اهل ایمان از هلاکت دنیا و
آخرت در نجات خواهند بود و
تیرهای قهرخدائی را فقط کفار و
معاندین هدف‌اند و شاید « لِنَجْعَلَهَا
لَكُمْ تَذْكِرَةً » این مطلب را بیشتر
تقویت نماید و اگر اهل ایمان و یا
بعضی از آنها را بلائی از بین ببرد
برای آنها هلاکت نیست بلکه
کفاره گناه و یا ترفیع مقام است.
د : « وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا .
فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا . فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا .
فَالْمَقْسِمَاتِ أَمْرًا . إِنَّمَا تُوعَدُونَ
لَصَادِقٌ وَإِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ » ذاریات
: ۱ - ۶ .

قسم پاشندگان پاشیدن

بخصوصی . پس قسم بیردارندگان
بارسنگین . پس قسم بجاری شوندگان
که بآسانی روان اند . پس قسم
بتقسیم کنندگان امر . آنچه وعده داده
میشود راست است و جزا واقع
شدنی است .

مقصود از جاریات و غیره در
این آیات چیست ؟ بنظر میاید که
مراد از این چهاراسم فاعل ، بادهای
باشند و چون ابر عبارت است از
هوای مرطوب ، اگر بگوئیم ابرها
و بادهای هستند باز صحیح است .

درباره بادهای مهاجر که از
اقیانوسها بسوی خشکیها میوزند و
هزاران کیلومتر راه می پیمایند آقای
مهندس بازرگان در کتاب باد و باران
در قرآن میگوید : بادهای مهاجر
از حدبدهای اقیانوس اطلس یا
اقیانوس کبیر (و همچنین در مدیترانه
و دریاهای بزرگ) آنجا که ستونهای
بزرگ هوا از طبقات جو بزمین
میریزند ، سرچشمه گرفته در ابتدا
یک حرکت فرفره ای و پراکنده شونده
باطراف دارند ، پس از براه افتادن

حامل بخار آب فراوانی میگردند
که همان ابرهاست ، آنگاه باوقار
و سنگینی سمتی را درپیش میگیرند
و بآسانی روان میگردند چون بکنار
دریایها و یا بقارهها رسیدند با
بادهای سردیکه از قطبین میوزند
ملاقات میکنند از بادهای قطبین
سردی میگیرند و آنگاه با رطوبت
و سردی که دارند بمزارع و جنگلها
و شهرها تقسیم میشوند و آنچه را
قرار و قسمت است تقسیم میکنند
(باد و باران در قرآن با کمی
تغییر و حذف) .

پس بادهای هستند که در اثر
اختلاف حرارت خورشید ، خود را از
وسط اقیانوسها میباشند «وَالذَّارِيَاتُ
ذُرُّوْا» و چون روان شدند رطوبت
و بخار آب را با خود برمیدارند و
سنگین میشوند «فَالْحَامِلَاتُ وُفِّرْنَ»
سپس در طول هزاران کیلومتر با
آرامی و آسانی بسیر خود ادامه میدهند
«فَالْجَارِيَاتُ يُسْرْنَ» و آنگاه در
قارهها و خشکیها تقسیم شده بر حمت
و خسارات مبدل میشوند و بهرهها

را قسمت میکنند « فَأَلْمُقَسَّمَاتِ أَمْرًا » .

قابل دقت است که بعد از والذاریات ، سه صیغه دیگر همه با فاء آمده است یعنی این چهار امر پشت سر هم و نتیجه همدیگر اند .

نظیر این آیات ، آیات اول سورة مرسلات و نازعات است .

ارتباط این چهار قسم با مقسم به که « إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ وَإِنَّ الَّذِينَ كُوفِرُوا » باشد شاید آن است :

همانطور که تولید بادهای از محلی شروع شده و تدریجاً بالاخره ب نتیجه ای میانجامد جریان دنیا و این زندگی نیز در آخر بروز جزا و پاداش میانجامد وقوع جزاء نتیجه سیر عالم است چنانکه تقسیم امر نتیجه حرکت ابرهاست .

اگر بگوئیم ملائکه با این بادهای باهم اند و مشیت خدا را روان میکنند اشکالی ندارد ولی نمیشود گفت از این فاعلها که با الف و تاء جمع بسته شده ملائک مراد است زیرا جمعی که با الف و تاء باشد یا برای

مؤنث حقیقی است مثل مؤمنات و یا صفت مذکر غیر عاقل است مثل مرفوعات و منصوبات .

ملائکه بصراحت قرآن مؤنث نیستند و آنانکه ملائکه را دختران خدا میدانند در قرآن تکذیب شده اند و خدا ملائکه را با جمع مذکر اولوا العقل ذکر کرده « بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ » وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ « زمر : ۷۵ .

وایضاً ملائکه عاقل و ذی شعور اند پس مراد بادهای ، ابرها و یا چیزهای دیگر است .

در کتاب آغاز و انجام جهان ص ۸۷ بعد از آیات حاملات جاریات و مقسمات را بآتمها و الکترونها و پروتونها و نوترونها حمل کرده و در این باره بیان عالی دارد ، تطبیق ایشان با مقسم به که وقوع قیامت باشد بسیار مناسب است طالین بآنجا رجوع کنند .

۵ : « فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنُوسِ الْجَوَارِ الْكُنُوسِ » تکویر : ۱۶ . این آیه در « خنس » خواهد آمد انشاء الله .

و : « وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ
مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا هود : ۴۱ مجری
و مرسی مصدر میمی اند از لازم و
متعدی (صحاح) ظاهرأ در آیه
معنای لازم مراد است یعنی : گفت
بکشتی سوار شوید جریان و ایستادن
آن بمدد و یاری خداست . مجراها
و مرسیها ، مبتدء و بسم الله خبر آن
است .

جزء : پاره . تکه . « لَهَا سَبْعَةُ
أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ »
حجر : ۴۴ برای جهنم هفت دراست
برای هر در از آنها قسمتی است
قسمت شده .

« وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا أَلَّا
الْإِنْسَانُ لَكَفُورٌ مُبِينٌ » زخرف : ۱۵
منظور از جزء در اینجا فرزند است
بدلیل آیه بعدی که میگوید « أَمْ
اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَأَصْفِيكُمْ
بِالْبَنِينَ » .

این کلمه تنها سه دفعه در قرآن
عظیم آمده است حجر : ۴۴ ، بقره
: ۲۶۰ ، زخرف : ۱۵ .

جزع : بی تابی . ناله . فعل

آن از باب عَلِمَ يَعْلَمُ بمعنی بی تابی
و از باب مَنَعَ يَمْنَعُ بمعنی قطع است
(اقرب الموارد) « سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرُنا
أَمْ صَبْرُنا مَا لَنَا مِنْ مَّحِصٍ » ابراهیم :
۲۱ برابر است برای ما چه بی تابی
کنیم و چه صبر نمائیم ما را فرار گاهی
نیست .

راغب گوید : جزع از حزن
اشد است جزع حزنی است که
شخص را از چاره اندیشی باز دارد
ولی حزن از آن اعم است .

* « إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا .
إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ
مُنُوعًا » معارج : ۲۰ .

هلوع و جزوع هردو صیغه
مبالغه اند مثل کذوب و ودود پس
هلوع یعنی بسیار حریص . جزوع :
بسیاری بی تابی کننده . اهل بیان گفته اند
: آیه بعدی معنای هلوع است
یعنی کم صبر و پر طمع . معنی آیه
این است : حقا که انسان شدید
الحرص آفریده شده ، چون باو شری
رسد بسیار بی تابی کننده و چون باو
خبری روی دهد بسیار بخیل است

در آیات بعدی اهل ایمان از این حکم استثناء شده اند «إِلَّا الْمُصَلِّينَ الَّذِينَ ...»

منوع نیز باید مثل هلوع و جزوع ، مبالغه باشد . از ماده جزع فقط دو کلمه فوق در قرآن هست :

جزاء : مکافات . (قاموس) ایضاً در قاموس هست : چون ما بعدش «باء وعلی» آید بمعنی مکافات و مجازات است و چون «عن» باشد بمعنی قضا و اداء باشد «جزی عنه : قضی» و بدون آنها بمعنی کفایت است «جزی الشیء : بکفی» .

راغب آنرا در اصل بی نیازی و کفایت گفته و گوید : پاداش را جزاء گویند چون از حیث مقابله و برابری در آن کفایت هست .

در مجمع البیان فرموده : جزاء و مکافات و مقابله نظائرهم اند .

بهر حال پاداش و کیفر را جزاء گوئیم زیرا مقابل عمل است و از جهت برابری کفایت میکند در اینجا لازم است بچند نکته توجه کنیم :

الف : در قرآن مجید جزاء هم در پاداش و هم در کیفر و عذاب هر دو آمده است مثل «فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ» بقره : ۱۹۱ و مثل «فَتَكُونُ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ» مائده : ۲۹ و نحو «وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَى» کهف : ۸۸ «لَهُمْ مَا يَشَاؤُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ» زمر : ۳۴ .

ب : جاهائیکه در قرآن مجید بعد از فعل جزی کلمه «عن» آمده ممکن است آنرا بمعنی کفایت گرفت چنانکه راغب معتقد است و ممکن است معنای آن ادا کردن باشد چنانکه در قاموس گفته ، در مجمع نیز از بعضی نقل شده است علی هذا در آیه «وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا» بقره : ۴۸ ممکن است بگوئیم معنی آنست : بترسید از روزیکه کسی از کسی از هیچ چیز کفایت نمیکند یا کسی از کسی چیزی نمیدهد .

ج : در بعضی از آیات جزاء

خود عمل ذکر شده است مثل «فَالْيَوْمَ لَا تَظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» یس : ۵۴ امروز بکسی ستمی نمی‌شود و جزاء داده نمی‌شوید مگر آنچه را که می‌کردید «لَا تَعْتَدِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» تحریم : ۷ امروز اعتذار نجوئید فقط آنچه را می‌کردید جزاء داده می‌شوید همچنین است آیه ۹۰ نمل و ۳۹ صفات و غیره .

این آیات راجع بتجسم عمل است و قرآن کریم در این باره صراحت دارد «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ ...» آل عمران : ۳۰ بگمان نگارنده آیاتیکه نظیر «مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا ...» غافر : ۴۰ هستند با آیات فوق تفاوت ندارند زیرا عمل روز قیامت در قالب دیگری تحویل انسان داده خواهد شد لذا میشود گفت : این مثل آنست و یا این آن است .

۵ : راغب در مفردات گفته :
فعل جزى از باب مفاعله در قرآن

بکار نرفته است . ولی برخلاف گفته او يك جا در قرآن فعل مفاعله هست « ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ » سیاه : ۱۷ ولی بنظر میاید که «نجازی» در اینجا بین الاثنين نیست بلکه بمعنی تکثیر و شدت مجازات است .

۵۵ : جزیه که از اهل کتاب گرفته میشود از ماده جزی است علت این تسمیه بعقیده راغب آنست که در حفظ خون و احترام اهل کتاب ، بآن اکتفا میشود ، طبری فرموده : مجازات است در مقابل پایداری در کفر ...

« قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ ... مِنَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ » توبه : ۲۹ بجنگید با آنانکه بخدا و روز حشر ایمان نمی‌آورند ... از کسانی که بآنها کتاب داده شده تا جزیه را با دست خود بدهند در حالیکه بحکومت اسلام خاضع اند .

جزیه مالیاتی است که از اهل

ذمه با در نظر گرفتن توانا و ناتوان بودن آنها، گرفته میشود و در مقابل از حمایت قانون برخوردار میشوند و مانند یک فرد مسلم در پناه اسلام، آزاد زندگی میکنند و آن مثل زکوة و خراج و مالیات و غیره است که از مسلمانان گرفته میشود. در این حکم اجحاف و ظلمی نیست هر دولت برای اداره مملکت از وصول مالیات ناگزیر است در اسلام آنچه از اهل کتاب دریافت میشود بنام جزیه و آنچه از مسلمین اخذ میگردد بنام زکوة و غیره خوانده شده، راجع بتفصیل بحث بکتاب سیری در اسلام تألیف نگارنده فصل اهل کتاب رجوع شود.

و جزا چنانکه گفته شد درباره پاداش و کیفر هر دو بکار رفته است ولی «اجر» تنها در پاداش استعمال گردیده «لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» در این باره به «اجر» رجوع شود.

جسد: پیکر. صحاح آنرا بدن و قاموس جسم انسان و جسم

جَن و ملائکه و مجمع البیان جسم حیوان مثل بدن گفته است آنگاه بحث است که آیا جسد جسم بلا روح است و یا جسم با روح و آیا جسد در غیر انسان نیز گفته میشود یا نه؟

کوتاه سخن آنست که قرآن کریم آنرا هم در بیروح و هم در ذیروح، هم در انسان و هم در غیر آن بکار برده است. «فَأَخْرَجَ لَهُمْ عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُورًا...» طه : ۸۸ برای آنها گوساله ای بیرون آورد که فقط پیکر بود (و روح نداشت) صدای گوساله داشت «جَسَدًا» حاکی از آنست که گوساله مجسمه بود و روح نداشت.

«وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ» انبیاء : ۸ آیه درباره پیامبران است یعنی ما آنها را پیکری قرار ندادیم که طعام نخورند و در دنیا همیشگی نبوندند.

در مجمع ج ۷ ص ۴۰ از کلبی نقل شده جسد مجسّدی است

که در آن روح است میخورد و میاشامد در نهج خطبه ۱۹۶ درباره تقوی فرموده «وَشَفَا مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ» و در خطبه ۸۱ هست «وَرَأْحَةُ الْأَجْسَادِ» ولی المیزان ج ۱۴ ص ۲۰۷ فرموده: جسد هیچگاه بذیر روح گفته نمیشود. * «وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَالْقَيْنَاعِلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا أَنْتُمْ أَنْابُ» ص : ۳۴ المیزان ازین معانی محتمل این معنی را اختیار میکند که برای سلیمان کودکی بوده خدا او را بمیراند و جسدش را روی تخت سلیمان انداخت و از «ثُمَّ أَنْابَ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي» بدست میاید که سلیمان امید و انتظار داشت که خدا او را شفا بخشد و بوی مفید باشد پس خدا او را بمیراند و بر تختش انداخت تا او امر را بخدا تفویض و تسلیم کند.

جس : دست مالیدن برای

دانستن (اقرب الموارد) تجسس بمعنی تفحص و کنجکاو از احوال مردم از همین ماده است، جاسوس را نیز که از اوضاع مردم و محل

کنجکاو می کند بهمین سبب جاسوس گفته اند «وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا ...» حجرات : ۱۲ در احوال مردم و از خلوات آنها کنجکاو نکنید و غیبت یکدیگر را را ننمائید . این لفظ تنها یکبار در قرآن یافته است .

جسم : تن . چون جسم در مقابل روح است میشود گفت جسم فقط راجع بتن است آیات قرآن نیز بهمین معنی ناظراند «قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ» بقره : ۲۴۷ معلوم است که جسم فقط راجع به بدن و تن است یعنی خدا باو دانش وسیع داده و تنومندش کرده است .

«وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ...» منافقون : ۴ چون منافقان را به - بینی تن هایشان بشگفت میاورد . از این لفظ دو محل بیشتر در کلام الله مجید نیست .

جعل : قرار دادن . «وَجَعَلَ بَيْنَهُمُ آيَاتٍ وَآثَارًا» رعد : ۳ در زمین کوههای ثابت و نهرهایی

قرار داد .

بنظر راغب : آن لفظی است شامل تمام افعال و از فعل و صنع اعم است و بر پنج وجه بکار میرود
 اول بمعنی شروع مثل : جَعَلَ زَيْدٌ يَقُولُ (شروع کرد زید بگوید)
 دوم در ایجاد شیء و آنوقت يك مفعول دارد « وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالتَّوْرَ » (ظلمات و نور را ایجاد کرد) سوم در ایجاد شیء از شیء مثل « وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا » چهارم تصیر شیء از حالتی بحالتی « جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فَرَاشًا » پنجم حکم بر چیزی با چیزی (مثلاً حکم بر شخصی با پیامبری) مثل « وَيُجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ » (مفردات باختصار) .

مخفی نماند : تدبیر در آیات قرآن مجید نشان میدهد که جعل در مرتبه تالی وجود و حالتی بعد از وجود است و نیز دربارهٔ ربط دو موجود بکار رفته است .

مثلاً در « وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً » هود : ۱۱۸ می بینیم که امت واحده بودن يك

وجود ثانوی و صفتی است برای ناس و جعل در بیان آن آمده و اگر میفرمود « لَخَلَقَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً » معنای فوق را افاده نمیکرد زیرا امت واحده و دارای هدف و عقیده مشترك بودن در مرتبه دوم از خلقت است

و نیز در آیه « الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ... » انعام : ۱ بنظر میاید استعمال جعل برای آن است که ظلمات و نور در مقام دوم و همچون وجود سایه نسبت بندی سایه است و خلقت آسمانها و زمین و ایجاد آفتاب و ماه و غیره ، بوجود آمدن ظلمت و نور را لازم گرفته است لذا در سموات و الارض « خلق » و در ظلمات و نور « جعل » آورده است .

در بعضی از آیات جعل و خلق در جای یکدیگر آمده اند مثل « وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا » نحل : ۷۲ « وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا » روم : ۲۱ .

من تصور میکنم که نظر در آیه اوّل بجعل زوجیت است که يك معنای ثانوی است و در آیه دوم آفریدن زوج مراد است آفریدن زن و مرد در مرتبه اوّل و زوجیت در مرتبه ثانی قرار گرفته است . و انتزاعی است .

جُفَاءَ : بضّم اوّل کنار افتاده . (مجمع البیان) اسم ممدود است مثل غناء « فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُتُ فِي الْأَرْضِ ... » رعد : ۱۷ اما كف در حالیکه کنار افتاده است نابود میشود اما آنچه بمردم سود میدهد در زمین می ماند « جفاء » حال است از « الزبد » و فقط یکبار در کلام الله مجید آمده است .

جَفْن : وجفنه : کاسه . بعقیده راغب مخصوص ظرف طعام است جمع آن جفان بکسر اوّل میاید « يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبَ وَ تَمَاثِيلَ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ » سباء : ۱۳ برای سلیمان آنچه میخواست میساختند از قبیل کاخها و تمثالها و

کاسه هائی بیزرگی حوضها . « جفان » بیشتر از یکبار در قرآن نیست .

جَفُو : کنار شدن . دور شدن در قاموس هست « جفا جفاء و تجافی : لم يلزم مكانه » در اقرب الموارد تصریح میکند که اصل آن واوی است . لذا در عنوان « جفو » آوردیم با آنکه مصدرش جفاء است .

« تَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا ... » سجده : ۱۶ آیه در تعریف اهل ایمان است یعنی پهلوهایشان از خوابگاهها دوری کند و پروردگارشان را با بیم و امید میخوانند (و برای عبادت و مناجات خدا از خواب و خوابیدن دور میشوند) اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْهُمْ اِنْ صِيغَه و این ماده بیشتر از یکبار در کلام الله نیامده است .

جَلَب : جلبه : صیحه . اجلاب : راندن با صیحه (مجمع البیان) راغب جلب را راندن و اجلاب را صیحه زدن با قهر گفته است « وَ اسْتَفْزِرْ

مَنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَاجْلَبَ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ ... « اسراء : ۶۴ .

استفزاز : بلند کردن سرعت و بکاری و ادا کردن بآسانی. رجل : بفتح اوّل و کسر دوّم جمع راجل. (پیادگان) خیل : اسبان و مجازاً بسوارها اطلاق میشود. آیه دربارهٔ اعطاء قدرت بشیطان از جانب خداست دربارهٔ اضلال مردم. یعنی هر که از آنانرا میتوانی با صدا و دعوت بگناه برخیزان و باسواران و پیادگانت بر آنها صیحه بزن (برای سوق بگناه) و در اموال و اولاد با آنها شریک شو.

گویا بعضی از یاران و اعوان شیطان در وسوسه خیلی سریع اند و بعضی کمتر از آنها. لذا اوّلی ها بسواران و دوّمی ها پیادگان تشبیه شده اند رجوع شود به « شیطان ». * « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ وَ بَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيسِهِنَّ ... » احزاب : ۵۹ . جلابیب جمع جلباب و در معنی

آن اختلاف هست. راغب آنرا پیراهن و روسری گفته (قمیص و خمار) مجمع البیان در لغت فرموده : روسری زن که وقت خروج از منزل سر و صورتش را با آن میپوشاند. صحاح آنرا ملحفه (چادر مانند) گفته. ابن اثیر در نهاییه آنرا چادر و ردا. معنی کرده و میگوید : گفته شده مانند چارقد و مانند ملحفه است. در قاموس هست که آن پیراهن و لباس گشاد کوچکتر از ملحفه یا چیزی است مثل ملحفه که زن لباسهای خود را با آن میپوشاند یا آن ملحفه است.

در نهج البلاغه هست : « سُرْنِي عَنْكُمْ جَلَبَابُ الدِّينِ » خطبه ۴ جلباب دین مرا از شما مستور کرد و ایضاً « مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلْيَسْتَعِدَّ لِلْفَقْرِ جَلَبَاباً » حکمت : ۱۱۲ هر که ما اهل بیت را دوست دارد برای فقر لباسی آماده کند و ایضاً بعضی از همالش مینویسد : « فَالْبَسْ لَهُمْ جَلَبَاباً مِنَ اللَّيْنِ » نامه : ۱۹ بجهت

مردم لباسی از نرمی پپوش .
 با این قرائن و آنچه از نهاییه
 و صحاح و قاموس نقل شد میشود
 گفت : جلباب ملحفه و لباس
 بالائی و چادر مانند است نه فقط
 روسری و خمار معنی آیه این است
 : ای پیغمبره همسران و دختران
 و زنان مؤمنان بگو لباسهای چادر
 مانند خود را بخود نزدیک کنند و
 خود را با آن جمع و جور کنند
 و جلباب را طوری از خود دور
 نگاه ندارند و بدن خود را از آن
 بیرون نکنند که پوشیدن آن مانند
 نپوشیدن باشد . از ماده جلب فقط
 دو صیغه فوق در قرآن هست .

جالوت : کلمه عجمی است

(مفردات) نام فرمانده لشگری بود
 که بنی اسرائیل بجنگ آنها رفتند و
 حضرت داود او را در میدان جنگ
 بکشت ، بنی اسرائیل از او و لشگریانش
 هراسان و بیمناک بودند « قَالُوا
 لَأُطَاقَهُنَّ الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ...
 فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ
 ... » بقره : ۲۴۹ - ۲۵۱ گفتند با

جالوت و لشگریانش طاقت جنگ
 نداریم ... باذن و یاری خدا آنها
 را شکست دادند و داود جالوت را
 کشت . لفظ جالوت سه بار در قرآن
 مجید در آیات فوق تکرار شده
 است .

جلد : (بکسر اول) پوست

بدن . اعم از آنکه پوست انسان باشد
 مثل « وَ قَالُوا لِيَجْلُدَهُمُ لِمَ شَهِدْتُمْ
 عَلَيْنَا » فصلت : ۲۱ یا پوست حیوان
 مثل « وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ
 بُيُوتًا » نحل : ۸۰ جلد : بفتح اول
 مصدر است بمعنی تازیانه زدن
 بعقیده طبرسی و راغب تازیانه زدن
 را بجهت رسیدن تازیانه پپوست
 بدن ، جلدگویند .

و شاید علت این تسمیه آن
 باشد که تازیانه از پوست درست
 میشده است و فعل «جلده» بمعنی او
 را با پوست زد است در مفردات
 گوید : « جلد ، بطنه ، ظهره » (هر
 سه فعل ماضی است) یعنی پپوستش
 زد ، بشکمش زد ، به پشتش زد .
 « وَضَرَبَهُ بِالْجُلْدِ نَحْوَ عَصَاهُ » او را با

پوست زد مثل او را با عصا زد .

در اینجا بچند مطلب اشاره میکنیم

الف : حد زنا صد ضربه

شلاق و حد قذف (بدیگری نسبت

زن دادن) هشتاد ضربه است « الزَّانِيَةُ

وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةً

جَلْدَةٍ ... » نور: ۲ زن زانیه و مرد

زانی بهريك صد تازیانه بزنید .

این حکم در صورتی است که

محصنه نباشند و اگر هر دو یا یکی

از آنها محصنه (شوهر دار ، زن دار)

باشد حد آنها سنگسار کردن است

تفصیل حکم را باید در کتب فقهیه

ملاحظه کرد .

* « وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ

ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ

ثَمَانِينَ جَلْدَةً ... » نور : ۴ مراد

از محصنات در آیه زنان عقیف و

پاکدامن اند زیرا محصنه هم بمعنای

پاکدامن که خود را از حرام حفظ

میکند آمده و هم بمعنی زن شوهر دار

رجوع شوده « حصن » یعنی آنانکه

بزنان پاکدامن نسبت زنا میدهند .

سپس بسخن خود چهار نفر شاهد

نیاورند بآنها هشتاد ضربه شلاق

بزنید .

ب : روز قیامت پوست بدن

باعمال آدمی شهادت خواهد داد

وَحَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤُهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ

أَبْصَارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ ... وَ قَالَُوا

لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقْنَا

اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ ... » فصلت

۲۰ و ۲۱ .

چون بتزد آتش میابند گوشها

و چشمها و پوستهایشان بر آنها

گواهی میدهد ... پوستهایشان

گویند : چرا بر علیه ما گواهی دادید؟

گویند : خدا ما را بنطق آورد

خدائیکه همه چیز را گویا کرده

است .

ممکن است بگوئیم شهادت

پوست بدن ، شهادت طبیعی است

همچنانکه سفت و آبله گون بودن

دست کارگر و آهنگر گواهی میدهد

که این دست و این شخص کار

کرده است و برعکس نرم و دنبه ای

بودن دست شاهد آنست که این دست

کار نکرده است . ولی آیه دوم که

حاکمی از گفتگوی گناهکاران با پوستهای خود است این احتمال را ضعیف میکند و ظاهر آن گفتگوئی است مثل گفتگوی ظاهری .

و از این عجب مدار . آخرت همه چیزش حتی آتش و جهنم اش زنده و گویاست و نمیشود از این زندگی دنیا قیاس گرفت . رجوع شود به « نار و جهنم » .

ج : « سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ ... » نساء :

۵۶ نضج بضم اوّل و فتح آن بمعنی رسیدن میوه و پختن گوشت است (صحاح) ضمیر بدلناهم برای کفتار است نه جلود، یعنی : آنها را با آتش می‌کشیم هر وقت پوستهایشان پخت و سوخت و بی‌حس شد عوض میگیریم برای آنها پوستهای دیگری را تا عذاب را بچشند (اعاذنا الله منه) .

ممکن است منظور سوختن و بی‌حس شدن پوست باشد و شاید اشاره بدوام عذاب است .

نظیر این آیه ، آیه « يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ ... » حج : ۲۰ صهر بفتح اوّل بنقل مجمع بمعنی ذوب کردن است ، راغب ذوب کردن پیه گفته آیه درباره کفتاری است که درباره خدا مخاصمه میکنند یعنی از بالایشان آب داغ و جوشان ریخته شود که محتویات شکمها و پوستها با آن گداخته میشود (اللهم اعوذ بك من النار) .

د : « تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ... » زمر : ۲۳ درباره این آیه به « قشعر » رجوع شود .

جلس : « إِذَا قِيلَ لَكُم تَفْسَحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَأَفْسَحُوا » مجادله : ۱۱ مجلس اسم مکان و محل نشستن انسان و جمع آن مجالس است یعنی : چون شما گویند در مجلسها جاگشایید گشاده کنید . آیه کریمه يك مطلب اخلاقی را تذکر میدهد و مراعات حقوق مجلس را روشن میکند « مجالس » فقط یکبار در

قرآن هست .

جلال : بزرگی قدر. «وَيَقِي
وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»
رحمن: ۲۷ ذات پروردگار تماندنی
است که صاحب عظمت و اکرام
است .

راغب گوید : جلالة بزرگی
قدر است و جلال بدون تاء بمعنی
بالاترین عظمت است و از صفات
مخصوص خداست و درغیر او بکار
نرفته. اقرب الموارد آنرا از بصائر نقل
میکند . طبری آنرا عظمت و کبریا
معنی کرده ، صحاح گوید : جلال الله
: عظمت خدا. ابن اثیر درنهایه نیز
عظمت گفته است .

در نهج البلاغه هست که آنحضرت
بعثمان فرمود « فَلَا تَكُونَنَّ لِمَرْوَانَ
سَبْقَةً يَسُوقُكَ حَيْثُ شَاءَ بَعْدَ جَلَالِ السِّنِّ
وَتَقْضَى الْعُمُرُ » خطبه : ۱۶۲ سوق
شده مروان مباش که تو را هر جا
بخواهد سوق کند بعد از بزرگی
سن و گذشتن عمرت (آلت دست
مروان مباش) .

جلال بضم اول صفت مشبهه

است بمعنی عظیم (صحاح) محمد
عبده در عبارت نهج البلاغه احتمال
داده که جلال بضم جیم بمعنی عظیم
باشد و در این صورت اضافه صفت
بسوی موصوف است ولی ابتدا آنرا
عظمت معنی کرده است در قاموس
گفته ابو الجلال کنیه زبیر بن عمرو
وأم الجلال کنیه دختر عبدالله
بن کلب آمده .

بهر حال اگر معنای جلال
بالاترین عظمت و شأن باشد چنانکه
راغب و اقرب الموارد گفته است
در این صورت از صفات خاصه
خداست .

در کشاف گوید : صفت
ذوالجلال والاکرام از اعظم صفات
خداوندی است از رسول خدا ﷺ
منقول است « اَلْظُّوْا بِاِذَا الْجَلَالِ وَ
الْاِكْرَامِ » بدرگاه خدا الحاح کنید
بخطاب یا ذا الجلال والاکرام در
نهایه این کلام را نسبت بحديث داده
و در اقرب الموارد مآده ل ظ ظ
آنرا قول ابن مسعود دانسته است با
اضافه « فی الدعاء » بعد از « الظُّوْا » .

ناگفته نماند صفت ذوالجلال والاکرام فقط دو دفعه در قرآن مجید آمده است یکی آیه گذشته و دیگری آخر سوره رحمن .

جلو : (بروزن فلس) آشکار شدن . « جَلَى لِي الْأَمْرُ : وَضَحَ » (صحاح) لازم و متعدی هردو آمده است « قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقَّتِهَا إِلَّا هُوَ ... » اعراف : ۱۸۷ بگو علم قیامت فقط نزد پروردگار من است جز او در وقتش آنرا ظاهر نمیکند و بوجود نمیآورد .
* « وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَّيَهَا . وَالنَّهَارُ إِذَا جَلَّيَهَا » شمس : ۳ ، ضمیر « جَلَّيَهَا » به « الشَّمْسُ » بر میگردد مجمع البیان به ظلمت که از فحوای کلام بنظر میآید برگردانده است ولی حفظ ظاهر بهتر است . یعنی قسم بافتاب و روشنایش ، قسم بماء که از پی آن برآید . قسم بروز که آفتاب را ظاهر و آشکار میسازد . نور آفتاب پیوسته در فضا هست ولی آمدن روز که حرکت زمین است آفتاب را ظاهر میکند

* « فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَبَقًا » اعراف : ۱۴۳ چون پروردگارش بر کوه آشکار شد آنرا ریزریز کرد و موسی بیهوش افتاد .

مفسرین والامقام در تفسیر آیه دست و پا زده اند . در اینکه خدا جسم و جسمانی و قابل رؤیت نیست شکی نداریم شاید مراد از تجلی توجه بخصوصی است که کوه طاق آنرا نیاورد و از بین رفت ، ریزریز شدن کوه از بین رفتن آن است و بر موسی روشن شد که چون کوه با آن محکمی طاق نیاورد او بطریق اولی طاق نخواهد آورد . المیزان در ذیل آیه و ما قبل آن بیانی شیرین و تحقیقی لطیف دارد .
* « وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا » حشر : ۳ جلاء خروج از شهر و یا اخراج از آن است (صحاح) و آن با معنای اصلی مغایرت ندارد زیرا خروج از بلد یکنوع ظهور است گوئی شخص در شهر مخفی است و با خروج آشکار

میشود. آیه دربارهٔ بیرون راندن یهود از اطراف مدینه است یعنی: اگر خدا بیرون رفتن را برای آنها ننوشته بود آنها را در دنیا جور دیگر عذاب میکرد...

جمع: شتاب رفتن. راغب گوید: اصل آن در اسب است (اسب سرکش) که نشاط و تند رفتنش طوری باشد که راکب نتواند آنرا باز دارد. در قاموس و اقرب نیز نظیر آن گفته است، مصدر آن جمع و جموح و جماح آمده (قاموس) «لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَفَارِئَ أَوْ مَذَخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ» توبه: ۵۷ اگر پناهگاه یا نهانگاهها یا گریزگاهی میافتند شتابان و با نشاط بسوی آن رو میکردند.

مجمع البیان آنرا شتاب رفتن معنی کرده و در ذیل اللغة فرموده: جماح تند رفتن است که چیزی رونده را باز ندارد در نهج البلاغه هست «وَصَدَّيْهِمْ عَنِ الْحَقِّ وَجَمَّاحِهِمْ فِي النَّبِيِّ» خطبه: ۱۷۹ و اعراضشان

از حق و شتابشان در گمراهی. از این ماده در قرآن فقط صیغه فوق هست.

جمد: جامد: بی حرکت. در اقرب الموارد هست «جَمَدُ الْمَاءِ»: قَامَ، «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ» نمل: ۸۸ کوهها را بینی و بی حرکت میپنداری ولی چون رفتن ابرها همی روند، کار خداست که همه چیز را محکم کرده و از کار-هائیکه میکنند آگاه است.

دربارهٔ این آیه در «جبل» مفصلاً صحبت شده است و این کلمه فقط در این آیه آمده است. **جمع:** گرد آوردن. «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جُمُعًا» كهف: ۹۹ در صورتی که میشود پس آنها را بطرز مخصوص گرد آوریم «كُتِبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ لِيَجْمَعَ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ...» انعام: ۱۲ از این آیه بنظر میآید که بوجود آمدن و مردن انسانها جمع شدن تا قیامت است

و چون قیامت رسید مدت جمع کردن تمام میشود و حساب آغاز میگردد همچنین است آیه ۲۶ جاثیه و ۸۷ نساء .

* « فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْتَمَعُوا أَنْ يُجْعَلُوهُ فِي غِيَابِ الْجَبِّ » يوسف : ۱۵ پس چون او را بردند و هم رای شدند که او را در قعر چاه افکنند .
راغب میگوید : اجماع اکثر اوقات در اجتماع رای و فکر گفته میشود « أَجْمَعَ الْمُسْلِمُونَ عَلَى هَذَا » یعنی آرائشان براین جمع شد (ترجمه آزاد) .

آیه گذشته و آیه ۱۰۲ همان سوره و ۷۱ یونس و ۶۴ طه تقریباً همه در يك مضمون اند .

* « الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ » آل عمران : ۱۷۳
شاید منظور آن باشد که مردم درباره شما هم رای شدند یا برای شما نیرو و افراد خود را گرد آوردند ولی راجع بمحل آیه ، معنای اولی بهتر است .

* « سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ »

قمر : ۴۵ مصدر در اینجا بمعنی مفعول است یعنی بزودی جمع شدگان منهزم میشوند و پشت گردانده فرار میکنند .

جميع و اجمع و اجمعون
برای تأکید اجتماع است اجمعون صفت معرفه واقع میشود و منصوب بودنش برای حال صحیح نیست ولی جميع برای حال منصوب میشود و از حیث معنی تأکید میکند (راغب)
« فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ » حجر : ۳۰ « إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً » اعراف : ۱۵۸ .

مجمع البحرين : «وَأَذَقْنَا مُوسَىٰ لِقَاءَهُ لَأَبْرَحَ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً » كهف : ۶۰
مجمع البحرين (محل جمع شدن دو دریا) همان جایی است که موسی با آن عالم ملاقات کرد ، در روایات نام او خضر ذکر شده است ، احتمال دارد که مراد از مجمع البحرين باب المندب باشد آنجا که بحرا حمر باقیانوس هند متصل میشود و شاید مراد از آن

تنگه جبل الطارق باشد آنجا که دریای مدیترانه باقیانوس اطلس متصل میشود ولی این احتمال بعید است زیرا رفتن حضرت موسی با اروپا ثابت نیست و انگهی پیامبرانی که در قرآن نام برده شده همه از آسیا و قسمت شرقی افریقا (مصر) بوده اند و از اروپا پیامبری بنام سراغ نداریم و احتمال دارد که مراد از آن تنگه بسفریاداردانل باشد که او لی دریای سیاه را بدریای مرمیره و دیگری دریای مرمیره را بدریای مدیترانه متصل میسازد و ممکن است مراد انتهای شبه جزیره عمان باشد آنجا که خلیج فارس بدریای عمان متصل میشود. این پنج محل فوق باستثنای تنگه جبل الطارق همه در آسیا واقع اند شاید در کناریکی از این چهار محل موسی با آن عالم ملاقات کرده است.

جمعه : « إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ » جمعه ۹: بعقیده راغب روز جمعه را بجهت اجتماع مردم برای نماز ، جمعه

گفته اند . علی هذا لازم میاید که پیش از اسلام این نام و این استعمال وجود نداشته باشد .

در مجمع البیان هست : آنرا جمعه گویند که خدا در آن از خلقت اشیاء فارغ شد و مخلوقات جمع آمدند . و گویند علت آن تسمیه تشکیل جماعات در آن روز است و گویند بآن عروبه میگفتند که ب بی لوی اولین کس بود که آنرا جمعه خواند . و گویند پیش از هجرت که اهل مدینه ایمان آورده بودند گفتند : یهود و نصاری را روزی است (شنبه و یکشنبه) که در آن هر هفت روز یکبار جمع میشوند ، سبت مال یهود و یوم الاحد مال نصاری است شما هم روز عروبه را قرار دهید لذا آنرا جمعه نامیدند و جمع شدند (باختصار) زمخشری نیز در کشاف مثل طبرسی گفته و تصریح میکند که نام روز جمعه قبل از عروبه بوده است .

بیضاوی هم مانند راغب گفته و معتقد است که اسم آن پیشتر

عروبه بود . صحاح میگوید : يوم
جمعه همان يوم عروبه است ابن -
اثیر درنهایه علت این تسمیه را مطلق
اجتماع ناس دانسته است .

آنچه از مجمع البیان نقل گردید
که خدا از خلقت اشیاء فارغ شد...
متخذ از تورات و یا از آیاتی است که
میگوید خدا آسمانها و زمین را
در شش روز آفرید . و این سخن در
علت این تسمیه ظاهر آ افسانه ای بیش
نیست مراد از شش روز در آیات
شریفه چنانکه در « ارض » گفته ایم
دورانهاست که هر یکی میلیونها
سال بوده است آنروزها این هفته ها
و روزهای بیست چهار ساعته نبود
تا بگوئیم در شش روز آفرید و
روز هفتم فارغ شد .

ناگفته نماند بدرستی روشن
نیست ایام هفته را چرا به هفت
تقسیم کرده اند و هفته هفت روز
است از کی پیدا شده و اگر خواسته اند
روزهای ماه را از رؤیت قمر تا رؤیت
قمر تازه است تقسیم کنند چرا به هفت
تقسیم کرده اند؟ شاید برای ترییع قمر.

ولی با مراجعه بکتاب لغت
می بینیم که برای هر يك از روزهای
هفته یکنام گذارده اند و گفته اند .
يوم الاحد (یکشنبه) اول ایام هفته
، اثنین (دوشنبه) روز دوم هفته ،
ثلاث و ثلاثا (سه شنبه) روز سوم
هفته ، اربعاء (چهارشنبه) روزی
است ما بین سه شنبه و پنجشنبه ،
خمیس (پنجشنبه) روز پنجم هفته
است ، سبت (شنبه) روزی است
از ایام هفته ما بین جمعه و یکشنبه
(اقرب الموارد) و جمعه همان است
که قبلا بآن عروبه میگفتند . و چون
یهود شنبه و نصاری یکشنبه را برای
اجتماع هفتگی خود قرار دادند در
اسلام نیز روز عروبه را روز اجتماع
قرار داده و آنرا جمعه نامیدند
باعبار اجتماع برای نماز و عبادت
و از آیه شریفه معلوم میشود که پیش از
نزول آن این تسمیه بوده است و
آن طوری انتخاب شد که پیش از
روز یهود و نصاری واقع گردید .
ابن کثیر در تفسیر خود علت این
تسمیه را اجتماع مردم در معابد

ذکر کرده و گوید در لغت قدیم نام آن عروبه بود .

در تفسیر برهان از کافی از امام باقر علیه السلام منقول است که مردی از حضرتش سؤال کرد چرا جمعه ، جمعه نامیده شد؟ فرمود: خداوند در روز میثاق (عالم ذر) مردم را بولایت محمد و وصی او جمع کرد پس بجهت جمع خلق آنرا جمعه نامید . رجال این حدیث جز محمد بن موسی همه از بزرگان و موثقین اند و نیز در آن کتاب از مجالس شیخ و اختصاص مفید نیز این حدیث نقل گردیده والله العالم .

جمل : شترنر . ایضاً طناب کشتی (قاموس - اقرب الموارد) در صحاح آنرا مطلق شتر و نیز طناب کشتی گفته و نر بودنش را از فرآء نقل کرده است « وَلَا يُدْخِلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ ... » اعراف : ۴۰ سَمِّ بمعنی سوراخ است و سَمِّ کشنده راسَمِّ گویند که در بدن نفوذ میکند . خیاط بمعنی سوزن است . عده ای

از مفسران « جمل » را در آیه بمعنی شتر گرفته و اینطور تفسیر کرده اند : آنها به بهشت داخل نمیشوند تا شتر داخل سوراخ سوزن شود .

بنظر نگارنده این معنی از دو جهت بعید است یکی آنکه مناسب سوراخ سوزن شتر نیست دوم اینکه در این صورت « ابل » و یا « بعیر » گفته میشد که بمعنی مطلق شتر است نه جمل زیرا شتر نر اختصاصی از این حیث ندارد ولی اگر جمل را در آیه بمعنی طناب کشتی بگیریم چنانکه از ۳ لغت معتبر نقل شد آن دو اشکال وارد نیست و معنی این میشود : وارد بهشت نمیشوند تا طناب بادبان کشتی (یا آن ضخامت) از سوراخ سوزن بگذرد . و در هر دو صورت آیه مبین آنست که دخول کفار به بهشت امکان پذیر نیست .

در قاموس و اقرب الموارد آنرا در آیه ریسمان کشتی گفته اند و بعضی از مفسران از دیگران بطور احتمال نقل کرده اند .

* « إِنِّهَا تَرْمِي بِشَرِّ كَالْفَصْرِ كَأَنَّهَا جَمَالَةٌ صُفْرٌ » مرسلات : ۳۲ صفر جمع اصفر است (اقرب الموارد) جمالة جمع جمل . معنی آیه : آن آتش شراره‌هایی میافکند چون بنائی بلند که گوئی شتران زردگون است .

گویا شراره در بزرگی بقصر و در رنگ بستر تشبیه شده است . قصر را بمعنی درخت بزرگ و جمالة را جمع جمل بمعنای ریمان کشتی نیز گفته‌اند والله العالم .

جمله : اجزاء جمع شده . در اقرب الموارد هست « الْجُمْلَةُ : جَمَاعَةُ الشَّيْءِ » « لَوْلَا نَزَلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً » فرقان : ۳۲ چرا قرآن همه یکبار باو نازل نشده ؟

راغب معتقد است که جمال بمعنی زیبایی بسیار است و کثرت در جمله بدان اعتبار مییابد .

جمال : زیبایی کثیر . (مفردات) طبرسی خوش منظری و زینت گفته است « وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرْجَوْنَ »

وَحِينَ تُسْرَحُونَ نحل : ۶ شما رادر چهار پایان آنگاه که از چراگاه برمیگردانید و آنگاه که به چراگاه میفرستید زیبایی و خوشمنظری هست .

جمیل و جمال (بروزن غلام و جمال (بروزن طلا) برای مزید زیبایی است (مفردات) ... « فَصْبِرْ جَمِيلٌ ... » یوسف : ۱۸ خویشتن داری نیکوست « فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا » معارج : ۵ صبر کن صبری نیکو .

جم : کثیر . بسیار (مجمع البیان - اقرب) « وَتَأْكُلُونَ الثَّرَاثُ أَكْثَالًا » وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبَّ جَمًّا » فجر : ۲۰ تم بمعنی جمع کردن و جمع شده هر دو آمده است چنانکه جم نیز چنین است ولی در آیه شریفه صفت مراد است نه مصدر یعنی : میراث را یکجا میخورید (اکلی که شامل نصیب خود و دیگران است) و مال را بسیار دوست میدارید .

در نهج البلاغه هست که بکمیل فرمود « إِنَّ هِيَهْنَا لَعِلْمًا جَمًّا ... »

لَوَاصِبْتُ لَهُ حَمَلَةً» حکمت : ۱۴۷
در اینجا (سینه مبارکش) علم
بسیاری هست ای کاش برای آن
حامل پیدا میکردم «جَم» فقط
یکبار در قرآن ذکر شده است .

جنب : (بروزن عقل) پهلوی .
طرف . در اقرب الموارد هست :
«الْجَنْبُ ... شَقُّ الْإِنْسَانِ وَغَيْرِهِ
تَقُولُ جُلَسْتُ إِلَى جَنْبِ فُلَانٍ ...
الْناجِيَةِ» «فَتَكُونُ بِهَا جِبَاهُهُمْ
جُنُوبُهُمْ ...» توبه : ۳۵ با آنها
پهلوی‌ها و پیشانی‌هاشان داغ
کرده میشود «يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ
قُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ ...» آل عمران
: ۱۹۱ خدا را ذکر میکنند در حال
ایستادن و نشستن و بر پهلوی‌هاشان
یعنی در حال خوابیدن که بر پهلوی
می‌خوابند .

بعقیده راغب معانی اجتناب
و جانب و تجنب و جنابت و غیره
استعاره از معنای اصلی این کلمه
است در اینجا چند آیه را بررسی
میکنیم .

۱- «وَاجْتَنِبْ وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ

الْأَصْنَامَ» ابراهیم : ۳۵ مرا و فرزندانم
را از عبادت بتها کنار کن . فعل
«اجْتَنِبْ» از جانب است یعنی مرا
از شرك در جانب و در کنار قرار
بده که قهراً معنای دوری میدهد .
جنب و اجنب از ماضی و مزید هر
دو متعدی آمده است .

۲- «وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ
بِالْجُنُبِ ...» نساء : ۳۶ اوکی بروزن
شر و دوستی بروزن عقل است
یعنی همسایه‌ای که قرابت ندارد
بدلیل ماقبل که «وَالْجَارِ الْقَرِيبِ»
است و رفیق نزدیک که در در جنب
و کنار انسان است . «جُنُب» اوکی
صفت است بمعنی مجنوب و دوستی
اسم است بمعنی جانب و کنار .

۳- «يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ
فِي جَنْبِ اللَّهِ» زمر : ۵۶ جنب قهراً
بمعنی امرالله و دستور خداست
گوئی دستور خدا در کنار خداست
و یا مربوط بخداست .

۴- «فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا
فَكُلُوا مِنْهَا ...» حج : ۳۶ آیه
در باره شترهای قربانی است و جواب

را وقوع معنی کرده اند یعنی آنگاه که پهلوهایشان بر زمین افتاد از آنها بخورید. اشاره بخروج روح از بدن قربانی است.

۵ - «فَبَصُرْتُ بِهِ عَنْ جُنْبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ» قصص : ۱۱ بنظر میاید چنانکه در مجمع نقل شده «جنب» صفت محذوف باشد مثل مکان جنب یعنی : او را از محلّ دوری دید در حالیکه آنها نمیدانستند.

۶ - «وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا» ... مائده : ۶ جنابت در اثر خروج منی و مقاربت عارض انسان میشود شخص را از آنجهت جنب گویند که در دستور شرع از نماز خواندن در آنحال کنار شده است (راغب) ممکن است علتش اعتم و شامل تمام محرمات در حال جنابت باشد از قبیل نماز ، مسّ اسماء الله و قرآن و غیره و دخول مساجد ... پس جنب بمعنی مجنوب و کنار شده است.

۷ - «أَنْتُمْ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا» قصص : ۲۹ از طرف کوه و از

ناحیه آن آتشی احساس کرد .
۸ - «أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ...» اسراء : ۸۳ ظاهراً «بجانبه» مفعول «نأى» است یعنی اعراض میکند و جانب خود را دور میکند که مرتبه ثانی اعراض و کنایه از نا دیده گرفتن حقّ است .

جَنَاح : بال . راغب گوید : جناح ، بال پرنده است «وَلَا طَائِرٌ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ ...» انعام : ۳۸ و نه پرنده ای که بدو بالش پرواز میکند . و دو طرف شیء را دو جناح آن گویند مثل دو جناح کشتی ، دو جناح لشکر ، دو جناح صحرا و دو جناح (جانب) انسان و فعل جَنَحَ در «وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا» انفال : ۶۱ بمعنی میل کردن است گویند : «جَنَحَتِ السَّفِينَةُ» یعنی کشتی بیک طرف میل کرد . و گناهی که انسان را از حقّ مایل و کنار میکند جناح (بضمّ اوّل) نامیده شده است (مفردات باختصار) .

راجع باصل کلمه آنچه نقل شد کافی است اینک بچند آیه نظر

میا فکنیم .

۱- «وَإِنْ جُنَحُوا لِلْسَّلَامِ فَأَجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» انفال: ۶۱ اگر کفار بمسالمت میل کردند تو بآن میل و توکل بر خدا کن . از کلیت آیه شریفه استنباط میشود که در اسلام جنگ تعرضی با کفار نیست بلکه جنگ دفاعی است و هرگاه کفار بفکر همزیستی مسالمت آمیز باشند اسلام با آنها کاری ندارد این مطلب در «قتال» بررسی خواهد شد . انشاء الله .

۲- «وَإِخْفِضْ لَهَا جُنَاحَ الذِّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا ...» اسراء: ۲۴ بال مذلت را از مهربانی بر آند و بخوابان و بگو پروردگارا بر آند و رحم کن .

بچه پرندگان و قتیکه پدر و مادرشان بلانه بازگشت و طعام آورد، بالهای خود را می خوابانند و حرکت میدهند و دهان خود را باز میکنند تا حس رحمت و مهربانی مادر تحریک شده و بآن دانه بدهد . گاهی مادر از کثرت رحمت بالهای

خود را می گشاید و می خواباند و بچه های خود را زیر بالها می گیرد تا گرم و محفوظ شوند .

آیه شریفه هر دو احتمال را دارد بنا بر احتمال اول معنی آنست : پدر و مادر فروتنی و تواضع کن و خودت را کوچک نشان بده تا رحمت آنها را تحریک کنی ، در این صورت «مِنَ الرَّحْمَةِ» از پدر و مادر است و بنا بر احتمال دوم مراد آنست که از آنها حمایت کن و آنها را از یربال خودت بگیر و در این صورت «مِنَ الرَّحْمَةِ» از جانب فرزند است . ولی بقرینه «مِنَ الذِّلِّ» احتمال اول بهتر و بلکه نزدیک یقین است اما بقرینه آیه ما قبل «إِنَّمَا يُبَلِّغُنَّ عَنْكَ الْكِبْرَ أَحَدَهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا» احتمال دوم بهتر میباشد زیرا در صورت پیر مرد و پیر زن بودن پدر و مادر : احتیاج بحمايت فرزند بیشتر است .

ولی در آیات «وَإِخْفِضْ جُنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» حجر: ۸۸ «وَإِخْفِضْ جُنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»

شعراء: ۲۱۵ احتمال دوم حتمی است
 و رحمت از جانب رسول خدا ﷺ است
 ۳- «وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ
 تَخْرُجْ يَبِضَاءً مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» طه: ۲۲
 جناح بملاحظه معنی اول بمعنی
 دست، بازو، و زیر بغل بکاررفته
 است، ضم بمعنی جمع کردن است
 المیزان احتمال میدهد که مراد از
 جناح در آیه زیر بغل باشد یعنی:
 دست را بزیر بغلت جمع کن تا
 سفید و بی علت خارج شود در این
 صورت این آیه عبارت اخرای آیه
 «وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ يَبِضَاءً
 مِنْ غَيْرِ سُوءٍ ...» نمل: ۱۲ خواهد
 بود.

۴- «أَسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ
 تَخْرُجْ يَبِضَاءً مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ
 جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ ...» قصص:
 ۳۲ درباره «وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ
 مِنَ الرَّهْبِ» احتمال بسیار داده اند
 المیزان بعد از نقل احتمالات،
 احتمال میدهد که منظور آنست
 موسی برای خود تواضع و خشوع
 را عادت و صفت قرار بدهد و رهبت

را از خود دور نکند و این نظیر
 آنست که بحضرت رسول ﷺ
 امر شد که برای مؤمنان متواضع
 باشد «وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ»
 حجر: ۸۸ (رجوع به المیزان).
 نگارنده احتمال میدهم مراد
 آن باشد که هر وقت رعبی و ترسی
 بر تو عارض شد دستت را بر سینه ات
 بگذار چون این سخن بعد از عصا و
 ید بیضاء است و بعد از این سخن
 دستور داده شده که به پیش فرعون
 برود. رفتن بیارگاه فرعون قهراً
 توأم با ترس و لرز خواهد بود
 لذا امر شد چون او را خوفی فرا
 گیرد دست بر سینه خود گذارد.

۵- «... فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ
 يَطُوفَ بِهِمَا ...» بقره: ۱۵۸ «جناح»
 ۲۵ بار در قرآن مجید آمده است
 و اصل آن چنانکه از راغب نقل
 شد میل از حق است و در آیات
 تقریباً با محذور و مسئولیت و گناه
 مرادف است مثلاً: «فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ
 جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا» بقره: ۲۸۲
 مراد آنست که بر شما محذوری و

حرجی نیست که آنرا ننویسد .

۶ - « الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَى أَجْنَحَةٍ مِّنْهُنَّ وَتِلْكَ وَرُبَاعٌ يَرْبِدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » فاطر : ۱ .

آیه شریفه از چند جهت قابل گفتگوست اول : آنکه ملائکه فرستادگان خدایند . بعضی ها آنرا منحصر بوحی کرده و گفته اند : ملائکه فرستاده خدایند و خدا آنها را با وحی بسوی انبیاء میفرستد ولی اولاً تمام ملائکه وحی آور نیستند حال آنکه « الملائکه » جمع محلی بآلف و لام است و افاده عموم میکنند ثانیاً ملائکه مأموریت های زیادی دارند و برای هر کار تکوینی و تشریعی از جانب خدا فرستاده میشوند برای قبض روح ، برای باران ، برای نوشتن اعمال بندگان و تمشیت کارهای خارج از شمار . بعد از ملهم شدن باین مطلب دیدم المیزان نیز برخلاف عده ای آنرا اعم گرفته و فرموده : موجبی

براین تخصیص نداریم . قرآن کلمه رسل را بر غیر آورندگان وحی اطلاق کرده مثل « حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا » انعام : ۶۱ « إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ » یونس : ۲۱ « وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبَشْرِى قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ » عنکبوت : ۲۱ .

دوّم : مراد از اجنحه (بالها) در آیه چیست ؟ ملائکه دو دو ، سه سه ، چهار چهار بال دارند یعنی چه ؟

عده کثیری از مفسرین امثال طبرسی ، فیض ، زمخشری ، بیضاوی ، ابن کثیر و غیره جناح را بمعنی بال گرفته و گفته اند : بعضی از ملائکه دو بال ، بعضی سه بال و بعضی چهار بال دارند حتی زمخشری در محلّ قرار گرفتن بال ستوم بحث کرده ، يك احتمالش آنست که محلّ بال ستوم مابین کتف ملک است . ولی توّجه نکرده که ملک جسم نیست کتف و میان دو کتف از کجا خواهد داشت .

نظر المیزان آنست که وجود ملك مجهز است بنیروئیکه از آن استفاده میکند مانند استفاده پرنده از بالش بدان وسیله از آسمان بزمین بدستور خدا نازل میشود ... و مجرد اطلاق لفظ لازم نگرفته که مانند پرنده بال مادی داشته باشد .

نگارنده احتمال نزدیک یقین دارم که موضوع يك یا چند بال اشاره بمراتب قدرت و کار ملك است نه اینکه بال عادی و نه اینکه در نزول و عروج از نیروئی استفاده میکند مثل بال پرنده . گرچه آن در جای خود حق است .

مثلا فرشته ای که فقط يك شغل باو محول شده دارای يك جناح و ملکیکه دو کار بر او محول شده صاحب دو جناح است و هكذا و اینکه در مجمع البیان و صافی و کشاف و غیره نقل شده رسول خدا ﷺ در شب معراج جبرئیل را دید که ششصد بال داشت ظاهراً اشاره بآن است که ششصد کار مختلف از طرف خدا باو رجوع شده است

مثلا شخصی هم وزیر است و هم استاد دانشگاه و هم مدیر کارخانه و غیره ، کارهای جبرئیل نیز چنین است و یا منظور تفاوت نیروهای ملائکه است علی هذا جناح در آیه بمعنی طرف است . فرشته يك طرفی و دو طرفی و یا بمعنی دست است فرشته يك دستی و دو دستی یعنی آنکه يك کار و يك مأموریت و آنکه دو کار و دو مأموریت دارد . روایات زیادی راجع بتعدد بال ملائکه وارد شده که مراد از آنها تعدد شغل یا تفاوت نیروهای آنهاست والله العالم .

سوم : « يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ » علی الظاهر اشاره بر ملك و جناح آن است یعنی آنچه بخواهد از آفرینش زیاد میکند و بیشتر از چهار منصب میدهد که او بر هر چیز قادر است . جند : سپاه . « وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ » صافات : ۱۷۳ سپاه ما آنهاست پیروز . جمع آن جنود و اجناد است ولی در قرآن فقط اولی بکار رفته است « فَلَمَّا

فَصَلِّ طَالُوثٌ بِالْجُنُودِ « بقره : ۲۴۹ .

ناگفته نماند جند (بفتح اوّل) بمعنی زمین سخت است (اقرب - الموارد) راغب عقیده دارد سپاه را بوسیله فشرده بودن و محکمی، جند گفته اند . لازم است در باره چند آیه توضیح بدهیم .

۱- «وَمَا أَنْزَلْنَاهُ عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَيَاذَاهُمْ خَامِدُونَ » یس : ۲۸ .

آیه درباره آنمرد مؤمن است که از پیامبران دفاع کرد و او را کشتند یعنی : بعد از او سپاهی از آسمان بر قوم او نفرستادیم و نازل کننده نبوده ایم (و از اوّل کارمان چنین نبوده است) نبود مگر يك صیحه آنگاه همه آرام شدند و مردند .

اگر گویند : در بسیاری از آیات هست که خداوند برای نصرت حضرت رسول ﷺ ملك فرستاد مثل «وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا» توبه : ۲۶

« فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا » احزاب : ۹ و آیاتیکه درباره جنگ بدر و حنین است ولی در آیه فوق میگوید «وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ » ما از اوّل چنین نبوده ایم ، این دو باهم چطور جمع میشوند ؟ !! .

گوئیم : بنظر میاید غرض از « مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ » لشگر کشیهای معمول باشد یعنی کار ما اینطور نبوده است که لشگرهائی بفرستیم تا با مردم بدکار جنگ کنند و به بینیم که کدام طرف غالب یا مغلوب خواهد شد بلکه بوسیله صیحه و صاعقه و غیره کاربرد کاران را یکسره میکنیم ، جنودیکه در احزاب و حنین و غیره آمدند همه جنودالله بودند و کار خود را کردند و رفتند بی آنکه مردم قدرت مقابله داشته باشند .

زمخشری این سؤال را طرح نموده و جواب میدهد : « مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ » نسبت بانبیاء سلف است ولی در زمان قرآن بخاطر عظمت آورنده قرآن جنود نازل شدند . این جواب بنظر نگارنده درست

نیست و نمیتوان گفت سنت خدا در زمان رسول خدا ﷺ تغییر یافت .

۲ - « لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُّحْضَرُونَ » یس ۷۵ .

علی الظاهر فاعل « لَا يَسْتَطِيعُونَ » عبارت است از « آلِهَةٌ » در آیه ماقبل و ضمیر « نَصْرَهُمْ وَهُمْ » به بت پرستان راجع است و ضمیر « لَهُمْ » برای « آلِهَةٌ » است یعنی: بتها قدرت بر یاری آنها ندارند و آنها برای بتان سپاه آماده اند . و عبارت دیگر آنها بر بتان یاری میکنند نه بتان بر آنها .

بعضی از بزرگان « محضرون » را راجع بآخرت گرفته که بت پرستان با بتان در روز قیامت حاضر میشوند . بنظرم آنچه ما ترجمه کردیم بهتر است یعنی مردم برای بتان سپاهی آماده اند و از آنها یاری میکنند .

جنف : (بر وزن فرس)

میل . (صحاح) میل در حکم (مفردات) « فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنْفًا أَوْ إِنْمَا فَاصَلَاحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ »

بقره: ۱۸۲ هر که از وصیت کننده ای بترسد که میل بیاطل و یا گناه کند پس میان آنان اصلاح نماید گناهی براو نیست . در جوامع الجامع جنف را میل بیاطل از روی خطا و اثم را میل بیاطل از روی عمد گفته است . روایت امام صادق علیه السلام در این زمینه خواهد آمد .

این آیه، فرع آیه سابق است که از تبدیل وصیت بر حذر میدارد یعنی هر که در وصیت اجحاف و گناه به بیند میتواند آنرا اصلاح کند ممکن است آیه راجع بزنده بودن موصی باشد و چون وصی دید که در وصیت مثلاً بیک فرزند میل و یا وصیت بگناه میکند و این باعث نزاع ورثه و متورث است میتواند او را باز دارد . و ممکن است راجع به ممات موصی باشد و وصتی چون دید ، وصیت خارج از میزان شرع است میتواند با اصلاح آن میان ورثه صلح برقرار کند .

در روایت امام صادق علیه السلام

که در المیزان منقول است جنف را میل ببعض ورثه و اثم را وصیت بآباد کردن آتشکده‌ها و مشروب مثل زده است .

ممکن است آیه راجع به منجزات مریض باشد که در منجزات خود بیک طرف میل و یا گناه کند . و میان او و ورثه نزاع پیدا شود ، شخص در اینصورت میتواند با تعدیل آن ، میان وراثت و مورث اصلاح کند و این شامل نهی آیه ما قبل نیست (والله العالم) .

* « فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمِهِ » مائده : ۳ « غَيْرِ مُتَجَانِفٍ » بمعنی غیر متمایل است . **جَنَنْ** : (بفتح اوّل) پوشیدن .

مستور کردن . در اقرب الموارد هست : « جَنَّهُ جَنًّا وَجَنُونًا : سَتَرَهُ » در مفردات آمده : « أَصْلُ الْجَنِّ ، سَتْرُ الشَّيْءِ عَنِ الْحَاسَةِ » فعل آن **جَنَّنَ** تصریح اهل لغت هم لازم و هم متعدی بنفسه و هم متعدی به «علی» میاید . « فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ » انعام : ۷۶ چون ظلمت شب او را پوشید

و مستور کرد .

علی هذا بقلب جنان گویند که در میان بدن پوشیده است ، بسپر مجن و مجنّه گویند که صاحب سپر را میپوشاند ، بیاغ و مزرعه و چمن جنت و جنات گویند که روی زمین را میپوشانند و تفصیل آن در «تحت» گذشت بچه را از آن جنین گویند که شکم مادر او را پوشانده است و جنین بمعنی مجنون و پوشانده شده است « إِذْ أَنْتُمْ أَجْنَةُ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ » نجم : ۳۲ آنگاه که شما در شکم مادران جنین‌ها بودید . « اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً » مجادله : ۱۶ قسم‌های خود را سپر قرار دادند و در زیر آن پوشانده شدند . مجنون کسی است که عقلش پوشانده شده باشد « وَقَالَ سَاحِرٌ أَوْ مُجُنُّونٌ » ذاریات : ۳۹ گفت ساحر یا احمق یا دیوانه .

جَنَّة بکسر اوّل بمعنی جنون و اسم مصدر است (صحاح) « أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جُنَّةٌ » مؤمنون : ۷۰ **جَنَنْ** : (بکسر اوّل) این

کلمه ۲۲ بار در قرآن مجید آمده است .

جن در عرف قرآن موجودی است باشعور و اراده که باقتضای طبیعتش از حواس بشر پوشیده می باشد و مانند انسان مکلف و مبعوث در آخرت و مطیع و عاصی و مؤمن و مشرک و ... است ، و خلاصه دوش بدوش انسان است تنها فرقی که آنست که انسان محسوس و جن غیر محسوس است و شاید بعضی فرقه های مختصر هم داشته باشند . جَنَّةٌ بکسر اوّل بمعنی جن است «مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّاسِ» در صحاح و قاموس طائفة من الجن نیز گفته است . نگارنده در کتاب سیری در اسلام بحث مفصلی درباره جن نگاشته ام و مطلبی از روزنامه اطلاعات درباره جهان ضد ماده نقل کرده ام اینک مقداری از آنرا در اینجا نقل میکنم :

۱ - جن و انس دو موجود پرازش « ثقلان » روی زمین اند تأمل در آیات سورة رحمن که بیشتر

از سی بار بصورت « فَبَيِّنْ آلَاءَ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ » جن و انس را مخاطب قرار داده این مطلب را روشتر میکند و در آن سوره که بارها بعد از ذکر نعمت ها و عذابهای دنیا و آخرت آیه فوق تکرار شده می بین آنست که دنیا و آخرت برای هر دو است در این باره بآن سوره و معانیش توجه فرمائید و یک سوره در قرآن بنام سورة جن است و کاملاً قابل دقت میباشد .

۲ - جن از آتش (نیرو و حرارت مخصوص) آفریده شده همچنانکه انس بتدریج از خاک . « وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ . وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ » حجر : ۲۷ انسان را از گل خشک ، از گل سیاه بدبو و کهنه آفریدیم و جن را پیشتر ، از آتش نافذ آفریده ایم .

« سموم » بمعنی نافذ است و جن پیشتر از انسان بوجود آمده است در آیه دیگر هست « وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَّارٍ » رحمن : ۱۵ جن

را از مخلوطی از آتش آفرید «مرج»
بمعنی خلط است . گرچه حقیقت
جن را نمیدانیم ولی از آیات میفهمیم
که فی الجمله از نیرو و آتشی مجهول
آفریده شده است .

۳ - جن مانند انسان مکلف
با اعمال است «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ
الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» ذاریات : ۵۶
روز قیامت بجن و انس گفته میشود
آیا پیامبران نیامدند ؟ آیا شما را
از این روز بیم ندادند هر دو بر
کفر خود گواهی دهند «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ
وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ
عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ
هَذَا قَالُوا شَهِدْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا وَغَرَّتْهُمْ
الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَشَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ
أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ» انعام : ۱۳۰
آیه صریح است در اینکه جن

مکلف و در پیش خدا مسئول اند و
همچون انسان کافر میشوند و پیامبرانی
از خود دارند «رُسُلٌ مِنْكُمْ» از
مراجعه بسوره جن و آیات ۲۹ -
۳۲ احصاف و از آیات دیگر بدست
میآید و خواهیم گفت که حضرت

رسول ﷺ نیز برای آنها پیامبر
است .

۴ - گناهکاران و کفار جن
همچون انسانها اهل جهنم اند و در
عذاب خواهند بود «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا
لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ
قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا... أُولَئِكَ هُمُ
الْغَافِلُونَ» اعراف : ۱۷۹ و نظیر
آن است دو آیه ذیل «... لَا مَلْئَنَ
جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ»
هود : ۱۱۹ «حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ
جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ»
سجده : ۱۳ .

۵ - جن همچون انسان میمیرد
و از بین میرود و گروهی جای
گروهی را میگیرند «حَقَّ عَلَيْهِمُ
الْقَوْلُ فِي أُمِّ قَدْخَلْتُ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ
الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ»
فصلت : ۲۵ کلمه «قَدْخَلْتُ» مبین
آن است که امتهای جن مانند
گروههای آدمی از بین رفته اند ،
نظیر این آیه است آیه «أُولَئِكَ الَّذِينَ
حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمِّ قَدْخَلْتُ مِنْ
قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ» احقاف :

۱۸ همچنین است آیه ۳۸ از سوره اعراف .

۶ - جنّ ما را می بینند ولی ما آنها را نمی بینیم درباره بر حذر داشتن بنی آدم از شیطان و اتباع او آمده است « إِنَّهُ يُرِيكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ » اعراف : ۲۷ او و همجنسانش شمارا از جایی می بینند که شما آنها را نمی بینید و بحکم آیه « فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ » کهف : ۵۰ ابلیس از جنّ است و جنس بخصوصی نیست . رجوع به « شیطان » .

۷ - آنها مانند آدمیان کار میکنند و قدرت کار دارند حضرت سلیمان که آنها را بامر خدامستخر کرده بود برای او کار میکردند کاخها، تمثالها، و کاسه های بزرگ می ساختند « وَمِنَ الْجِنِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ ... يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبَ وَ تَمَاثِيلَ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا » سباء : ۱۲ - ۱۳ در سوره نمل آیه ۱۷ تا ۳۹ لشگرکشی حضرت

سلیمان به مملکت سباء نقل شده و در آنجا هست که عده ای از جنّ جزء لشگریان او بودند و عفریتی از جنّ بوی گفت : من تخت ملکه را پیش از آنکه از جای خود حرکت کنی نزد تومیاورم در سوره انبیاء آیه ۸۲ نیز این مطلب آمده است .

در اصول کافی ج ۱ ص ۳۹۴ طبع آخوندی بسابی تحت عنوان (جنّ بمحضر ائمه علیهم السلام میابند و مسائل دینی خود رامیپرسند ...) منعقد است و در آن باره هفت حدیث نقل شده از جمله از سدید صیرفی نقل میکند که امام باقر علیه السلام در مدینه بمن سفارشهایی فرمود . از مدینه بیرون رفتم ، در میان راه روحا (محلی است چهل یا سی میلی مدینه) بودم که مردی بالباس خود بمن اشاره کرد ، بسوی او برگشتم و خیال کردم که تشنه است ظرف آب را باو دادم گفت : بآبم نیاز نیست ، نامه ای بمن داد که مرکب مهر آن خشک نشده بود ،

ملاحظه کردم مهر امام باقر علیه السلام بود گفتیم : این نامه را کی بتو داد ؟ گفت : الان . در نامه دستور- هائی بود ، چون متوجه آن مرد شدم دیدم کسی نیست ، بعد از آن ابوجعفر علیه السلام (بمکه) آمدند بحضرتش عرض کردم فدایت شوم مردی نامه شما را آورد که مهرش خشک نشده بود فرمود : ای سدید ما خدمتکارانی از جن داریم چون خواهیم کاری بفوریت انجام پذیرد آنها را میفرستیم .

۸ - در چند آیه درباره وصف حوریان بهشتی هست « لَمْ يَطْمِئُنْ أَنْسُ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ » رحمن : ۵۶ و ۷۴ حوریان بهشتی را قبل از شوهرانشان نه آدمی دست زده و نه جن ، از این آیه میتوان حدس زد که تکثیر جن بوسیله مقاربت نر و ماده بوده باشد . درباره شیطان هست « كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي... مَا أَشْهَدُهُمْ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » كهف : ۵۰ آیه صریح

است در اینکه ابلیس از جن است و همچنین ذریه دارد و خدا در خلقت آسمانها و زمین آنها را حاضر نکرده است ، آیا ذریه او بواسطه توالد و تناسل است ؟ .

۹ - جن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آوردند و چون ماسخن میگویند و یکدیگر را به نیکو کاری دعوت کرده و از عذاب خدا میترسانند بآیات زیر و ترجمه آنها توجه فرمائید : « وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَوْا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ ، قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجْزِكُمْ مِنْ عَذَابِ الْهِيمِ » احقاف : ۲۹ - ۳۱ .

« قُلْ أَوْحَىٰ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا ... وَ آمَنَّا بِالْصَّالِحُونَ وَمِنَادُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرِيقٌ قَدَدًا ...

وَأَنبَأْنَا مَرْيَمَ أَنبَأْنَا الْهَدَىٰ آمَنَابِهِ فَمَنْ
يُؤْمِنُ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا
وَأَنبَأْنَا الْمُسْلِمُونَ وَمِنَا الْقَاسِطُونَ
فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَٰئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا وَ
أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا ،
جن : ۱ - ۱۵ .

یعنی چون تنی چند از جن را
سوی تو آوردیم که قرآن را بشنوند
و چون نزد پیغمبر حضور یافتند ،
بهمدیگر گفتند : گوش فرا دهید ،
و چون قرآن خوانده شد سوی
قومشان باز گشتند در حالیکه انذار
کننده بودند ، گفتند : ای قوم جن
ما کتابی استماع کردیم که بعد از
موسی نازل شده و مصدق کتابهای
پیش است ، بحق و راه راست
هدایت میکند ، ای قوم : داعی
خدا را اجابت کنید و بدو ایمان
بیاورید تا گناهانتان را بیامرزد و
از عذاب دردناک شما را برهاند .
بگویم و حی آمده که گروهی
از جن استماع قرآن کردند و گفتند :
ما قرآنی شگفت آور شنیدیم که
بکمال دعوت میکند و بدان ایمان

آوردیم و هرگز کسی را بخدای
خود شریک قرار نمیدهیم ... گروهی
از ما شایستگانند و گروهی پست
از آنها و ما فرقه های مختلفیم ...
و ما چون هدایت را شنیدیم بدان
مؤمن شدیم هر که پیرو دگارش
ایمان آورد آنها قصد هدایت شدن
داشته اند اما مستمگران هیزم جهنم اند
از این آیات بدست میاید که
جن قرآن را شنیده و بدان ایمان
آورده اند و آنها از حیث ایمان و
کفر و غیره مثل ما اند و حضرت
رسول ﷺ بر آنها نیز پیغمبر است
در گذشته از کلمه «رُسُلٌ مِنْكُمْ»
استظهار کردیم که آنها از جنس
خود پیغمبر دارند ، شاید هم از
خود دارند و هم آنحضرت پیامبر
آنهاست و در این باره روایات
داریم و در بند ۷ اشاره کردیم که
پیش امامان اهل بیت نیز میامدند
و مسائل میپرسیدند ، و اینکه میان
خود گفتند : این کتاب بعد از موسی
نازل شده قهراً بموسی نیز اعتقاد
داشته اند ولی چرا بعد از عیسی

نگفته‌اند آیا آنها یهودی بوده‌اند ؟ و یا اینکه انجیل تتمه تورات است لذا از آن نام نبرده‌اند. احتمال دوم بهتر است .

۱۰ - در سورة رحمن که پیشتر اشاره شد سی و یک دفعه بجن و انس بلفظ « قَبَائِیْ اَلاَءِ رَبِّکُمْ اَتَّکَذِبَانِ » خطاب شده است و درخصوص هر دو آمده « کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَاِنٌ » و « سَنَفْرُغُ لَکُمْ اَیُّهَا الثَّقَلَانِ » رفیق دانشمندم آقای محمدامین رضوی سلدوزی احتمال داده که مراد از تشبیه آوردن « رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ » شاید شرق و غرب جن و انس بوده باشد همچنین بهشت‌ها و چشمه‌ها دو تا دو تا آمده است و آنها همه قابل دقت می‌باشد .

۱۱ - درباره نر و ماده بودن جن آیات زیر قابل دقت است « سُبْحَانَ الَّذِیْ خَلَقَ الْاَزْوَاجَ کُلُّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ وَمِنْ اَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا یَعْلَمُوْنَ » یس : ۳۶ یعنی منزّه است آنکه همه جفت‌ها را بیافرید از آنچه زمین می‌رویاند و همچنین از

انسانها و از چیزهاییکه نمیدانند. آیه میگوید نبات و انسانها نر و ماده دارند و نیز چیزهاییکه ما آنها را نمیدانیم نر و ماده دارند جمله « وَمِمَّا لَا یَعْلَمُوْنَ » جن را نیز شامل است و میشود گفت : نر و ماده دارند ولی ما کیفیت آنها را نمیدانیم این در صورتی است که مراد از « الازواج » در آیه اصناف نباشد. رجوع شود به « زوج » .

روشنتر از این آیه ، آیه « وَمِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُوْنَ » ذاریات : ۴۹ است این آیه صریح است در اینکه نر و مادگی در تمام اشیاء عمومیت دارد و جمله « کُلِّ شَیْءٍ » بطور حتم جنتیان را نیز شامل است .

و در سورة جن از قول آنها نقل شده که میگفتند « وَاِنَّهٗ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْاِنْسِ یَعُوْذُوْنَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ » جن : ۶ یعنی مردانی از آدمیان بمردانی از جن پناه میبردند « رِجَالٌ مِّنَ الْجِنِّ » مبتین آنست که جنتیان مردانی دارند (والله العالم) .

۱۲ - درباره تجسم و دیده شدن جن از قرآن چیزی بدست نیاوردیم ممکن است از قصه سلیمان بدست آورد که مجسم میشوند زیرا در آن هست « قَالَ عَفْرِتٌ مَنْ الْجِنُّ أَنَا أَتَيْكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ » نمل : ۳۹ و ظهور آن در تجسم است و اینکه برای سلیمان کار و غواصی میکردند ظاهر آنست که مجسم شده و آن کارها را میکردند .

ولی تجسم ملك و بصورت بشر در آمدنش در قرآن مجید صریح است مثل تجسم ملك بر مریم که مریم پنداشت جوانی است و میخواهد باو دست اندازد « فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا » مریم : ۱۷ و مثل آمدن ملك ها پیش ابراهیم و لوط در قضیه بشارت باسحق و عذاب قوم لوط .

در « بلس » گذشت و در « شطن » خواهد آمد که جن هم مجسم و مرئی میشود این از لحاظ قرآن ولی از لحاظ اخبار جن

بطور حتم مجسم و دیده میشود در کافی ج ۱ ص ۳۹۴ هست که سعد اسکاف آنها را بصورت مردانی زاهد دید و امام باقر علیه السلام فرمود : آنها جنیان اند و نیز ابن جبل بصورت هندی ها و دیگران بصورت دیگر دیده اند و در این باره روایات و نقلها زیاد است .

رانده شدن جن

رانده شدن جن از آسمان نیز یکی از مطالب قابل دقت قرآن است . ما ابتدا آیات آنرا نقل و سپس خلاصه آنرا خواهیم گفت . باید دانست که در این مسئله جن و شیاطین هر دو یکی است چنانکه از آیات روشن خواهد شد و تنها فرقی که میتوان قائل شد این است که شیاطین متمردان جن اند و جن بطور اطلاق هر دو را شامل است اینک آیات :

۱- « وَأَنَّا السَّمَاءُ فَوَجَدْنَاهَا مَلَكًا حَرَسًا شَدِيدًا وَشَهْبًا وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْمَعُ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شُهَابًا رَصَدًا . وَأَنَّا لَا نَدْرِي

أَسْرَأُيَدُ بَيْنَ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَيْبَهُمْ رُشْدًا جَنَ : ۸ - ۱۰ .

این آیات صریح اند در اینکه جنّ قبلاً محلّهائی در آسمان برای استراق سمع داشته اند و سپس دیده اند که آسمان پراز نگهبان و شهاب است و شهاب در کمین آنها است که استراق سمع میکنند پیش خود گفتند : نمیدانیم آیا خداوند در اثر این تحوّل رشد و کمالی برای اهل زمین اراده کرده و یا بلائی بآنها خواهد رسید .

در روایات اهل بیت علیهم السلام منقول است که این تحوّل بعد از ولادت رسول اکرم صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد و از اهل سنت آنرا در وقت بعثت آنحضرت گفته اند و آنرا در مجمع ذیل آیه ۱۸ سوره حجر از ابن عباس و در سوره جنّ از بلخی نقل کرده است . در صافى در سوره جنّ از احتجاج از حضرت صادق علیه السلام نقل شده : این ممنوعیت برای آن بود که در زمین چیزی مانند وحی از خبر آسمان نباشد

و آنچه از جانب خدا آمده ملتبس نگردد ...

نا گفته نماند : این آیات دالّ بر آنند که در آسمان محلی برای دانستن اسرار خلقت و کارهای آینده روی زمین وجود دارد که جنّ بآنجاها نزدیک میشده اند آیا مراد شنیدن کلمات ملائکه بود ؟! آیا سخن گفتن ملائکه مثل ماها میباشد ؟!

۲ - « إِنَّا زَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزَيْنَةٍ الْكَوَاكِبِ . وَ حِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ . لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَ يُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ » صافات : ۶ - ۱۰ « حِفْظًا » چنانکه در مجمع فرموده مفعول فعل مقدر است یعنی « حِفْظُهَا حِفْظًا » و معنی آیه چنین میشود : ما آسمان نزدیک را بازینتی که کواکب باشد زینت دادیم و از هر شیطان متمرّد و بی فایده محفوظش نمودیم . علی هذا کواکب فقط زینت اند نه موجب

حفظ . « يُلْقُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ »
 روشن میکند که حفظ بوسیله قذف
 است که حقیقت و کیفیت آن
 شناخته نیست . و ظهور آیه « زَيْنًا
 السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا
 رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ » ملک : ۵ و
 « الْأَمْنُ خَطِيفُ الْخُطْفَةِ » میرساند که
 متخلفین بوسیله تیرهای شهاب طرد
 میشوند آنها هم مصابیح اند و هم
 رجوم . « وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ
 بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ وَحَفِظْنَاهَا
 مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ ، الْأَمْنُ اسْتَرْقَ
 السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ » حجر :
 ۱۶ - ۱۸ .

ظاهر امراد از کواکب سیارات
 منظومه شمسی و مراد از « السَّمَاءِ
 الدُّنْيَا » در آن آیات نزدیکترین
 آسمانهای عالم بزمین است که
 آسمان منظومه شمسی باشد و مراد
 از آن در آیه ۵ سوره ملک نزدیکترین
 آسمانهای هفتگانه زمین است یعنی
 اولین طبقه جو . چنانکه در «سما»
 بند هفتم توضیح داده شده است و
 نیز در « رجم » بطور تفصیل آمده

است .
 « لَا يَسْمَعُونَ إِلَّا الْمَلَأَ الْأَعْلَى »
 نشان میدهد که شیاطین نمی توانند
 بملاء اعلی گوش بدهند و « الْأَمْنُ
 خَطِيفُ الْخُطْفَةِ ... » مبین آن است که
 اگر کسی از آنها تخلف کرده وبملاء
 اعلی نزدیک شود فوراً شعله ای آشکار
 و نورانی او را تعقیب میکند . ولی
 با وجود این ممکن است جسته و
 گریخته چیزهایی بشنوند زیرا در
 آیات دیگر آمده « وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ
 الشَّيَاطِينُ . وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَظْهِرُونَ
 إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَزُولُونَ هَلْ
 أَنْتُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنْزَلُ الشَّيَاطِينُ قَنَزُلُ
 عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ . يُلْقُونَ السَّمْعَ وَ
 أَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ » شعراء : ۲۱۰ -
 ۲۲۳ .

در این آیات ابتدا فرموده
 قرآن را شیاطین نازل نکرده اند...
 که آنها از مماع (ظاهر آ شنیدن
 گفتگوی ملاء اعلی) معزول اند ...
 سپس فرموده : آنها بر هر دروغگوی
 مجرم نازل شده و مسموع خویش را
 القا میکنند و بیشترشان دروغگو اند .

* * *

در «سما» زیر عنوان (موجودات زنده در آسمان) مشروحاً بیان شده که در آسمان موجودات زنده غیر از ملائکه وجود دارند و آیات آن بررسی شده است.

عده‌ای از دانشمندان مسلم گرفته‌اند که پیامهای مرموزی بطور مرتب و موجهای منظم از آسمان بزمین ارسال میگردد و آنرا (بی سیم کیهانی) نام گذاشته‌اند کارل جانسکی بسال ۱۹۳۲ میلادی ۸ ماه مراقب گرفتن این پیامها با بی سیم خود شد و دید هر شب چهار دقیقه از شب قبلی زودتر ارسال میگرددند و آن بواسطه این بود که گردش زمین بدور خورشید موجب میشود غروب و طلوع ستارگان هر روز چهار دقیقه زودتر از روز قبل باشد.

در پایان سال ۱۹۳۳ میلادی سمیناری از متخصصین این علم منعقد شد. جانسکی در این سمینار طی بیانیهای از مشاهدات خود پرده

این سخن میرساند: با وجود تعقیب تیرهای شهاب باز بعضی از آنها جان بدر برده و چیزهایی میاورند. و بر دروغگویان القا میکنند.

آیات گذشته روشن میکنند حوادث آینده روی زمین در آسمان و در اختیار ملائکه است و شاید اسرار خلقت نیز. و شیاطین قدرت ورود بانجاها ندارند «وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِیمٍ - وَيُقَدِّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ» ولی پیش از ولادت یا بعثت آنحضرت بجاهائی از آسمان میرفتند و از آنجا سرقت سمع میکردند نه اینکه بخود آن مجمع وارد شوند که گفته‌اند «وَإِنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ» با ولادت یا بعثت آنحضرت از آن هم محروم شدند. این است ظهور آیات گذشته

و خدا بواقع دانستاراست. بعضی از بزرگان رانده شدن با شهاب و غیره را حمل بر تشبیه عالم واقع بمحسوسات فرموده که کلامش در «شهب» نقل و بررسی شده است.

برداشت و متذکر شد که در ستارگان موجوداتی میباشند که قادر بتکلم هستند و این پیامهای آسمانی که با تلسکوپهای بی سیم قابل دریافت هستند انسانرا در شناخت هرچه بیشتر جهان کمک میکند ... در فوریه سال ۱۹۴۲ دلائلی بر صحت نظر جانسکی اضافه شد .

زیرا دیده شد که يك سلسله پیامهای فضائی كار جهت یابی راداری را که در انگلستان بکار گذاشته شده بود متوقف کرد دانشمندان پس از کوشش فراوان بالاخره دریافتند که این وقفه در اثر يك سری پیامهای تلگرافی است که از يك سوی ناشناخته از ماورای افق بوده است (نقل از کتاب قرآن بر فراز اعصار تألیف عبدالرزاق نوفل ترجمه بهرام پور و شکیب) .

فعلا این مطلب را دانشمندان تقریباً مسلم گرفته اند ولی از نظر قرآن مجید چنانکه در سابق اشاره شد این مطلب مسلم و حتمی است . نویسنده کتاب فوق عقیده دارد

که جن برای شنیدن چنین اصواتی با آسمان نزدیک میشدند نه برای شنیدن وحی زیرا وحی را جز کسیکه با وحی میشود کسی نمیشنود . و «مَلَأَ أَعْلَى» همانهاست نه مجمع ملائکه . ولی آیات گذشته مخصوصاً «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَزُولُونَ» با ملاحظه ما قبل و ما بعد آن، خلاف این مطلب را می رساند . و خلاصه آیات گذشته روشن میکند که جنیان میکوشیدند تا آسمانرا رصد کنند و اسرار آنرا بدست آورند تا از اسرار خلقت و حوادث آینده مطلع شوند .

جان : «لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌ» رحمن : ۳۹ جان هفت بار در قرآن آمده است دو دفعه درباره عصای موسی و پنج بار در مقابل انسان و انس . در قاموس و اقرب گوید : جان اسم جمع جن است . لذا هر دو یکی اند . دقت در قرآن نشان میدهد که آندو غیرهم نیستند زیرا جان و انس مقابل هم آمده اند انس یکنوع بیش نیست هکذا جان و جن . فرق

همان است که گفته شد مثلاً فرموده
 «لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ» اشراء :
 ۸۸ و نیز آمده «لَمْ يَطْمِئْنُوا أَنْسَ قَبْلَهُمْ
 وَلَا جَانٌ» رحمن : ۵۶ علی هذا آنچه
 در مجمع و کشاف و نهایه و غیره
 آمده : جان پدرجن است و آنچه
 راغب گفته : جان نوعی ازجن ،
 مدرک صحیحی ندارد .

در باره عصای موسی آمده
 «فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌ وَلَّى
 مُدْبِرًا...» نمل : ۱۰ - قصص ۳۱
 در اقرب الموارد گوید : جان
 مار سفید و سیاه چشمی است بسی
 آزار اغلب در خانه ها یافت میشود
 عبارت قاموس نیز چنین است و فقط
 قید (سفید) را ندارد، صحاح مطلق
 مارو مجمع مار کوچک گفته و علت
 این تسمیه شاید مخفی بودن آن باشد
 معنای آیه این است چون آنرا دید مانند
 مار حرکت میکند برگشت گریزان .
 ناگفته نماند در باره عصای
 موسی که در طور هنگام بعثت مبدل
 بمار شد یکدفعه حیة و دو دفعه جان
 نقل شده است مثل «قَالَ أَلْقِهَا يَا

مُوسَى . فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى»
 طه : ۲۰ میدانیم که حیة ، مار
 معمولی و جان بمعنی مار کوچک و
 یا مار معمولی است .

ولی هنگام نشان دادن معجزه
 در پیش فرعون ثعبان گفته شده که
 بمعنی ازدهاست مثل «فَأَلْقَى عَصَاهُ
 فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ» اعراف : ۱۰۷
 شعراء : ۳۲ این دو چگونه جمع
 میشود ؟

بنظر نگارنده : هنگام بعثت مار
 شدن کافی بود زیرا همین لازم بود که
 موسی متوجه این حقیقت بشود ولی
 در نزد فرعون برای ارباب و
 اتمام حجت لازم بود که بازدها
 مبدل شود مخصوصاً موقع بلعیدن
 ابزار ساحران .

مجمع البیان و المیزان معتقد
 است که موقع بعثت نیز عصا بازدها
 مبدل شده و در سورة نمل و شعراء
 که جان نقل شده نظر بحرکت آن
 است نه بزرگی جثه اش . آنجا که
 فرمود «رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌ» عصا
 در اهتزاز بجان تشبیه شده و گر نه

در واقع ازدها بود .

نا گفته نماند در سورة طه چنانکه گذشت « حَیَّة » آمده است و از اهتزاز و غیره خبری نیست و اگر موقع وحی ازدها بود لازم بود گفته شود « فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ » چنانکه در اعراف و شعراء هست . علی هذا آنچه ما گفتیم مقرون بصحت است و در سورة نمل و قصص اگر جان مشبه به واقع شود تشبیه شیء بنفسه لازم نیاید زیرا ضمیر « کَانَتْهَا » بعضا راجع است .

جَنَّتْ : باغ. بهشت . « كَمَثَلِ جَنَّةٍ يَرْبُوهُ أَصَابُهَا وَأَبِلُ ... » بقره : ۲۶۵ همچون باغیکه در بلندی است و باران تند و درشت دانه بآن رسیده .

جمع آن جَنَات است مثل « كَمْ تَرَ كُؤُومٍ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ ... » دخان : ۲۵ .

جنت آخرت

نا گفته نماند از بهشت و محل زندگی اتقیا در قیامت بلفظ جنت و جنات تعبیر آمده و بیشتر از هر

صفت درباره آن « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » ذکر شده است .

بنظر میاید که این تعبیر و نامگذاری برای تشبیه به جنات دنیا است که تفهیم آن آسان شود و گرنه جنات آخرت را نمیتوان با باغات دنیا مقایسه کرد، قابل دقت است که « جنات » درباره آخرت همیشه نکره آمده است یعنی : جنَّات بخصوصی . و تنها در آیه « وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ ... » شوری : ۲۲ معرّف با الف و لام آمده است ولی « الجنة » با الف و لام عهد درباره بهشت زیاد است . لازم نیست درباره علم بغلبه بودن و یا وصف بودن آن ، برای بهشت بحث شود ، اما لازم است به بینیم قرآن بهشت آخرت را چگونه معرفی میکند .

۱- « مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ . وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَ

مَغْفِرَةً مِنْ رَبِّهِمْ ... محمد : ۱۵
وصف بهشتی که به پرهیزکاران وعده شده چنین است : در آن نهرهائی است از آب تغییرناپذیر ، و نهرهائی از شیر که طعم آن تغییر نیافته و نهرهائی از خمر که برای نوشندگان لذت است و نهرهائی از عسل صاف شده و برای آنهاست در آن جنت از همه میوه‌ها و چاره سازی از پروردگارشان .

آب و شیری تغییر و همیشه تازه می‌رساند که جنت آخرت دارای تغییر و تبدیل و فساد نیست باکتری و مخمرها در آن وجود ندارند و از کهولت خبری نیست و شیر و عسل و خمر ، نهر نهر است و از تمام میوه‌ها در اختیار آنان گذاشته شده است ، پیدا است که این با جنات دنیا قابل مقایسه نباشد .

۲- «وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» آل عمران : ۱۳۳
«سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ

أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ...
حدید : ۲۱ .

در این دو آیه وسعت بهشت وسعت آسمانها و زمین ذکر شده ، بمضمون آیه اول روز قیامت آسمانها و زمین همه تبدیل به بهشت شده و جزء آن خواهند بود پس بهشت یا نامتناهی است و یا عرض و طول آنرا جز خدا کسی دانا نیست .

۳- «مِثْلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلُّهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَعُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ» رعد : ۳۵ «قُلْ أَذَلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ ... اللَّهُمَّ فِيهَا مَا يَشَاؤُنَ خَالِدِينَ كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ وَعْدًا مَسْئُولًا» فرقان : ۱۵ - ۱۶
نظیر این آیات در قرآن مجید بسیار است ، این آیات مبین آنست که خوردنی بهشت دائمی است و تمام شدنی نیست و بهشت همیشگی است و اهل بهشت هر چه بخواهند در اختیار دارند جمله «لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُنَ» پنج بار در باره بهشت

تکرار شده و یازده بار « جَنَاتُ عَدْنِ » (بهشت های جاودان) آمده است .

۴ - « فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قَطُوفُهَا دَانِيَةٌ » حاقه : ۲۲ « فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ لَّا تَسْمَعُ فِيهَا لَاجِيَةً فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ ، فِيهَا سُرُرٌ مَّرْفُوعَةٌ وَ أَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ وَ نَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَ زُرَّابٌ مِثْلُ ثَوْنٍ غَاشِيَةٌ : ۱۰ - ۱۶ آیات شریفه در تعریف بهشت آخرت و نعیم آنست و از عیش پسندیده آن خبر میدهند .

۵ - « يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ » توبه : ۲۱ این آیه از دوام نعمت بهشتی خبر میدهد و اینکه نعمت آن وافر و همیشگی است . مخفی نماند اگر بخواهیم راجع به جنت آخرت بطور تفصیل سخن بگوئیم باید صدها آیه نقل و ترجمه نمائیم ، فرق بسیار اهِم نعمت و لذت دنیا و آخرت آنست که نعمتهای دنیا فانی و نا پایدار و زودگذر است و با ادامه آن و عادت شدن موقعیت خود را

از دست میدهد ولی نعمت آخرت ابدی است و اصلا نقصان و تغییر در آن نیست ، این است فرق اساسی این سرا و آن سرا .

در تعریف زندگی آخرت میخوانیم « أَذْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لَأَنْتُمْ تَحْزَنُونَ » اعراف : ۴۹ دنیائی فرض کنید که در آن اندوه فعلی و خوف از آینده وجود نداشته باشد ، این زندگی در دنیا میسر نیست زیرا آدمی همواره نقصان فعلی دارد که سبب اندوه اوست و ترس از آینده و زوال نعمت و مرگ و تصادف ها دارد و آن باعث خوف اوست . تنها زندگی آخرت است که در آن از لحاظ حال نقصان و اندوه و از لحاظ آینده خوف و زوال و کم شدن نیست جمله فوق چندین بار در قرآن تکرار شده است آنچه راجع بدنیاست باشد مشروط است زیرا در دنیا از خوف و حزن فراری نیست و آنچه درباره آخرت است مطلق و بی قید میباشد زیرا در بهشت مطلقا اندوه و ترسی

وجود ندارد و ممکن است تمام آنها را که جمعاً چهارده بار است راجع بآخرت دانست به المعجم المفهرس « خوف » رجوع شود .
ایضاً رجوع شود به « قیامت » .

جنى : چیدن میوه . اقرب الموارد گوید : « جنى الثمرة : تناولها من شجرها » « وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ ذَانِ » رحمن : ۵۴ « جنى » در آیه مصدر بمعنى مفعول است « معجنى » یعنی چیده شده که عبارت اخرای میوه است . معنی آیه این است :
و میوه هردو بهشت بدسترس است « نَسَاقُطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا » مریم : ۲۵ میافکند بر تو خرماى تازه . در قاموس گوید : جنى آنرا گویند که الساعة چیده شده باشد . گناه را از آن جنایت گویند که شخص گناه را بسوی خویش میکشد ، راغب استعمال آنرا در جنایت بطور استعاره دانسته است .

جهد : (بفتح اوّل و ضمّ آن) صعوبت و مشقت . چنانکه در قاموس و مفردات گفته است در

اقرب الموارد آنرا تلاش توأم بارنج معنی میکند . صحاح طاقت (سختی) گفته است در مجمع البیان ذیل آیه ۲۱۷ بقره فرماید : « جَاهَدْتُ الْعَدُوَّ » یعنی در جنگ با دشمن مشقت را برخود هموار کردم و در ذیل آیه ۷۹ توبه فرموده : جهد بضمّ اوّل و فتح آن هردویک معنی و آن وادار کردن خود بر مشقت است و از شعبی نقل شده که جهد (بفتح اوّل) در عمل و جهد (بضمّ اوّل) در قوت و طعام است و از قتیبی نقل است که جهد (بفتح) مشقت و بضمّ طاعت است .

بنا بر اقوال گذشته معنای :
فلانی جهاد کرد آنست که قدرت خود را بکار انداخت ، متحمل مشقت گردید ، تلاش توأم بارنج کرد . جامع همه اقوال قول اقرب الموارد است پس جهد و جهاد یعنی : تلاش توأم با رنج .

« وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ » عنكبوت : ۶ هر که تلاش کند و خود را بزحمت

اندازد، فقط برای خویش تلاش میکند خدا از مردم بی نیاز است «وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ» مائده : ۳۵ بسوی خدا وسیله جوئید و در راه او تلاش کنید. جهاد (بکسر اول) مصدر

است بمعنی تلاش و نیز اسم است بمعنی جنگ (اقرّب الموارد) و جنگ را از آن جهاد گویند که تلاش توأم با رنج است «فَلَا تُطِيعُ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا» فرقان : ۵۲ مجاهد : تلاش کننده جنگ کننده «وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا» نساء : ۹۵

«وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ...» انعام : ۱۰۹ قسم یاد کردند بخدا قسم مؤکد و محکم، یعنی آنچه میتوانستند آنرا محکم کردند راغب گوید : سوگند یاد کردند و در آن آنچه قدرت داشتند کوشیدند طبرسی گفته : تقدیر این است «جَاهِدُوا جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ». این تعبیر پنج بار در قرآن مجید آمده و همه در باره

بدکاران است.

باید دانست : افعال این ماده در قرآن همه از باب مفاعله آمده است و آن بمعنای تکثیر است نه بین الاثنین و تکثیر یکی از معانی مفاعله است علی هذا مثلاً از «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» حج : ۷۸ سه تلاش استفاده میشود یکی از ماده یکی از هیئت و یکی از «حق جهاده» یعنی در راه خدا تلاش کنید تلاش بسیار شدید.

* «الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ...» توبه : ۷۹ آنانکه از مؤمنین راغبین در صدقات را خرده میگیرند و نیز بکسانیکه جز باندازه طاقت و تلاش خود پیدا نمیکنند عیب میگیرند. آیه درباره منافقان است که هم ثروتمندان را در دادن زکوة مسخره میکردند و هم دستنگانرا، اینکه فرموده «لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ» یعنی جز تلاش خود چیزی پیدا نمیکند قهراً کمک مالی آنها در راه اسلام کم است.

جهر: آشکار شدن و آشکار کردن

اعتم از آنکه بوسیله دیدن باشد یا شنیدن مثل « یُنْفِقُ مِنْهُ سِرّاً وَجَهراً » نحل : ۷۵ که بوسیله دیدن است و مثل « سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَأَ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ » رعد : ۱۰ که بوسیله شنیدن است پس جهر هم قولی است و هم فعلی .

بنظر میاید که جهر قولی ، آشکار شدن معمولی نیست بلکه شبیه بفریاد است . در باره دعوت حضرت نوح هست « ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جَهْراً ثُمَّ إِنِّي أَعْلَشْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَاراً » نوح : ۸ - ۱۰ مقابله چهار با اعلان مبین بودن چهار بمعنی فریاد است یعنی آنها را با صدای بلند و علنی و پنهانی دعوت کردم . و از کریمه « وَ لَا تُجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ » حجرات : ۲ نیز این معنی استفاده میشود و چون میان خود با صدای بلند سخن میگفتند از اینکه با حضرت رسول ﷺ آنطور سخن گویند ، نهی شدند . در مجمع ذیل آیه ۷

طه فرموده : « أَلْجَهْرُ رَفْعُ الصَّوْتِ » چهار را نیز در سوره نوح فریاد گفته است در اقرب آمده « جَهْرُ الصَّوْتِ جَهْراً وَ جَهْراً : أَعْلَاهُ » .

و اگر از این سخن تنزل کنیم باید بگوئیم که « جهر » مطلق و بهر يك از صدای بلند و صدای عادی شامل است و با موارد و قرائن میتوان پی برد که آیا صدای بلند و فریاد مراد است یا صدای عادی مثلاً در آیه « سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَأَ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ » رعد : ۱۰ صدای عادی و در آیات فوق صدای بلند مراد است .

* « وَ لَا تُجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَ لَا تُخَافُتُ بِهَا وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلاً » اسراء : ۱۱۰ خفوت بمعنی آرامی است در صحاح گوید : « خَفَتِ الصَّوْتُ خُفُوتاً : سَكَنَ » در نهج البلاغه خطبه ۱۴۷ هست : « لِيَعْظَمَكُمْ هُدُوءِي وَ خُفُوتُ

إِطْرَاقِي وَ سَكُونُ اطْرَاقِي » تا نصیحت کند شما را بی حرکت بودنم و آرامی اطرافم که بنقل محمد عبده مراد از اطراف چشمهای آنحضرت است علی هذا

خفوت در کلام آهستگی شدید است و با این قرینه میشود فهمید که مراد از «لَا تُجْهَرُ» صدای بلند است و معنی آیه این میشود: نمازت را با صدای بلند و با صدای بسیار آهسته مخوان میان ایندو راهی اختیار کن. میان صدای بلند و آهسته شدید، مراتب بسیار است لذا در فهم موارد جهرو اخفات در نمازها احتیاج بروایات داریم و «وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا» مجمل است و اگر روایات نبود از آن تخیر مستفاد میشد ولی جهر و اخفات در نماز چنانکه فقها گفته اند عزیمت است. * «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسَّوِّ مِنْ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ» نساء: ۱۴۸ خدا آشکار کردن گفتار بد را دوست نمیدارد مگر از کسی که ستم دیده است.

آیه دلیل آنست که مظلوم حق دارد از خود دفاع کند و ظلم ظالم را اظهار نماید و آن از موارد غیبت و اشاعة فحشاء نیست.

جهره اسم است بمعنی آشکار

شده (اقرب الموارد) «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً» بقره: ۵۵ هرگز بتو ایمان نیاوریم تا خدا را آشکارا به بینیم طبرسی در ذیل آیه گوید رؤیت ممکن است در خواب و یا با قلب باشد و چون فرموده «جهره» فقط دیدن با چشم است یعنی یهود میگفتند: باید خدا را مانند یک چیز مادی به بینیم.

جهاز: شیء آماده. از متاع و غیره. تجهیز: حمل یا فرستادن آن متاع و غیره است (مفردات) تجهیز لشکر، آماده کردن آن و تجهیز میت آماده کردن مقدمات دفن اوست «جهاز الجیش: هیأه». «وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالَ أَتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ» یوسف: ۵۹ چون آنها را بلوازم و متاعشان آماده کرد گفت: برادران را پیش من آرید.

جهل: نادانی. جاهل: نادان. سفیه. بی اعتنا. در کتب لغت آنرا نادانی معنی کرده اند. طبرسی ذیل آیه ۶۷ بقره فرموده:

بفولی آن ضد حلم است (یعنی سفاقت) .

نگارنده این معنی رامی پسندم و در بیشتر آیات قرآن ، آن بمعنی سفاقت و بی اعتنائی استعمال شده است . مثلاً آنجا که آمده : « وَالْأُتُفَرِّقُ عَنْيَ كَيْدَهُنَّ أَضْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ » یوسف : ۳۳ مقصود آنست که : بزنان میل کرده و از کسانی می‌شوم که سفیه‌اند و بحقائق بی اعتنا . در اینگونه آیات و نظائر آنها که خواهد آمد آنرا بعدم علم حمل کردن غلط است و انگهی عدم علم در بیشتر موارد عذر است حال آنکه این کلمه بیشتر در مقام عدم عذر و عقوبت آمده است .

بلی در آیه « يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءُ » بقره : ۲۷۳ منظور عدم علم است .

* « هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ » یوسف : ۸۹ برادران یوسف از کار و عمل خود بی خبر نبودند بلکه جهالت آنها همان بی اعتنائی بود زیرا که آنها یوسف را

می شناختند و میدانستند کار خلاف میکنند ، این جهالت باعث مسئولیت در پیشگاه خدا و سبب عذاب دنیا و آخرت است و گرنه جهالت بمعنای عدم علم حسابش چندان سخت نیست مخصوصاً که با عناد توأم نباشد .

در آیه « اتَّخَذْنَا هُزُؤًا قَالِ اعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ » بقره : ۶۷ مراد آنست که مسخره کار مردان سفیه و بی اعتنا بحقائق است و کار کسانی است که برخلاف آنچه درک میکنند کار انجام میدهند ، نظیر این آیه است آیه « لَتَأْتُنَّ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ » نمل : ۵۵ یعنی خود را به بی اعتنائی می زنید . اینگونه جهالت ها همه توأم با علم اند یعنی عامل در وقت عمل نسبت بفهم و عقیده اش عالم و نسبت بعملش بی اعتنا است و علت مسئول بودن همان است . در اینجا دو آیه را بررسی میکنیم :

الف : « إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ

فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا
يَجْمَلُهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا
لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ
وَالْمُشْرِكَاتِ وَالتَّوْبُ إِلَى اللَّهِ عَلَى
الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا
رَحِيمًا ، احزاب : ۷۲ - ۷۳ .

یعنی : ما این امانت را بر
آسمانها و زمین و کوهها عرضه
کردیم ولی از برداشتن آن امتناع
کردند و از آن بترسیدند پس انسان
آنها برداشت زیرا که وی ستم پیشه
و نادان بود ، تا خدا مردان و
زنان منافق و مردان و زنان مشرک
را عذاب کند و بر مردان و زنان
مؤمن توبه نماید و خدا چاره ساز
مهربان است .

بنظر نگارنده مراد از امانت
عقل و تفکر و استعداد تکلیف است
و آن همان عهدالله است که انسان
آنها درک میکند و تعلیم انبیاء آنها
محکم کرده است و آنانکه همان
عهد را بعد از محکم شدن نقض
میکنند مورد لعنت خداوند « وَالَّذِينَ
يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ... أُولَئِكَ

لَهُمُ اللَّعْنَةُ ... » رعد : ۲۵

مهمترین فرقیکه مابین انسان
و سایر موجودات هست تفکر و تکامل
است ، موجودات دیگر در هزاران
سال قدمی برای ترقی بر نمیدارند
مثلا گوسفندان و سایر حیوانات
و حشرات در قالب گیری مخصوص
خود زندگی میکنند و قدرت بر
تعویض آن ندارند بر خلاف بشر که
بسرعت برق میجهد و کاینات را
زیر پا میگذارد و اقطار جو را
سوراخ کرده بسوی کرات دیگر پرواز
میکند .

بشر اسلحه عجیبی دارد که
بآن آرزو و خواستن میگوئیم
چیزهاییکه بخیال شیاطین در نیاید
بشر آرزو میکند و میخواهد بالاخره
موفق میشود هزاران سال آرزو
کرد و خواست که ایکاش بکره ماه
قدم بگذارد و در آخر گذاشت و
همچنین .

علی هذا مراد از اینکه آسمانها
و زمین و کوهها آنها نپذیرفتند و
ترسیدند ، آنست که این استعداد در

آنها گذاشته نشده است خداوند همه چیز و همه کمال آنها را در یکدفعه داده است برخلاف انسان که بتدریج بسوی کمال میرود .

نگارنده احتمال نزدیک یقین دارد جمله « إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا » علت حمل است ولی نه آنطور که گفته اند بلکه باین معنی که سموات و ارض احتیاج بحمل امانت نداشتند زیرا کمال آنها از اوّل داده شده بود بعبارت دیگر آنطور که میبایست بشوند از اوّل شده اند ولی انسان چون ذاتاً ظلوم و جهول بود احتیاج داشت امانت خدا را حمل کند تا خود را از ظلوم و جهول بودن نجات دهد ، ترقی نماید و با عقل و توحید زندگی کند .

علی هذا آیه بعدی « لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ ... » مبین آنست که مردم در اثر حمل این امانت و عمل به مقتضای آن بسنه گروه مؤمن و مشرک و منافق تقسیم میشوند و هر یک جای خود را از رحمت و عذاب خداوند میگیرند . روایات آیه را در کتب

تفسیر مطالعه کنید .

ب : « أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا ... » مانده : ۵۰ مراد از جاهلیت که در چهار محل از قرآن مجید آمده چیست ؟ ناگفته نماند جاهلیت بمعنای حالت جهل است چنانکه در اقرب الموارد گفته است .

ابن اثیر در نهاییه گوید : مراد از آن صفت و حالی است که عرب قبل از اسلام داشتند از قبیل جهل بخدا و رسول و افتخار بانساب و خودپسندی و ظلم و غیره .

در نهج البلاغه (نامه ۱۸) باین عباس درباره بنی تمیم مینویسد : « وَإِنَّهُمْ لَمْ يَسْبِقُوا بَوْغُمْ فِي جَاهِلِيَّةٍ وَلَا إِسْلَامٍ » : آنها نه در جاهلیت و نه در اسلام در جنگی مغلوب نشده اند . این نیز بهمان معنی است که ابن اثیر گفته است . بهر حال مراد از جاهلیت حالتی است که جهالت در آن حکم فرماست در هر قوم و هر ملت و در هر زمان که باشد ولی مراد از موارد آن در قرآن حالت

مردم قبل از اسلام است .
 از آیه «وَلَا تُبْرَجْنَ بُرُجُ
 الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى» احزاب : ۳۳
 بنظر میاید که دو جاهلیت هست یکی
 اولی و دیگری آخری . المیزان
 آنرا جاهلیت قبل از بعثت و بمعنی
 جاهلیت گذشته گرفته است بعضی ها
 آنرا زمان بین آدم و نوح و بعضی
 مابین ادیس و نوح و بعضی زمان
 داود و سلیمان ، بعضی زمان ولادت
 ابراهیم و بعضی زمان فترت ما بین
 حضرت عیسی و حضرت رسول
 ﷺ گرفته اند که بقول المیزان
 همه بی دلیل است . قول المیزان
 از همه قوی است جاهلیة الاولی
 یعنی جاهلیتی که در اوّل و گذشته
 بود و آن جاهلیت قبل از بعثت
 است . در کمال الدین ص ۲۷ ط
 جدید در روایت ابن مسعود هست که
 حضرت رسول ﷺ جاهلیت اولی
 را قیام زن موسی در مقابل یوشع
 وصی موسی فرموده است یعنی
 زنان آنحضرت چنان نکنند والله العالم
جهنم : خانه عذاب (اقرّب

الموارد) راغب آنرا نام آتش آخرت
 گفته ولی گفته اقرّب الموارد بهتر
 است زیرا قرآن برای آن ابواب
 و غیره نقل میکند . «كُنْتُمْ إِذَا جِئْتُمُوهَا
 وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا» زمر : ۷۱ .

در صحاح و مفردات گفته :
 گویند اصل آن فارسی است معرّب
 شده . اقرّب الموارد میگوید صاحب
 کلیات گفته گویند جهنم اسم عجمی
 است و گویند فارسی و بقولی عبرانی
 است و اصل آن کهنم است .

این اسم در انجیل متی باب
 ۱۶ بند ۱۸ نقل شده قاموس کتاب
 مقدس از انجیل لوقا باب ۱۶ بند
 ۲۳ نیز نقل کرده ولی در آنجا پیدا
 نشد .

در قاموس گوید : رکیّة جهنم
 و جهنم : یعنی چاه عمیق و جهنم
 بواسطه عمیق بودن جهنم خوانده
 شده است .

بهر حال جهنم در استعمال
 قرآن محلّ عذاب آخرت و وعدگاه
 کفار و ستمگران است این کلمه
 هفتاد و هفت بار در آیات مختلف

که بحق پشت کرده و از آن اعراض نموده است .

ظاهر « تدعو » آنست که آتش فهم دارد و اعراض کننده را میخواند و صدا میکند .

نگارنده عقیده دارد که لازم است آیات را بظاهر حمل کرد و گفت جهنم و آتش آخرت باشعور است و سخن گفتن دارد و می شنود و صدا میکند . قرآن تصریح میکند که دار آخرت زندگی حقیقی است و حیات بر تمام جزئیات آن احاطه دارد . جهنم و آتش نیز جزء آخرت اند . * « وَ مَا هَذِهِ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ » عنکبوت : ۶۴ این زندگی دنیا مشغولیت و بازی است دار آخرت آن زندگی حقیقی است ای کاش میدانستند .

درست است که آیه درباره بی اعتنائی بدنیا و اعتنا بآخرت است ولی « إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ » بر تمام آخرت اعم از بهشت و جهنم شامل است . همچنین

تکرار شده است « فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا » نساء : ۹۷ .

جهنم سخن میگوید

از جمله آیات جهنم این آیه عجیب است « يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلْ امْتَلأتِ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ » ق : ۳۰ روزیکه بجهنم گوئیم آیا پر شدی میگوید آیا زیادتى هست ؟ این آیه روشن میکند که جهنم شعور دارد می شنود و جواب میدهد ، نظیر این : آیه « وَأَعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَزَفِيرًا » فرقان : ۱۲ است بآنانکه آخرت را تکذیب کنند آتش افروخته آماده کرده ایم . چون آتش آنها را ازدور ببیند غلیان و صفیر آنها را می شنوند . ظاهر آیه آنست که آتش مکتذبین را می بیند فاعل « رأتهم » سعیر و « هم » مفعول آن است و نیز آیه « كَلَّا إِنَّهَا لَأُظْلَى نَزَاعَةً لِّلشَّوْىِ تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَتَوَلَّى » معارج : ۱۷ حقا که آن آتش خالص است پوستها یا اطراف بدن را میکند میسوزاند میخواند کسی را

در سورة فصّلت هست که انسان پیوسته‌ایش گوید چرا بر من گواهی دادید گویند : « أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ » آیه ۲۱ این هم بهمه شامل است .

قطع نظر از اینها خود آیات جهنّم و آتش که نقل شد بهترین دلیل است و دلیلی برخلاف ظاهر نداریم بعضی از بزرگان درباره آیه ۱۲ فرقان گفته : تمثیل حال آتش است نسبت بمردم آنگاه که نزد آتش آیند . ولی گفتیم که آن خلاف ظاهر است .

جوب: بریدن. اقرب الموارد گوید : « جَابَ الثَّوْبُ جَوْباً : قطعاً » « وَثُمُودُ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ » فجر : ۹ و قوم ثمود که سنگها را در درّه بریدند . و خانه‌ها ساختند . جواب را از آنجهت جواب گویند که سخن گوینده با آن قطع و تمام میشود (اقرب الموارد) بعقیده راغب علت این تسمیه آنست که جواب ، فضا و فاصله را بریده از دهان گوینده بسمع شنونده

میرسد . و چون این سخن شامل سئوال و جواب هر دو است لذا در ذیل آن گفته : لکن مختص بررد کلام است نه کلام اوّلی .

ولی قول اقرب الموارد مقرون بصحّت است . « وَهَلْ كَانَ جَوَابُ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ » اعراف : ۸۲ یعنی جواب قوم و سخنی که با آن کلام لوط را قطع کرده و پایان دادند آن بود که گفتند : آنها را از شهر خود بیرون کنید .

سئوال اگر طلب کلام باشد جواب آن کلام است مثل « يَا قَوْمُنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ » احقاف : ۳۱ بنا بر آنکه مراد از « اجیبوا » جواب قولی است و اگر طلب فعل باشد . جواب فعلی است مثل « رَبَّنَا أَخْرِجْنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ نَجِبْ دُعَوَتَكَ وَتَتَّبِعِ الرَّسُولَ » ابراهیم : ۴۴ مراد آن نیست که لبیک گوئیم بلکه مراد آنست که بفرموده تو عمل کنیم .

تمام موارد استعمال قرآن جز کلمه « جواب » که چهار بار آمده

همه در جواب عملی بکار رفته است
اجابت را که قبول کردن معنی
میکنند در واقع ، قطع و پایان
دادن بسخن و خواست گوینده است
خواه بفعل باشد یا بقول مثل «اُجِبُ
دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ» بقره : ۱۸۶
خداوند با اعطاء مطلوب سخن سائل
را قطع میکند .

راغب گفته : گویند استجابت
بمعنی اجابت است و حقیقت آن
مهیا شدن برای جواب است ولی
چون مهیا شدن در اغلب از اجابت
منفک نیست ، اجابت را استجابت
گفته اند . طبری ذیل آیه ۱۸۶ بقره
فرموده : اجابت و استجابت یک
معنی است و از مبرد نقل میکند
که در استجابت معنی اذعان هست
و در اجابت نیست . صحاح و
اقرب الموارد نیز مثل طبری گفته اند
«لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَى»
رعد : ۱۸ بر کسانی که خدای خود
را اجابت کرده اند پاداش نیکی
است .

«وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي

قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ
فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ
يَرْشُدُونَ» بقره : ۱۸۶ «فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي»
یعنی مرا اجابت کنند در این سخن
که من نزدیکم و بداعی جواب
میدهم معنی آیه : چون بندگان
من مرا از تو سؤال کنند بگو :
من نزدیکم دعوت داعی را جواب
میدهم آنگاه که مرا بخواند پس
از من این مطلب را قبول کنند و
بمن در این باره ایمان آورند شاید
کمال یابند .

جود: «وَقُضِيَ الْأَمْرُ أَسْوَتْ
عَلَى الْجُودِي» هود : ۴۴ کار تمام
شد و کشتی بر جودی مستقر گردید.
جودی نام کوهی است که کشتی
نوح بر آن نشست .

آقای صدر بلاغی در فرهنگ قصص
قرآن میگوید : جودی کوهی است
در نزدیکی موصل که با کوههای
ارمنستان پیوسته است و اکراد در
جوار آن زندگی میکنند و از این
جهت اکراد آنرا بلغت خود «کاردو»
یا «جار دو» مینامند و یونانیان

آنرا تحریف کرده «جوردی» نامیده‌اند و پس از آنکه بلغت عربی وارد شده معرب آن «جودی» شده است. کوه جودی دارای دو قلّه است که اصطخری آنرا «حرت و حویرت» نامیده ارتفاع قلّه اول ۱۷۲۶۰ قدم و ارتفاع قلّه دوم ۱۶۲۷۰ قدم از سطح دریاست.

هاکس در قاموس کتاب مقدس آنرا کوه معروف اراراط دانسته. ولی صاحب فرهنگ فوق میگوید: این خطاست ... و کوه اراراط در دشت «رس» در شرق ارمنستان است (باختصار).

در فرهنگ عمید مینویسد: جودی را بعضی آراراط و بعضی غیر آراراط دانسته‌اند. نگارنده گوید: بهر حال معلوم نیست که جودی همان کوه آراراط بوده باشد که بین روسیه و ترکیه و ایران واقع است ولی در تورات آراراط آمده است.

* «إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِئَاتُ الْجِيَادُ» ص ۳۱ صافه اسبی است

که بر سه پا ایستد و گوشه پای چهارم را بزمین گذارد (مجمع) جیاد جمع جید یا جواد بمعنی اسب اصیل و تندرو است: آنگاه که وقت غروب اسبان بانشاط و تیزرو باو عرضه شدند.

مجمع الیان آنرا جمع جواد و قاموس جمع جید گفته است و در مجمع علت این تسمیه را تندروی آن دانسته که گوئی راه رفتن را بذل میکند.

جار: همسایه. «وَالْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ» نساء: ۳۶ باعتبار معنی آن، کسیکه نزدیک است جار خوانده شده مثل «ثُمَّ لَا يُجَاوِرُوكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا» احزاب: ۶۰ در آنجا جز اندکی همسایه تونباشند. «قَطْعُ مُتَجَاوِرَاتٍ» رعد: ۴ قطعه‌های نزدیک هم.

* «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ ...» توبه: ۶ اگر کسی از مشرکان از تو امان خواست باو امان بده. اجاره و استجاره از جار است که در معنای امان و

زینهار بکار رفته گوئی همسایه در امان همسایه است . راغب گوید : چون حق همسایه عقلاً و شرعاً بزرگ است لذا بهر کسیکه حق او بزرگ است و یا حق دیگری را بزرگ میدانند جار گفته اند مثل « لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ وَإِنِّي جَارُكُمْ » انفال : ۴۸ یعنی من امان شمایم و حقّتان را بزرگ میدانم .

و از این حساب است آیه «... وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ» مؤمنون : ۸۸ او امان میدهد و امان داده نمیشود .

* « وَ عَلَى اللَّهِ قُضِيَ السَّبِيلُ وَمِنْهَا جَائِرٌ وَلَوْ شَاءَ لَهْدَاكُمْ أَجْمَعِينَ » نحل : ۹ جائر را منحرف از حق معنی کرده اند در اقرب هست « جَارٌ يَجُورُ : مَالٌ عَنِ الْقَصْدِ » جور بمعنی ظلم و انحراف از این ماده است معنی آیه آنست : هدایت بر راه راست برعهده خداست . بعضی از راهها منحرف است اگر میخواست همه شما را هدایت میکرد .

جوز : گذشتن از محل با

سیر در آن . (قاموس - اقرب) «... وَتَجَاوَزُ عَنْ سَبِّئَاتِهِمْ» احقاف : ۱۶ از سیئات آنها میگذریم « فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ... » بقره : ۲۴۹ چون او و مؤمنان از کنارنهر گذشتند .

طبرسی در ذیل آیه اول گوید : اصل آن از جواز و آن بمعنی مرور از چیزی بدون مانع است . در قرآن بمعنی اغماض و چشم پوشی است .

جوس : جستجوی شدید .

تفتیش . در قاموس گوید : « الْجُوسُ : طَلَبُ الشَّيْءِ بِالِاسْتِقْصَاءِ » « بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ » اسراء : ۵ بر میانگیزیم بر شما بندگان باصلابت خود را پس میان خانه ها را تفتیش کنند ، این کلمه يك بار بیشتر در قرآن مجید نیست .

جوع : گرسنگی . « لَا يَسْتَمْنُ وَلَا يَقْنِي مِنْ جُوعٍ » غاشیه : ۷ نه چاق میکند و نه از گرسنگی بسی نیاز می نماید این کلمه چهار بار در

کلام الله مجید آمده است و یکبار فعل آن «إِنْ لَكَ أَتَانُجُوعَ فِيهَا وَ لَا تُعْرِى» طه : ۱۱۸ .

جوف: اندرون. « مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جُوفِهِ ... » احزاب : ۴ خدا برای کسی در اندرون وی دو قلب قرار نداده است . آیه ما قبل در اطاعت خدا و عدم طاعت مشرکین و ذیل آیه درباره ظاهر و پسر خوانده هاست . آیه شریفه کنایه از آنست که جمع دو منافی ممکن نیست و قلب بدو چیز متناقض نمیتواند معتقد باشد مگر آنکه دو قلب باشد ولی خدا در اندرون کسی دو قلب نگذاشته است .

گویند : آن در مقام تعلیل بذیل آیه است یعنی یکرزن هم مادر و هم زن انسان نمیشود چنانکه معنی ظاهر است و يك فرزند پسر دو شخص نمیشود چنانکه در پسر خوانده است . بعید نیست که تعلیل آیه قبل باشد یعنی طاعت خدا و کفّار قابل جمع نیست مگر آنکه شخص دو قلب داشته باشد و خدا در جوف کسی

دو قلب قرار نداده است (از المیزان) .

جو: هوا . (مفردات) « أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوْ السَّمَاءِ » نحل : ۷۹ آیانگاه نکرده اند پیرندگان که در فضای آسمان مسخرند . اگر جو بمعنی هوا باشد چنانکه از راغب نقل شد « السَّمَاءِ » در آنصورت مطلق و اعم است و جو قسمتی از آن میباشد .

جاء : مجيء : آمدن . « جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ » اسراء : ۸۱ این کلمه بیشتر اوقات در قرآن مجید با « بَاء » متعدی شده نحو « وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ » نمل : ۲۲ از سبأ خبر یقینی بر تو آوردم . و گاهی با باب افعال مثل « فَأَجَانَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ ... » مریم ۲۳ در دزدان او را به تنه نخل خرما آورده گویا مراد آنست که از درد بآن چسبید « جاء » گویا فقط یکدفعه متعدی بنفسه آمده است نظیر « لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا » مریم : ۸۹ حقا که شیء ناپسندی آوردید

و نسبت ناشایستی دادید مجمع البیان عقیده دارد که لفظ باء از « شیئاً » حذف شده است در این صورت متعدی بنفسه نیست .

ولی اقرب الموارد آنرا بمعنی فعل و متعدی بنفسه گرفته گوید : « جَاءَ الشَّيْءُ : فعله ومنه فی القرآن « لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدَّآ » لازم و متعدی هردو آمده است .

در مجمع از زجاج نقل کرده در « فَقَدْ جَاءَ وَظُلماً وَزُوراً » فرقان : ۴ تقدیر « بظلم » است و گوید : جایز است که بمعنی « اتواظلاً » باشد .

جیب : قلب . سینه (قاموس) « وَلَيُضِرَّنَّ بِخُمْرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ ... » نور : ۳۱ چارقه های خود را بسینه خویش بزنند در مجمع البیان گوید : زنان مأمور شدند اطراف چارقه های خود را بر سینه ها بیافکنند تا گردنشان پوشیده شود . گفته اند : وقت نزول آیه زنان ، اطراف چارقد و روسری

را جمع کرده به پشت سر می انداختند و سینه هایشان آشکار میشد .

قاموس واقرب الموارد معنای اولی جیب را قلب و سینه گفته است ولی از گفته مجمع البیان پیدا است که جیوب را بمعنی گریبانها (یقه لباس) گرفته است فرموده : جیوب کنایه از سینه هاست زیرا گریبانهاست که روی سینه ها را می پوشاند .

ولی اگر جیوب را سینه ها معنی کنیم از لحاظ آیه و لغت اشکالی نخواهد داشت بنظر میاید گریبان لباس را بجهت روی سینه بودن جیب القمیص گفته اند بعکس آنکه طبرسی فرموده است . در نهج البلاغه در تعریف صحابه فرموده است « إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ هَمَلَتْ أَعْيُنُهُمْ حَتَّى تَبْلُ جُيُوبَهُمْ » خطبه : ۹۵ آنگاه که خدا یاد میشد چشمهایشان اشک میریخت که سینه ها یا گریبانهایشان تر میگردید .

« وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ
 بَيْضَاءٌ » نمل : ۱۲ یعنی دست
 را در سینه یا گریبان کن تا سفید
 بیرون آید .

جید : گردن . « فِی جِیدِهَا

حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ » مسد : ۵ ریسمانی
 از لیف خرما بگردن دارد . راجع
 باین آیه به (ت ب ب) رجوع
 کنید . والحمد لله وهو خیر ختام .

حاء : حرف ششم از الفبای عربی است جزء کلمه واقع میشود، بتنهایی معنایی ندارد .

حَبَّ : دوست داشتن «يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ» بقره : ۱۶۵ آنها را دوست میدارند چون دوست داشتن خدا .

در قرآن مجید فعل ثلاثی این کلمه مطلقا بکار نرفته است و همه از باب افعال (أَحَبَّ يُحِبُّ) و از باب استفعال و تفعیل (اسْتَحَبَّ - حَبَّبَ) استعمال شده است ولی مصدر ثلاثی آن چنانکه نقل شد بارها آمده است . در اقرب الموارد گوید : استعمال شایع آن از باب افعال است . قرآن کریم استعمال شایع را اختیار کرده است مثل « إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ » قصص : ۵۶ « إِنَّ اللَّهَ

يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ » بقره : ۱۹۵ . در اقرب استحباب را بمعنی دوست داشتن گفته و معنای طلب در آن نیست « اسْتَحَبَّه : أَحَبَّهُ » ولی بعقیده طبرسی و راغب، طلب در آن ملحوظ است « اسْتَحَبَّ الشَّيْءَ » یعنی : خواست آنرا دوست بدارد . « لَا تَتَّخِذُوا آبَائَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنْ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ » توبه : ۲۳ بنظر راغب در اثر تعدی به « علی » معنای اختیار به « اسْتَحَبُّوا » اشراب شده است یعنی : پدران و برادران خود را اگر کفر را بر ایمان اختیار کردند برخود ولی مهگیرید .

مخفی نماند فعل استفعال از این ماده فقط در چهار محل از قرآن آمده یکی آیه گذشته و بقیه بقرار ذیل اند « اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى

الْآخِرَةِ» نحل : ۱۰۷ « فَاسْتَحَبُّوا
الْعَمَى عَلَى الْهُدَى » فصلت : ۱۷
« يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ »
ابراهیم : ۳ .

فکر میکنیم استعمال استفعال
در این محلها برای آنست که دوست
داشتن کفر در مقابل ایمان و دنیا
در مقابل آخرت و ضلالت در مقابل
هدایت يك چیز عادی و فطری نیست
بلکه انسان آنها را برخلاف فطرت
خود میطلبد و برخود تحمیل میکند .
* « إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِئَاتُ
الْجَبَّادِ . فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ
عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ »
ص ۳۱ - ۳۲ .

این دو آیه در حال حضرت
سلیمان است گفته اند فاعل «توارت»
شمس است یعنی آفتاب پیرده شده
و غروب کرد . گفته اند مراد از
«الخير» مال کثیر است و گفته اند
مراد اسبان است که در آیه ما قبل
ذکر شده است طبرسی گوید : رسول
خدا ﷺ زیاد شدن اسبان را زیاد
شدن خیر نامیده و فرموده «الْخَيْرُ

مَعْقُودٌ بِنَوَاصِي الْخَيْلِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ»
خیر تا روز قیامت به پیشانیهای
اسبان بسته است . در معنی این آیه
زیاد گفتگو شده و گفته اند : تماشای
اسبان او را از نماز بازداشت .
روایت شده که صلاة عصر از او
فوت شد و بقول طبرسی در روایات
امامیه است که اوّل وقت از او
فوت شد . جبائی گفته نماز واجبی
فوت نشد بلکه نافله ای بود که در
آخر وقت بجا میاورد .

نگارنده احتمال قوی میدهم
که « أَحْبَبْتُ » بمعنی اختیار است و
حب شیء از اختیار آن جدا نیست
و « حُبَّ الْخَيْرِ » مفعول به « أَحْبَبْتُ »
است و « عَنْ » در « عَنْ ذِكْرِ رَبِّي »
بمعنی تعلیل است . ارباب لغت
تعلیل را یکی از معانی نهگانه « عَنْ »
شمرده اند . قاموس واقرب الموارد
تصریح کرده اند که « عَنْ » در آیه
« وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِابْنِهِ إِيْلَاعَنْ
مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ » توبه : ۱۱۴
برای تعلیل است . و مراد از « الْخَيْرِ »
بقرینه آیه قبل و بعد اسبان است .

علی هذا معنی آیه چنین میشود:
من دوستی اسبان را برای یاد
پروردگارم اختیار کردم (زیرا بوسیله
آنها میتوان جنگید و دین خدا را
احیا کرد و بتمشای آنها آنقدر
ادامه داد) تا آفتاب غروب کرد.

در آیه مابعد فرموده: آنها
را برگردانید و چون برگردانند
شروع کرد بدست مالیدن برگردن و
ساقهای اسبان. و اگر آنها از یاد
خدا و نماز مشغولش کرده بودند
دیگر آن دستور را نمیداد و آنکار
را نمیکرد. رجوع شود به «سلیمان».

حب: (بفتح. اوّل) مطلق
دانه. مفرد آن حبه است (قاموس)
«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى» انعام:
۹۵ خدا شکافنده دانه و هسته است.
«كَمْثِلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ» بقره
: ۲۶۱.

جمع حبه حبات و حبوب
میباشد ولی در قرآن مجید بکار نرفته
است.

حبر: (بکسر اوّل) عالم. اثر
پسندیده. عالم را از آن جهت حبر

(بفتح اوّل) گویند که اثر علم و
عملش می ماند جمع آن احبار است
«فَهُمْ فِي رُوضَةٍ يُحْبَرُونَ» روم: ۱۵
آنها در باغ مخصوصی شاد میشوند
که اثر پسندیده نعمت در چهره شان
آشکار میگردد (راغب).

در اقرب الموارد گوید: حبر (بفتح
اوّل) بمعنی عالم است ولی کسر
آن افصح است زیرا بروزن افعال
(احبار) جمع بسته میشود.

«ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ
تُحْبَرُونَ» زخرف: ۷۰ «تُحْبَرُونَ»
را شاد و مسرور شدن گفته اند.
بقول راغب سروریکه اثر آن از چهره
پیدا است مثل «وَلَقَدْ هُمُ نَضْرَةٌ وَسُرُورٌ»
دهر: ۱۱ نضرت طرارت ظاهر و
سرور شادی باطن است.

* «اتَّخَذُوا أَخْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ
أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» توبه: ۳۱.

کلمه احبار که چهار بار در
کلام الله مجید آمده در سوره مائده
: ۴۴ و ۶۳ بقرینه سیاق در علماء
یهود بکار رفته ولی در سوره توبه:
۳۱ و ۳۴ مثل اینکه شامل علماء

یهود و نصاری هر دو است . و چون درباره علماء نصاری کلمه « قسّین » بکار رفته بنظر میاید که مراد از احبار علماء یهود باشد والله العالم . صحاح آنرا احبار یهود گفته ، قاموس و مجمع البیان مطلق عالم ذکر کرده اند .

حبس : بازداشت . ضد رها کردن (صحاح) « وَلَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ لَّيَقُولُنَّ مَا يَحْبِسُهُ » هود : ۸ اگر عذاب را از آنها تا مدتی تأخیر بیاوریم گویند چه علت آنرا باز میدارد . « تَحْسِبُونَهُمَا مِنْ بَعْدِ الصَّلَاةِ ... » مائده : ۱۰۶ آن دو را بعد از نماز نگاه میدارید . در قرآن بیشتر از این دو صیغه نیست .

حبط : بطلان . « حَبِطَ عَمَلُهُ حَبْطًا : بَطَلَ ثَوَابُهُ » (صحاح) « حَبِطَ الْعَمَلُ حَبْطًا ... فَسَدَ وَهَدَرَ » (اقرب الموارد) راغب گوید اصل آن از حَبَطَ (بروزن فرس) است و آن این است که چهار پا علف بسیار خورد تا شکمش باد کند

(انتهی) .

ای بسا که این کار سبب هلاکت آن شود قاموس نیز آنرا بطلان معنی کرده است .

خلاصه آنکه حبط عمل ، بطلان و بی اثر شدن آن است ، در بعضی آیات بجای آن ، بطلان بکار رفته است مثل « لَا تَبْطُلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى » بقره : ۲۶۴ و مثل « أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ » محمد : ۳۳ در آیات دیگر از آن باغبان پراکنده و خاکستر بر باد رفته تعبیر شده است مثل « وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا » فرقان : ۲۳ و « مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَىٰ شَيْءٍ » ابراهیم : ۱۸ .

بهترین مثل را در توضیح حبط خود قرآن میزند و آن اینکه : اگر مقداری خاکستر را در روز طوفانی در مقابل باد قرار دهیم گرچه واقعاً از بین نمیرود و معدوم نمیگردد ولی طوری پراکنده میشود که هرگز

بدست نیاید. این است حبط، این است بطلان و بی اثر شد عمل. در اینجا لازم است بچند نکته اشاره شود:

۱- حبط را جمع بعمل خوب و درباره آن است مثل «فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ» مائده: ۵ «وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» هود: ۱۶ تمام موارد آن در قرآن مجید شانزده محل است و همه راجع بعمل میباشد البته اعمال نیک و مفید یعنی اعمال خوبی که از مردم سر میزند در اثر بعضی از عوامل باطل و بی اثر میگردد مثل «وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» انعام: ۸۸ «لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ» زمر: ۶۵ پیداست که شرك اعمال نیک را بی اثر میکند و ربطی با اعمال بد ندارد.

ایمان و اعمال نیک سبب آمرزیده شدن و ازین رفتن گناهان و سیئات است مثل «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» هود: ۱۱۴ و مثل «فَأُولَئِكَ يَبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»

فرقان: ۷۰ ولی آمرزیده شدن گناهان در قرآن مجید حبط گناه نامیده نشده است.

۲- شرك و كفر باعث حبط عمل اند نحو «أُولَئِكَ لَمْ يُولُوا» فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ «احزاب: ۱۹ و مثل «وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» انعام: ۸۸ و نیز اگر کاری بغرض دنیا انجام داده شود بی آنکه رضای خدا در نظر باشد سبب حبط و بی اثر بودن آن است چنانکه مضمون آیه ۱۵ و ۱۶ سورة هود است، ایضاً ارتداد سبب حبط است مثل «وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» بقره: ۲۱۷.

از آنجمله است فریاد کشیدن بروی رسول خدا ﷺ و بی احترامی در سخن گفتن با آنحضرت «وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبِطَ أَعْمَالُكُمْ» حجرات: ۲ از آنجمله است منافق بودن چنانکه آیه ۱۸ و ۱۹ سورة احزاب

مبین آن است و همچنین است اذیت و منت گذاشتن بعد از صدقه و کار نیک « لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ يَا مَنْ وَ الْأَذَى » بقره : ۲۶۴ از آیه « أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ » محمد : ۳۳ بدست میاید که سرسری گرفتن عمل و عدم ملاحظه شرع باعث حبط عمل است و خلاصه : عوامل حبط عبارت اند از کفر، شرك، نفاق، ارتداد، عدم قصد قربت، فریاد بر روی پیغمبر (ص)، منت و اذیت بعد از صدقه و سرسری گرفتن عمل ...

اینهاست که اعمال نیک را بی اثر میکنند. کارهای بی شماری که انسان در دنیا انجام میدهد مردم آنها را کار نیک میدانند ولی روز قیامت در نزد خدا جز حسرت و اندوه نتیجه ای نخواهند داشت.

۳ - بموجب بعضی از آیات،

حبط شامل دنیا و آخرت است مثل « فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ » بقره : ۲۱۷ همچنین است آیه ۲۲ از آل عمران و ۶۹ توبه.

بمدد آیات دیگر باید گفت مراد از حبط دنیا و آخرت آنست که اعمال چنین اشخاص که برای سعادت و رفاه خود انجام میدهند نه در دنیا اثری از حیث سعادت خواهد داشت و نه در آخرت. زیرا خدا فرموده « وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمَى » طه : ۱۲۴ و چون کافر و منافق از ذکر خدا معرض اند لذا زندگانی آنها تنگ و بی آرامش است و در نتیجه اعمالشان از حیث سعادت دنیا بی اثر است، حساب آخرت هم که روشن است.

علی هذا حبط شامل دنیا و آخرت هر دو است و آیاتی که شامل حبط مطلق اند بقرینه آیات دیگر مراد از آنها حبط دنیا و آخرت است والله العالم.

۴ - در مقابل حبط بوسیله کفر و شرك و غیره، ایمان و توبه و ... درباره زنده شدن اعمال و از بین رفتن گناهان تأثیر خاصی دارند، بلکه توبه چنانکه در (توب) گذشت

سبب تبدل سیئات بحسنات است و شاید انشاء الله در «عمل» بطور مشروح ذکر شود.

حبک : (بر وزن عنق)
« وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ » ذاریات :
۷ مجمع البیان آنرا جمع حباک و حبیکه گفته و طرائق (راهها) معنی کرده است یعنی قسم بآسمان که در آن راههاست . و اصل آن بمعنی بستن و محکم کردن است چنانکه در قاموس آنرا قبل از هر معنی آورده است . بمعنی خوبی و زینت نیز آمده است .

قول مجمع البیان در مورد آیه از همه بهتر بنظر میرسد زیرا در آیات ماقبل صحبت از بادهای و ابرهاست که در آسمان روانند و راههای مخصوصی دارند پس بجاست که بعد از ذاریات و جاریات و مقسمات و حاملات که همه در جو آسمان اند گفته شود : سوگند بآسمان که دارای راههاست و شاید یکی از مؤیدات آن آیه ما بعد باشد که فرموده « إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ »

زیرا اختلاف يك نوع راه راه بودن است . احتمال اخیر ، قول المیزان است . مؤید دیگر ، این آیه است که درباره آسمان فرموده « وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ » مؤمنون : ۱۷ شاید راههای عروج و نزول ملائکه و ورود اشعه کیهانی و انوار و غیره نیز مراد باشد .

حبیل : ریسمان . مثل « فِی حَبِلٍهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ » مسد : ۵ در گردن او ریسمانی است از لیف خرما . جمع آن حبال است مثل « فَالْقَوُأِحِبَالُهُمْ وَعَصِيَّهُمْ » شعراء : ۴۴ پس ریسمانها و عصاهای خود را انداختند .

« وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا » آل عمران : ۱۰۳ مراد از حبل الله دین خداست ، شاید علت این تسمیه آنست که دین واسطه بین خدا و مردم است چنانکه بقرآن مجید از آن جهت حبل گفته اند در حدیث ثقلین هست که یکطرف قرآن بدست خداست و طرف دیگر بدست شما . در نهج البلاغه خطبه

۱۷۴ درباره قرآن فرموده « هَذَا الْقُرْآنُ فَإِنَّهُ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينِ »

محمد عبده در علت این تسمیه گوید : چون هر که بر یسمان چنگ زند از سقوط و شکستن نجات مییابد و هر که بقرآن چنگ زند از ضلالت و گمراهی بدور است. ولی احتمال اوّل صحیحتر است .

علی هذا به دین و قرآن و امامان و پیامبران آنگاه که حبل الله گفته شود مراد آنست که واسطه میان خدا و خلق اند و سبب نجات از گمراهی اند .

* « ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ أَيْنَمَا تُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلِ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٌ مِنَ النَّاسِ وَبَاءُ وَ يَغْضَبُ مِنَ اللَّهِ » آل عمران : ۱۱۲
آیه شریفه درباره اهل کتاب از یهود است بنظر راغب حبل در آیه بمعنی عهد است یعنی کافر بدو عهد محتاج است یکی از جانب خدا و آن اهل کتاب بودن است و گرنه در دین خود آزاد نمیشود و دیگری از مردم که این عهد و قول را بآنها بدهند . (تمام شد) .

ولی این در صورتی است که آنها در پناه مسلمانان و در اقلیت باشند . المیزان آنها را بر ذلت تشریعی حمل کرده و « أَيْنَمَا تُقِفُوا » را دلیل آن گرفته است یعنی هر جا که مسلمانان آنها را یافتند و مسلط شدند . و گفته : رفع آن تحت ذمه بودن و یا بامان داخل شدن است . نگارنده گوید : ذیل آیه در بیان علت ضرب ذلت و مسکنت چنین است « ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ » سبب ذلت و مسکنت و مغضوب بودن ، قتل انبیاء و کفر بآیات و قوانین خدا و تعدی و عصیان است اعتم از آنکه « ذلك » دوّم مثل « ذلك » اوّل و تکرار آن باشد و یا « ذلك » اوّل و ما بعدش علت ضرب ذلت و مسکنت و « ذلك » دوّم و ما بعدش علت « يَكْفُرُونَ وَ يَقْتُلُونَ » باشد .

بهر حال از آیه بدست میاید که در صورت بودن دو حبل ذلت

است « عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمُ وَإِنْ
عُدْتُمْ عُدْنَا » اسراء : ۸

بنابر این احتمال، یهودیت که
مبتنی بر نژاد است از حیث عده
چندان پیشرفت نکرده و همواره
بحمایت دیگران نیاز خواهد داشت
و اگر از حمایت امریکا محروم
شود بحمایت اعراب و احترام آنها
احتیاج خواهد داشت.

* « وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ
الْوَرِيدِ » ق : ۱۶ راغب گوید :
ورید رگی است متصل بکبد و
قلب و جریان خون در آنست .
ناگفته نماند : رگهای بدن را به
شریان و ورید تقسیم کرده اند شریان
آنهاست که خون را از قلب بیدن
میرند و ورید آنهاست که آنها را از بدن
بقلب باز میگردانند بنظر میاید که در
آیه شریفه مطلق رگ مراد است
اعم از شریان و ورید . معنی
آیه چنین است : ما با انسان از
وریدش که در تمام اعضای او
گسترده است نزدیکتریم . اضافه
حبل بر ورید بیانه است .

از آنها برداشته میشود . در این
صورت هیچ بعید نیست که بگوئیم
« حَبْلٌ مِنَ اللَّهِ » عبارت است از تغییر
فکرو عمل و از بین بردن سبب ذلت
و « حَبْلٌ مِنَ النَّاسِ » عبارت است
از یاری مردم مثلاً یهود که فعلاً در
دنیا سروسامانی پیدا کرده است
يك سبب از جانب خدا دارد و آن
سعی و تلاش و اتحاد است و يك
سبب از مردم ، و آن حمایت
بی دریغ آمریکا و دول دیگر است.
آیه ۶۱ بقره نیز علت ذلت را نظیر
این آیه بیان کرده است .

اگر گوئی : آیه درباره مطلق
اهل کتاب اعم از یهود و نصاری
است ؟

گوئیم : آیه بی شك درباره
یهود است زیرا « يُقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ
بِغَيْرِ حَقِّ » در نصاری بوقوع نپیوسته
است . راجع بتوضیح بیشتر این
مطلب اوائل سورة اسراء را مطالعه
فرمائید که در آنجا ذلت یهود در
اثر بدکاری و نجات یافتن آنها در
اثر نیکوکاری چندین بار تکرار شده

برיסمان و کمند صیّاد حباله
گویند جمع آن حبائل است .
بکمندهای شیطان که وسوسه‌ها و
اغواهای اوست حبائل شیطان گویند
در نهج البلاغه خطبة ۱۴۹ هست
« وَأَسْتَعِينُهُ عَلَى ... الْإِعْتِصَامِ مِنْ
حَبَائِلِهِ وَ مَخَاتِلِهِ » .

درباره حبل الوريد : رگ
گردن، رگ قلب و غیره نیز گفته‌اند
در صحاح گفته : وریدرگی است
عرب آنرا رگ قلب گوید و آنها
دو ورید است... این سخن احتمال
فوق را که ورید شامل هر دو رگ
شریان و ورید است تأیید میکند .

حتم : واجب . قطعی . در
مجمع البیان گوید : حتم و جزم و
قطع هر سه بیک معنی است « وَإِنْ
مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا
مَقْضِيًّا . ثُمَّ نُنْجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ
نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا » مریم : ۷۱
و ۷۲ از شما کسی نیست مگر آنکه
وارد جهنم میشود ، این ورود یا
این حکم بر پروردگارت حتمی
است سپس پرهیزکاران را نجات

میدهیم و ستمکاران را در آن بزانو
درآمده میگذاریم .

ظاهر آیه میرساند که همه بجهنم
داخل خواهند شد ولی بدکاران در
آن مانده و نیکوکاران بیرون خواهند
رفت ولی ورود بمعنی دخول نیست
راغب گفته : ورود بمعنی قصد
کردن آب است « فَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ »
چون آب مدین را قصد کرد .

پس ورود بمعنی قصد آب است
چنانکه صدور بمعنی برگشتن میباشد
علی‌هذا بنظر نگارنده این دو آیه
عبارت اخرای آیات قبل است که
فرموده « فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ
ثُمَّ لَنَحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا .
ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ
عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا . ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ
بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا صِلِيًّا » .

این آیات روشن میکند که
همه در کنار جهنم حاضر میشوند
و خدا میداند کدام کس بد داخل شدن
اولی است و آن همان نجات
پرهیزکاران و ماندن ستمکاران است
والله العالم . میزان درباره این آیه

بتفصیل سخن گفته ، طالبین رجوع کنند و روایتی از امام صادق علیه السلام نقل میکند که ورود بمعنی دخول نیست و روایات دیگر در این باره نقل کرده است بنظر المیزان ورود بمعنی دخول نیست ولی آنچه ما از آیات قبل استظهار کردیم در المیزان نیامده .

ناگفته نماند این کلمه بیشتر از يك مورد در قرآن مجید یافته نیست **حتی** : حرف جر است . گاهی مثل « الی » دلالت بر انتها و غایت میکند مثل « لِيُجَنِّهَ حَتَّى حِينَ » يوسف : ۳۵ او را تا مدتی زندانی کنند و نحو « وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ » اعراف : ۲۴ .

گاهی مابعد آن داخل در حکم ما قبل است مثل « أَكَلْتُ السَّمَكَ حَتَّى رَأْسَهَا » و چون بر فعل مضارع داخل شود آن فعل منصوب گردد مثل « وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ » بقره : ۲۱۴ راغب گوید : اگر ما بعدش

منصوب باشد آن بمعنی « الی ان » است و اگر مرفوع شود بمعنای « کی » .

حَثْ : حَثِثْ و حَثُوث بمعنی سریع است (قاموس) « يُغْشِي اللَّيْلُ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيًّا » اعراف : ۵۴ شب را بر روز میپوشاند و شب روز را بسرعت میطلبد . اصل آن بمعنی وادار کردن و ترغیب است .

در نهج البلاغه خطبه ۹۷ در صفت موت هست « وَطَالِبٌ حَثِيًّا مِنَ الْمَوْتِ يَحْدُوهُ » این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

حَجَب : حَجَب و حِجَاب هر دو مصدر و بمعنی پنهان کردن و منع از دخول است . حِجَاب بمعنی پرده نیز است (اقرب الموارد) .

« وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ » فصلت : ۵ « كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ » مطففین : ۱۵ حقا که آنها آنروز از پروردگارشان در پرده اند و یا از رحمت خدا ممنوع اند .

* « وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ »

مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ... » احزاب : ۵۳
چون از زنان پیغمبر متاعی خواستید
از پس پرده بخواهید .

این همان آیه حجاب درباره
زنان آنحضرت است و با تنقیح
مناط شامل زنان دیگر هم میشود
و این غیر از پوشیده بودن زن از
نامحرم است که در سورة نور آمده
بعضی ها از این آیه چنین فکر کرده اند
که زن مطلقاً باید در پس پرده و
حجاب باشد، غافل از آنکه مضمون
آیه چیز دیگری است .

« وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ » شوری : ۵۱ .

آیه شریفه در بیان سخن گفتن
خدا با انبیا است و آن از سه قسم
خارج نیست اول وحی بدون واسطه
و آن ظاهراً آنست که خدا بقلب
پیغمبر القا کند ، دوم سخن گفتن
از پس پرده مثل حضرت موسی که
خدا کلام و صدا آفرید و موسی
شنید « وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا »

نساء : ۱۶۴ « تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ ... »
بقره : ۲۵۳ « سَمِعْنَا أَمْرًا مِنْ رَبِّكَ وَاتَّبَعْنَاهُ سَبْعَ مِائَةٍ وَثَلَاثِينَ وَنَحْنُ نَسْتَعِينُ »
آوردن وحی است مثل آمدن
جبرئیل .

ناگفته نماند : هر سه قسم ،
سخن گفتن خداست اعتم از آنکه
اطلاق کلام در این مورد حقیقت
باشد یا مجاز . زیرا هر سه قسم استثنا
است از « ما ... یكلّمه » و نیز ناگفته نماند
قسم اول در انبیاء و غیر انبیا است
مثلاً درباره مادر موسی آمده
« وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ ... » قصص : ۷ « إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَائُوحِي » طه : ۳۸ و نیز درباره
بعضی حشرات و غیره آمده « وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ » نحل : ۶۸ « وَ أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا » فصلت : ۱۲ .

باید وحی انبیاء مرتبه اعلای
آن باشد که آنان یقین میکردند این
القاء حتماً از جانب خداست .
مشروح سخن در (وحی) خواهد
آمد .

* «وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا» اسراء ۴۵ .

چون «مستورا» صفت حجاب است لذا این حجاب غیر مرئی است: مؤمن و غیر مؤمن مثل عالم و غیر عالم با آنکه در کنار هم اند از هم بیگانه اند و فاصله زیاد دارند و بزبان هم آشنا نیستند و میانشان پرده نامرئی وجود دارد که از هم جداشان میکند . تعجب نادان از دانا بیش از تعجب دانا از نادان است .

حج: قصد. (قاموس) طبرسی
فرماید: آن در لغت بمعنی قصد پی در پی و در شریعت قصد خانه خداست برای عمل... «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا» بقره: ۱۵۸ هر که بیت را قصد کند (عمل حج آورد) یا عمره انجام دهد براو گناهی نیست که برصفا و مروه طواف کند .

راغب در مفردات قرآن گفته که: حج بفتح اوّل مصدر

و بکسر اوّل اسم است . صحاح و قاموس نیز چنین گفته است در اقرب الموارد گوید: حج بکسر اوّل لغتی است در حج (بفتح اوّل) بعضی گفته اند بفتح اوّل اسم و بکسر اوّل مصدر است .

تدبر در آیات قرآن نشان میدهد که حج بفتح اوّل اسم استعمال شده و بکسر اوّل مصدر، چنانکه اقرب الموارد نقل کرده است مثل «الْحَجَّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ» بقره: ۱۹۷ «قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ» بقره: ۱۸۹ «فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ» بقره: ۱۹۶ در این آیات چنانکه می بینیم، حج اسم است و منظور از آن اعمال حج است .

ولی در آیه «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا» آل عمران: ۹۷ مصدر بکار رفته است یعنی برای خداست بر مردم قصد بیت و اعمال حج آوردن کسیکه قدرت رفتن داشته باشد .

حاجّ در آیه « أَجَعَلْتُمْ سَفَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ... » توبه : ۱۹ مفرد و بمعنی زائر و قاصد بیت است و مراد از آن مطلق زائر میباشد .

حجّ اکبر

« وَأَذَانُ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ » توبه : ۳
مراد از حجّ اکبر چیست ؟ در میزان آمده : درباره یوم الحجّ الاکبر اقوالی است یکی آنکه آن یوم نحر در سال نهم هجرت بود که مسلمین و مشرکین جمع شدند و بعد از آن مشرکین حجّ نیاوردند ، روایات اهل بیت علیهم السلام این قول را تأیید میکند و اعتبار نیز بر آن مساعد است که آن بزرگترین روزی بود که هر دو فریق در منی جمع شدند (علی هذا حجّ اکبر یکدفعه بیشتر نبوده است) از اهل سنت نیز روایاتی رسیده و حاصل عمده آنها این است که حجّ اکبر اسم روز قربانی است علی هذا در هر سال تکرار میشود .

از جمله اقوال اینکه آن ، روز عرفه است . از جمله آنکه روز دوّم نحر است و نیز تمام ایّام حجّ را گفته اند (میزان باختصار) .

در تفسیر برهان ذیل روایت فضیل بن عیاض از امام صادق علیه السلام چنین است : پس معنای این لفظ (حجّ اکبر) چیست ؟ فرمود : اکبر نامیده شد زیرا سالی بود که در آن مسلمین و مشرکین هر دو حجّ آوردند و بعد از آن مشرکین حجّ نیاوردند . طبری درباره ی آن سه قول نقل کرده که دوّمی همان قول میزان است .

* * *

* « قُلْ لِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ » انعام : ۱۴۹ راغب گوید حجّت دلیلی است که مقصود را روشن میکند . بگو دلیل کامل برای خداست اگر میخواست همه را هدایت میکرد . علی هذا محاجّه بمعنی حجّت آوردن ، آنست که هر يك بخواند با حجّت خود دیگری از دلیل خود منصرف کند

چنانکه راغب گفته است .
 در آیاتی نظیر « أَلَمْ تَرَ إِلَى
 الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ » بقره :
 ۲۵۸ « فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا
 جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ » آل عمران : ۶۱
 ظاهراً مراد مطلق محاجه و مخاصمه
 وجدل است زیرا باطل و کافر دلیلی
 روشن ندارد تا حاجت بمعنای واقعی
 باشد و این معنی در آیاتی مانند
 « قُلْ أَتُحَاجُّونَنِي فِي اللَّهِ » بقره : ۱۳۹
 و غیره حتمی است .

حجّت بمعنای اصلی آن ،
 همان برهان است که در بعضی از
 آیات آمده است « قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ
 مِنْ رَبِّكُمْ » نساء : ۱۷۴ رجوع
 شود به « برهان » .

* « وَالَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ مِنْ
 بَعْدِ مَا اسْتَجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ
 عِنْدَ رَبِّهِمْ وَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ
 شَدِيدٌ » شوری : ۱۶ .

پی بردن بوجود خدا و اثبات
 او از راه علت و معلول فطری
 انسان است فطرت انسان بر هستی
 خدا پایه گذاری شده است لذا هر که

درباره وجود خدا یادین او مخاصمه
 کند بعد از آنکه فطرتش آنرا اجابت
 و قبول میکند ، حجّت چنین کسی
 در پیش خدا بی اثر و خودش مورد
 غضب و عذاب خداست ، این است
 معنی آیه ، چنانکه مدلول آیه « وَ
 نَفْسٍ وَ مَاسُومِيهَا فَالْهَمَّهَا فُجُورُهَا وَ
 تَقْوَاهَا » شمس : ۷ - ۸ و همچنین
 مضمون آیه « فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ
 حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا »
 روم : ۳۰ است .

خیلی بعید بنظر میرسد که مراد
 قبول کردن عده ای از مردم باشد
 و خدا بفرماید : چون عده ای خدا
 را پذیرفته اند پس هر که نپذیرد مورد
 غضب است زیرا مطلق پذیرفته شدن
 يك چیز دلیل حقانیت آن نمیشود
 چه بسا باطل که عده ای آنرا پذیرفته اند
 اللهم اینکه مراد پذیرفتن عده ای از
 مردم پاک و سلیم النفس باشد مثل
 پیامبران که روی فطرت خدادادی
 پذیرفته اند ، در این صورت بوگشت
 آن تقریباً بآنچه ما گفتیم است .
 * « إِنِّي أُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ بِكَ وَنُحَدِّثَ

أَبْتَنِي هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي حَجَّجَ ، قصص: ۲۷ در المیزان هست: حج جمع حجة است و مراد از آن سال است باعتبار آنکه در هر سال يك حج هست و از آن بدست میاید که در آزمون حج بیت که از شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام میباشد در نزدشان معمول بوده است .

در المیزان از تفسیر عیاشی نقل شده « سَأَلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنِ الْبَيْتِ كَانَ يُحَجُّ قَبْلَ أَنْ يُبْعَثَ النَّبِيُّ (ص) قَالَ نَعَمْ وَ تَصْدِيقُهُ فِي الْقُرْآنِ قَوْلُ شُعَيْبٍ جَبْنَ قَالَ لِمُوسَى حَيْثُ تَزَوَّجَ « عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي حَجَّجَ » وَلَمْ يَقُلْ ثَمَانِي مِثْنِينَ .

معنی آیه چنین است : من میخواهم یکی از دو دخترم را بتو تزویج کنم براینکه خودت را هشت سال بر من اجیر کنی .

حجرة : (بر وزن فرس) سنگ.

جمع آن احجار و حجارة است مثل « إِنْصَرَفَ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ ... » بقره : ۶۰ « فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً » بقره : ۷۴ حجر (بر وزن

فلس و تحجیر آنست که بر اطراف محلی سنگ بچینند محل تحجیر شده را حجر (بر وزن علم) گویند حجر کعبه (حجر اسماعیل) از آنست طبری گوید علت این تسمیه ممنوع الدخول بودن آن در طواف است و دیار نمود را از آن حجر گفته اند « كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ » حجر : ۸۰ .

بدین اعتبار حجر را منع معنی کرده اند زیرا که در آن یکنوع سنگینی هست . علی هذا عقل را حجر گفته اند که شخص را از خواسته های نفس منع میکند « هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حِجْرٍ » فجر : ۵ آیا در آن بر صاحب عقل سوگندی هست؟ و ایضاً حرام را از جهت ممنوع بودن حجر گفته اند « وَقَالُوا هَذِهِ أَنْعَامٌ وَحَرْتُ حِجْرُهَا لَا يُطْعَمُهَا إِلَّا مَنْ نَشَاءُ » انعام : ۱۳۸ گفتند این انعام و کشت حرام است آنرا جز آنکه بخوایم نمیخورد .

گویند: فلانی در حجر فلانکس است یعنی در منع اوست و او را

از تصرف در مال و سایر احوالش منع میکند و جمع آن حجور است مثل « وَرَبَّائِكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ » نساء : ۲۳ و نا دختریهائیان که در حجر و ضمان و تربیت شما اند (از مفردات) .

حجر را گاهی عقل، گاهی منع و گاهی حرام معنی کرده اند ولی حق آنست که از راغب نقل شده و همه آنها از يك ریشه است .

* « كَذَبَ أَصْحَابُ الْحَجَرِ الْمُرْسَلِينَ » حجر : ۸۰ اصحاب حجر همان قوم ثمود، قوم صالح اند طبرسی گوید : علت این تسمیه آنست که نام شهرشان حجر بود و گفته اند نام دره ای بود که در آن ساکن بودند . بنظر نگارنده قول راغب قوی تر است زیرا حجر محلی محصور از سنگهاست و چون آنها از کوهها خانه می تراشیدند (چنانکه ذیل آیه فوق است) و خانه هایشان محصور از سنگها بوده اصحاب حجر خوانده شدند یعنی مردمیکه در محل محاط از سنگ زندگی

میکردند .

* « يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حَجْرًا مَّحْجُورًا » فرقان : ۲۲ در مجمع از خلیل نقل شده که چون کسی در جاهلیت در ماه حرام شخصی را میدید و میرسید که او را بکشد میگفت : حجرا محجورا یعنی کشتن من بر تو حرام است ... مردم روز قیامت چون ملائکه را دیدند بگمان اینکه این کلمه نفعشان دهد در برابر ملائکه آنرا میگویند . راغب نیز چنین گفته است .

نگارنده احتمال قوی میدهم که مراد از آن اظهار یأس از جانب کفار است یعنی روزی ملائکه را می بینند در آنروز بر گناهکاران بشارتی نیست و گویند : رحمت خدا بر ما حرام حتمی شد و ما از آن محروم گشتیم مثل « سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرُ غَنَاءٍ أَمْ صَبْرُنَا مِثْلُنَا مِنْ مَّجْهِدٍ » ابراهیم : ۲۱ مؤید این سخن آنست که نظیر این جمله در بیان حائل میان دو دریا که امیدی برفع آن

نیست آمده است « وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخاً وَحِجْراً مُّحْجُوراً » فرقان : ۵۳ یعنی برزخی و حایل و منعی اکید . محجور صفت حجر است و آنرا تأکید میکند .

و آنچه احتمال ما را تقویت و سخن خلیل را تضعیف میکند آنستکه آن سخن مخصوص اهل جاهلیت بود و آیه شامل حال مطلق گناهکاران از عرب و غیر عرب میباشد .

* « فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ » بقره : ۲۴
بهریزید از آتشیکه هیزم آن مردم و سنگهاست . مراد از این سنگها چیست ؟

المیزان و المنار گفته اند مراد از حجارة بتهاست که آنها را عبادت میکردند بدلیل « إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ » انبیاء : ۹۸ شما و آنچه جز خدا میپرستید هیزم جهنم هستید . دیگران این

مطلب را محتمل دانسته اند .
ناگفته نماند بقرینه « الحجارة » باید گفت که مراد از « ماتعبدون » معبودات بی جان است و این دو آیه درباره بتهای جماد است و گرنه معبودهای جاندار از قبیل گاو و غیره تقصیری ندارند که وارد آتش شوند مخصوصاً که آیه خطاب باهل جاهلیت است و آنها مجسمه ها را می پرستیدند .

با همه اینها کلمه « وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ » بقره : ۲۴ تحریم : ۶ قابل دقت است و شاید معنای دیگری داشته باشد .

* « وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ اثْنِنا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ » انفال : ۳۲
باریدن سنگ از آسمان طبیعی است تیرهای شهاب که شبها مثل نوارهای نورانی آشکار و ناپدید میشوند همه سنگهای آسمانی است که در بالای جو منفجر میشوند و بسیاری از آنها که بزرگ اند گاهی بزمین میافتند و اکنون تعدادی از

این سنگها در موزه‌ها نگهداری میشود از آیه شریفه بنظر میاید که مردم آنروز از این سنگها با خبر بوده‌اند. و گرنه نمیگفت خدا یا از آسمان بر ما سنگ بیاران.

حجز : منع (قاموس) « وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزاً » نمل : ۶۱ میان دو دریا مانعی و حایلی قرار داد به « برزخ » رجوع شود « فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ » حاقه : ۴۷ از شما کسی از آن مانع نیست مراد از « احد » جمع است که نکره در سیاق نفی است لذا خبر آن (حاجزین) جمع آمده است.

راغب حجز را منع بواسطه حایل معنی کرده است قول او در دو آیه فوق بهتر تطبیق میشود.

حذب : تپه و محل مرتفع. در صحاح گوید « الْحَذَبُ مَا اُزْتَفَعَ مِنَ الْأَرْضِ » « حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ » انبیاء : ۹۶ تا چون یاجوج و مأجوج گشوده شوند و آنها از هر ارتفاعی

شتابان آیند به « مأجوج » مراجعه شود.

حذب الظهر برآمدگی پشت آدمی است راغب گوید : جایز است که حذب بمعنی تپه از آن مأخوذ باشد.

حدث : حدوث : بوجود آمدن (مفردات) که قهراً توأم با تازه بودن است. حدیث هر چیز تازه‌ای است خواه فعل باشد یا قول « يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا » زلزله : ۴ آنروز اخبار خود را حکایت کند چون حکایت. گفتار تازه است لذا « تُحَدِّثُ » آمده است « لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحَدِّثُ لَهُمْ ذِكْرًا » طه : ۱۱۳ شاید پرهیز کنند یا برای آنها تذکری بوجود آورد.

* « وَجَعَلْنَاكَ حَدِيثٌ مُوسَى ؟ » طه : ۹ آیا حکایت موسی بتورسیده است ؟ قرآن کریم نیز بدان علت حدیث نامیده شده که مطلب تازه و بوجود آمده است « فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ » مرسلات : ۵۰ * « وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ »

یوسف : ۶ تأویل تازه‌ها را بر تو تعلیم کند . « فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ » سباء : ۱۹ داستان و عذاب آنها را تازه‌ها قرار دادیم که مردم بصورت عبرتها و خبرهای تازه به یکدیگر نقل میکردند .

حد : ۱ : مرز . راغب گوید : واسطه میان دو چیز که از اختلاط آندو جلوگیری میکند . « تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا » بقره ۱۸۷ آنهاست مرزهای خدا پس بآنها نزدیک نشوید . مراد از حدود الله احکام خداست اعم از محرمات و واجبات که باید بمحرمات نزدیک نشد و از واجبات تجاوز نکرد « تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا » بقره : ۲۲۹ .

اصل حد چنانکه طبرسی ذیل آیه ۶۳ توبه تصریح کرده و چنانکه از قاموس و صحاح بدست میاید بمعنی منع (ودفع) است . علی هذا مرز را از آن حد گویند که میان دوشیء واقع شده و مانع از اختلاط است . بتصریح راغب علت تسمیه

حد زنا و حد خمر آنست که مرتکب را از ارتکاب جدید باز میدارد و نیز دیگران را از ارتکاب آن منع میکند .

« إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ كَبِتُوا كَمَا كَبَتِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ » مجادله : ۵ محاذ به معنی دشمنی و مخالفت است زیرا حالتی عارض انسان میشود که از اطاعت خدا و رسول بازش میدارد مثل کبر و غرور . یعنی آنانکه با خدا و رسول مخالفت میکنند ذلیل میشوند چنانکه اسلافشان ذلیل شدند .

« وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ » حدید : ۲۵ آهن را از آن حدید گویند که منع و دفع کننده است (صحاح) و یا آلت منع است یعنی : آهن را نازل کردیم که در آن صلابت شدید و منفعتها برای مردم هست .

بچشم تیز بین و دقیق از آن حدید گویند که از مخفی شدن چیزها منع میکند « قَبْصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ » ق : ۲۲ چشم تو امروز تیز

است . ظاهر آ بزبان گویا و سخن گو از آن حدید گفته اند که از آدمی دفاع میکند و از مغلوب شدن در گفتگو مانع میشود درباره منافقان آمده « فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُواكُمْ بِالسُّنَةِ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ » احزاب : ۱۹ چون ترس برود با زبانهای تیز بر شمانازند بجهت حرص بر مال .

حدق : حدیقه : باغ . حدائق : باغها . « فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ ... » نمل : ۶۰ با آن آب باغهای بهجت آور رویانیدیم . این کلمه در باغهای آخرت و دنیا هر دو بکار رفته است مثل « إِنْ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا » نباء : ۳۲ .

حذر : (بروزن فرس و عام) پرهیز . راغب آنرا احتراز از شیء مخوف گفته است . « يُحَذِّرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ » توبه : ۶۴ منافقان بیم دارند از آنکه سوره ای نازل شود و بآنها از مافی الضمیر شان خبر دهد . « يُحَسِّبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ »

هُمْ الْعَدُوُّ فَاحْذَرُهُمْ » منافقون : ۴ هر فریاد را بر علیه خود گمان میکنند آنها دشمن اند پس از آنها پرهیز . با مراجعه بموارد استعمال خواهیم دید که آن بمعنی ترس نیست بلکه بمعنی پرهیز و احتیاط از خطر آینده است .

* « ... وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَاسْلِحَتْهُمْ ... » نساء : ۱۰۲ احتیاط و اسلحه خود را برگیرند معلوم است که مراد از « حذر » غیر از اسلحه است یعنی هم احتیاط بدارند و هم اسلحه برگیرند . ذیل آیه میگوید : اگر از باران و مرض در زحمت شدند اشکال ندارد که سلاح خویش را بگذارند ولی احتیاط بدارند .

* « وَإِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ ... » شعراء : ۵۶ این سخن اعلامیه فرعون بر مردم است در قبال موسی و یاران او که گفت : اینان عده اندکی هستند ... و ما همه در احتیاطیم و آماده ایم و مراقب اوضاعیم .

* « وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا » اسراء : ۵۷
از عذاب خدا میترسند حقا که عذاب پروردگارت حذر کردنی است .
حرب : جنگ . « فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ .. »
بقره : ۲۷۹ در اذن گذشت که هرگاه « اذن » با باء متعدی شود بمعنی علم است معنی آیه این است : یقین کنید بجنگ با خدا و رسول .
* « إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ... » مائده : ۳۳ کسانی که با خدا و رسول محاربه میکنند و در زمین فساد میکوشند سزایشان فقط این است که کشته شوند و یا بردار شوند ، یا یکی از دستها و یکی از پاهایشان بعکس یکدیگر بریده شود ، یا از آن سرزمین تبعید شوند .

محارب و حد او

محارب در مکتب اهل بیت

علیه السلام کسی است که سلاح بدست گیرد و ناامنی ایجاد کند (یاغی) خواه در شهر باشد یا در خارج آن امام باقر و صادق علیهما السلام فرموده اند : جزاء محارب بقدر استحقاق اوست پس اگر مرتکب قتل شده ، کشته میشود و اگر قتل نفس کرده و مال هم گرفته است حد او کشتن و بردار زدن است . و اگر مال مردم را گرفته و قتل نفس نکرده است جزایش بریدن يك دست و یکپای است بعکس یکدیگر . و اگر فقط راه را ناامن کرده سزایش تبعید است . از آن شهر بشهر دیگر تبعید میشود تا توبه کند . (مجمع البیان) بقیه مطلب در « صلب » دیده شود .
* « فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ » آل عمران : ۳۹ ملائکه زکریا را ندا کردند در حالیکه او در محراب ایستاده نماز میخواند . محارب که جمع آن محارب است چهار بار در قرآن مجید آمده است مجمع البیان گوید : محراب جای امام از مسجد است

واصل آن بمعنی بهترین محلّ مجلس است بمسجد نیز محراب گویند . گفته‌اند اصل آن از حرب است زیرا که در آنجا با شیطان محاربه میشود .

راغب در ضمن چند وجه در این باره گوید : محراب مسجد را از آن محراب گویند که محلّ جنگ با شیطان و هوای نفس است .

بنظر نگارنده مراد از محراب در آیات شریفه تمام مسجد است نه فقط محراب آن و علت این تسمیه همان جنگ با شیطان و نفس است در هر مسجد و غیر آن که نماز خوانده شد آن محل جای جنگ با نفس و شیطان و کفر است . داعی نداریم که بمحراب مسجد اختصاص بدهیم اللهم آنکه معنی محراب در اصل بمعنی صدر مجلس باشد نه مأخوذ از حرب . ظهور آیات « کَلِمَاتُ دُخُلَ عَلَيْهَا ذِكْرُ بَاِ الْمِحْرَابِ - فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ » آل عمران : ۳۷ - ۳۹

« فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ » مریم : ۱۱ « اذْ تَسُوْرُوا الْمِحْرَابَ » ص : ۲۱ همه در مسجد است نه فقط محراب آن یعنی در معبد بر او وارد شد ، در معبد نماز میخواند از معبد خارج شد ، و از دیوار معبد بالا رفتند .

* « يَعْمَلُوْنَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَّحَارِبٍ وَتَمَائِلُ ... » سباء ۱۳ محارِب را مجمع البیان خانه‌های شریعت و بقولی قصرها و مساجد که در آنها عبادت میشد گفته است . ایضاً از شاعری در وصف محبوبه اش نقل میکند .

رَبَّةُ مِحْرَابٍ اِذَا جِئْتُهَا
لَمْ اَلْقِهَا وَاَوْرَثَقِي سُلْمًا
او صاحب کاخی بلند است چون
بیایم ملاقاتش نکنم مگر آنکه با
نردبان نزد او بالا روم .

احتمال میدهم : کاخ را از آنجهت محراب گفته‌اند که شخص در آن محفوظ و مصون میشود چنانکه جنگ با و مصونیت میدهد . مراد از محارِب در آیه شریفه معابد و

یا کاخها است .

حَرث : کاشتن و کشت

(اقرب الموارد) « أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ
« أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ »

واقعه : ۶۳ بمن بگوئید دانه ای که
میکارید آیا شما آنرا میرویانید یا
ما رویاننده ایم ؟

* « سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا
وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ ... » بقره :

۲۰۵ در زمین تلاش میکند تا در آن
فساد کند و نسل و کشت را تباه سازد
« الحَرث » در آیه شریفه اسم است
نه مصدر .

* « نَسَلْنَاهُمْ حَرْثَ لَكُمْ فَأْتُوا
حَرْثَكُمْ أَنْتُمْ شِثْتُمْ وَقَدْ مُوا لِنَفْسِكُمْ »

بقره : ۲۲۳ زنان شما کشت شما اند
هر کجا یا در هر زمان که خواستید
بکشت خود درآئید و برای خود
پیش اندیشی کنید . تفصیل بحث
این آیه را در کلمه « انْتی » مطالعه
کنید .

* « مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ
نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ
الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا ... » شوری : ۲۰

هر که کشت آخرت را بخواهد کشت
او را زیاد میکنیم و هر که کشت
دنیا را بخواهد از آن باو میدهیم .
تعبیر این آیه بالاترین تعبیرهاست
اعمالی که برای دنیا و آخرت انجام
داده میشود همه کشت اند و در دنیا
و آخرت نتیجه دارند . از رسول
اکرم ﷺ روایت شده : « الدُّنْيَا
مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ » دنیا کشتزار آخرت
است (تجسم عمل از مجموعه
و رآم ص ۱۸۳) آری دنیا مزرعه
است اعمال آدمی بشکل تخمها
در آن کاشته میشود روئیدن و بار
دادن در آخرت است .

حرج : تنگی . (صحاح ،

مجمع) راغب گوید : اصل آن
محل جمع شدن شیء است و از آن
تنگی بنظر آمده لذا بتنگی و گناه
حرج گفته اند .

* « مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ
حَرَجٍ ... » مائده : ۶ خدا نمیخواهد
برای شما تنگی و زحمت پدید کند .
« كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صُدْرِكَ
حَرَجٌ مِنْهُ » اعراف : ۲ این کتابی

است که بر تو نازل شده در سینه‌ات از آن تنگی نباشد. گاهی آنرا گناه معنی کرده‌اند نظیر این آیه «لَيْسَ عَلَيَّ الضُّعْفَاءُ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ» توبه : ۹۱ آیه درباره جهاد است که ضعیفان و مریضان و ناداران از آن معاف‌اند در صورتیکه بخدا و رسول نیکخواه باشند. ولی به است «حرج» را تنگی معنی کنیم یعنی بر اینان تنگی نیست و نمی‌گوئیم حتماً باید جهاد کنند ولی بخدا و رسول خیرخواه باشند. همچنین است آیه ۱۷ سورة فتح.

* «وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَانَمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ» انعام: ۱۲۵ حرج در اینجا اسم است بمعنای تنگ و آن «ضيقاً» را تأکید میکند یعنی سخت تنگ و تنگ تنگ. ذیل آیه این مطلب را روشن میکند زیرا اگر کسی را بهوا بالا ببریم در اثر کم شدن و تمام شدن اکسیژن سینه‌اش

شدیداً تنگ شده و بخفقان خواهد افتاد. معنی آیه چنین میشود: هر که را خدا بخواد اضلال کند سینه‌اش را کاملاً تنگ میگرداند. گوئی بشدت در آسمان بالا میرود بعضی از بزرگان «حرج» را از «ضيقاً» جدا کرده و گوید: «حرجاً کَانَمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ» بیان و تفسیر «ضيقاً» است. بنظر من این احتمال چندان قوی نیست و «کَانَمَا يَصْعَدُ» بتنهائی مشبه به کلام سابق است.

* «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرْيُوسِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ...» نور: ۶۱ در المیزان فرموده: ظاهر آیه درباره جعل حق برای مؤمنان است که می‌توانند از خانه‌های نزدیکان خود و رفیقان خود و از خانه‌های دیگر که اطمینان دارند بمقدار حاجت بخورند... و ذکر کور و لنگ و مریض برای آنست که

قدرت برکسب ندارند و گرنه فرقی میان آنها و غیر آنها نیست .

حرد : (بروزن فلس) منع « وَظَدَّوْا عَلَى حُرْدٍ قَادِرِينَ » قلم : ۲۵ صبح برون شدند در حالیکه فقط بمنع مستمند قادر بودند . در مجمع گوید : حرد بمعنی منع است گویند : حارِدَتِ النّاقَةُ یعنی شتر شیرخود را منع کرد . حرد را قصد هم گفته اند یعنی در حالیکه فقط بقصد باغ و رفتن قادر بودند . این کلمه تنها یکبار در کلام الله آمده است .

حر : آزاد . خلاف برده « الْحَرُّ بِالْحَرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثَى بِالْأُنْثَى ... » بقره : ۱۷۸ آزاد به آزاد ، بنده به بنده ، زن بزن . تحریر بمعنی آزاد کردن است مثل « وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ ... » نساء ۹۲ هر که مؤمنی را از روی اشتباه بکشد بر او است آزاد کردن يك بنده مؤمن .

* « رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا ... » آل عمران : ۳۵ پروردگارا آنچه در شکم من است

نذر تو کردم آزاد از هر قیود ، مراد آنست که از هر قید آزاد است و فقط برای خدمت و عبادت توست و هیچ کاری و عملی نسبت بخودم از وی نمیخواهم .

حر : (بفتح اوّل) حرارت « وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا ... » توبه ۸۱ گفتند در هوای گرم کوچ نکنید بگو آتش جهنم سخت گرمتر است .

حرور : باد گرم (مفردات و مجمع) « وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ » فاطر : ۲۱ کور و بیناو ظلمات و نور و سایه و باد گرم یکسان نیستند . حرور را حرارت آفتاب نیز گفته اند .

حریر : لباس نازک (مفردات) ابریشم خالص (مجمع) « يُحَلَوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَ لِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ » حج : ۲۳ در آنجا بادستبندها از طلای مخصوص و مروارید مخصوص مزین شوند و لباسشان در آنجا حریر بخصوصی

است .

کلمه حریره بار در قرآن مجید و هرسه نکره آمده است حج : ۲۳ - فاطر : ۳۳ - انسان : ۱۲ لذا حریر معمولی نیست بلکه حریری بخصوص است و بنظر میاید مراد از آن لباس نازک و نرم است چنانکه راغب گفته نه ابریشم که از کرم ابریشم بدست میاید .

حوس : (بروزن فرس)

نگهبانها ، محافظها . مفرد آن حارس است « وَ اَنَّا لَمُسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأَ حَرَسًا شَدِيدًا وَ شُهَبًا » جن : ۸ این سخن از قول جن است که قبلا میتوانستند با آسمان بالا بروند ، ولی از وقت ولادت یا بعثت حضرت رسول ﷺ از آن ممنوع شدند یعنی : ما آسمانرا جستجو کردیم ، دیدیم با نگهبانان و شهابها پر شده است .

این کلمه فقط یکبار در قرآن هست .

حوص : علاقه شدید .

(مفردات) « عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ »

حَرِصٌ عَلَيْكُمْ ... » توبه : ۱۲۸ رنج بردنشان بر او سخت است و بر شما شدیداً علاقمند است « وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ » نساء : ۱۲۹ هرگز نمیتوانید میان زنان عدالت کنید هر چند بشدت بخواهید . در تفسیر عیاشی از هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود : آن در محبت است یعنی نمیتوانید زنان را یکسان دوست بدارید و این طبیعی است انسان نمیتواند بدوزن مثلاً يك اندازه محبت داشته باشد . ذیل آیه نیز آنرا تأیید میکند و میگوید : پس از یکی بتمام معنی میل نکنید تا او را بلا تکلیف بگذارید .

و اگر مراد علت ظاهری و شرعی باشد نتیجه اش این میشود که بیشتر از يك زن گرفتن جایز نیست زیرا آیه ۳ همان سوره میگوید : « فَاِنْ خِفْتُمْ اَلَا تَعْدِلُوا فَوَاجِدَةٌ » حال آنکه صدر آیه تا چهار زن را مجاز میداند « مَثْنَى وَ ثُلَاثٌ وَ رُبَاعٌ » .

حرص بدنیا از صفات مذموم
و سبب هلاکت است و اخبار
درباره آن فراوان میباشد .

حرض : (بر وزن فرس)

بی فایده . (مفردات) صحاح آنرا
فاسد گفته است : « رجل حرضای
فاسد مریض فی ثیابه » و از ابو عبیده
نقل کرده : حرض آنکسی است که
اندوه یا عشق او را ذوب و فانی
کرده است « تَالله تَفْتُوْا تَذْكُرُ يَوْسُفَ
حَتَّى تَكُوْنَ حَرْصًا أَوْ تَكُوْنَ مِنَ
الْهَالِكِيْنَ » یوسف : ۸۵ بخدا آنقدر
یوسف را یاد میکنی تا از کار افتاده
شوی یا بمیری .

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ

عَلَى الْقِتَالِ » انفال : ۶۵ تحریض
بمعنی برانگیختن و ترغیب است
راغب گوید : گویا آن در اصل
از بین بردن حرض است در اقرب
گوید : « حَرَضَ فُلَانًا : ازال عنه
الحرص » معنی آیه : ای پیغمبر
مؤمنان را بر جهاد ترغیب کن .

حرف : طرف . حرف هر

چیز طرف آنست (صحاح -

قاموس - مفردات) مثل حرف
شمشیر ، حرف کشتی ، حرف کوه ،
« وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللهَ عَلَى حَرْفٍ
فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ
فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ ... » حج :
۱۱ بعضی از مردم خدا را بر طرفی
عبادت میکند اگر خیری باو رسید
بآن خاطر جمع میشود و اگر امتحانی
پیش آید روی بگرداند . یعنی این
شخص در وسط و حقیقت بندگی
نیست و در گوشه آن قرار گرفته
لذا با خیری مطمئن و با امتحانی
روگردان میشود « فَإِنْ أَصَابَهُ »
« حرف » را تفسیر میکند .

متحرف کسی است که بیک

جانب میل میکند . مثل « وَ مَن
يُولِهِمْ يَوْمَئِذٍ ذُبُرُهُ إِلَّا مَتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ
أَوْ مَتَحَرِّزًا إِلَى فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ
مِّنَ اللهِ » انفال : ۱۶ آیه در خصوص
حرمت فرار از جنگ است مگر
کسیکه برای جنگ بمحلی و جانبی
میل کند و یا خود را بکنار دسته
دیگر از مجاهدین برساند که این
عقب نشینی فرار نیست بلکه یافتن

موضع محکم و بالاحق شدن بدسته دیگر است. یعنی: هر که آنروز پشت بدشمنان کند با غضب خدا هم قرین شده مگر آنکه پشت کردن برای موضع گرفتن در ناحیه‌ای و لاحق شدن بدیگران باشد.

تحریف شیء: بیک طرف بردن آنست مثل «مَنْ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ ...» نساء: ۴۶ «وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ ...» بقره: ۷۵.

راغب گوید: تحریف کلام آنست که آنرا در گوشه‌ای از احتمال قرار بدهی که بتوان بدو وجه حمل کرد. علی‌هذا معنی آن محتمل کردن کلام صریح است «مَنْ بَعْدَ مَا عَقَلُوهُ» هم قرینه آنست یعنی پس از آنکه مراد از آنکلام را دانستند آنرا از معنای صریح منحرف می‌کردند مثلاً می‌گفتند: مراد از این جمله خاتم پیغمبران نیست بلکه جبرئیل است ظاهراً از «يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ» همین معنی مراد است

و یا جای کلمه‌ها را عوض کرده و طور دیگر جابجا می‌کردند، شاید هر دو تحریف را انجام میداده‌اند. حرق: سوزاندن. ثلاثی

آن مثل باب افعال و تفصیل متعدی است (اقرّب) «فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ» بقره: ۲۶۶ بآن فشرددگی که در آن آتش بود رسید پس بسوخت. این آیه آتش سوزی جنگلها را روشن میکند و در (ع صرر) مطالعه شود «قَالُوا خَرَّقُوهُ وَأَنْصُرُوا آلَهُتَكُمْ» انبیاء: ۶۸ گفتند او را بسوزانید و خدایانثان را یاری دهید.

صاحاب گوید: احراق و تحریق دلالت بر شدت دارند.

* «وَنَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ» آل عمران: ۱۸۱ «حریق» پنج بار در قرآن تکرار شده است مجمع‌البیان آن را آتش معنی کرده و هم بمعنی محرق گفته است یعنی سوزان. ناگفته نماند حریق در آیات قرآن بمعنی فاعل است و اگر آنرا آتش معنی کنیم در واقع تسمیه

بصفت است زیرا سوزاندن صفت
آتش است معنی آیه چنین میشود:
میگوئیم بچشید عذاب سوزان یا
عذاب آتش را .

حرک : حرکت : ضد

سکون . و آن انتقال جسم است از
مکانی بمکانی و گاهی باستحاله نیز
گفته میشود خواه در زیادت اجزاء
باشد یا در نقصان آن (مفردات)
مثل رسیدن سیب و پوسیدن آن
« لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ إِنَّ
عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ فَإِذَا قَرَأْتَ فَاتَّبِعْ
قُرْآنَهُ » قیامت : ۱۶ زبان خویش
بتلاوت قرآن مجنبان تا بآن عجله
کنی که جمع کردن و فراهم آوردن
آن بعهده ماست و چون آنرا
بخوانیم قرائت آنرا تبعیت کن .

در سورة طه آیه ۱۱۴ هست « وَ
لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى
إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا »
در خواندن قرآن پیش از آنکه
وحی آن تمسام شود شتاب نکن و
یگو پروردگارا مرا دانش افزای .
مجمع البیان گوید : عجله آن

است که کار را پیش از وقت
بخواییم و سرعت آنست که در
اوّل آن انجام دهیم .

در المیزان هست : این آیه
مؤید آنست که در روایات آمده
قرآن علاوه از نزول تدریجی يك
نزول دفعی دارد که بآنحضرت
یکجا نازل شده است و پیش از
نزول تدریجی علم مختصری بآن
داشت و از عجله در آن پیش از
نزول تدریجی نهی شده است (نقل
بمعنی) بقیه مطلب در (نزول)
دیده شود این لفظ فقط یکبار در
قرآن آمده است .

حرام : ممنوع . (مفردات)

ضد حلال (صحاح - اقرب)
« وَلَا تَقُولُوا ... هَذَا حَلَالٌ وَ هَذَا
حَرَامٌ » نحل : ۱۱۶ نگوئید این
حلال و این ممنوع است .

حرام گاهی حرام تکلیفی است
مثل « وَاحْتَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا »
بقره : ۲۷۵ « إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ
الْمَيْتَةَ وَالْدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ » بقره :

گاهی بطریق بازداشتن قهری و اجباری است نحو « إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ » مائده : ۷۲ « قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ » اعراف : ۵۰ « قَالَ فَإِنَّهَا مُتَحَرِّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً » مائده : ۲۶ این تحریم بطریق منع اجباری است که خدا جلوشان را گرفته است میشود گفت که تحریم طبیعی است همانطور که شخص تعلیم ندیده از هدایت هواپیما ممنوع است همچنین مشرک از رفتن به بهشت طبیعتاً ممنوع است گرچه راه بهشت باز باشد زیرا او توانائی رفتن ندارد پس حرام در اینگونه آیات بمعنی غیرمقدور است .

گاهی بتسخیر و اعمال قدرت خداست مثل « وَحَرَّمَنا عَلَيْهِ الْمُرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ ... » قصص : ۱۲ زنان شیرده را بر او قبلاً حرام کردیم ، اینکه موسی پستان هیچ زن شیرده را نگرفت فقط خواست خدا بود تا بالاخره بمادرش برگردد .

گاهی تحریم طبیعی و مقتضای

طبیعت است که خدا چنان قرار داده است مثل « وَحَرَّمَ عَلَى قُرَيْشٍ أَهْلُكُنَّاهَا أَنْتَهُمْ لَا يُرْجِعُونَ » انبیاء : ۹۵ برقریه ای که هلاک کرده ایم برگشتن بدنیا ، حرام و نامقدور است ، آنها برنمیگردند .

* * *

حرممکه را از آن عزم گویند که بعضی چیزها در آن تحریم شده بخلاف سایر مواضع ، همچنین است ماه حرام (مفردات) مثل « أَوْلَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجْبِي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ » قصص : ۵۷ آیا جا ندادیم آنها را در حرم امنی که میوه های هر چیز بآنجا جمع میشود . در اقرب الموارد گوید : حرمت چیزیست که هتک آن حلال و جایز نیست (احترام) .

المسجد الحرام - البيت الحرام - الشهر الحرام ، همه از این باب اند یعنی اینها محترم اند و حدودی دارند و چیزهائی در آنها حرام شده که در غیر آنها حرام نیست . حرم (بروزن شتر) جمع حرام است

گویند : رجل حرام و قوم حرام (مجمع البیان) مثل « لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ » مائده ۹۵ شکار را نکشید آنگاه که در حال احرام هستید . شخص در حال احرام را حرام و محرم گویند که از چیزهائی (محرمات احرام) ممنوع است .
 * « إِنْ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنِي عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ... » توبه : ۳۶
 ماههای حرام عبارت اند از ذوالقعدة الحرام ، ذوالحجة الحرام ، محرم الحرام و رجب . سه تائی اولی پشت سرهم اند و چهارمی تنها و ما بین جمادی الثانی و شعبان است . حکم چهار ماه مزبور حرمت جنگ در آنهاست « يَسْتَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ » بقره : ۲۱۷ و اگر یکطرف احترام آنها را مراعات نکرد و ابتدا بجنگ نمود مراعات احترام آن برطرف دیگر لازم نیست چنانکه بعداً خواهد آمد .

ذیل آیه چنین است « فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ » از این جمله فهمیده میشود که معصیت در این چهار ماه گنااهش بیشتر است در المیزان میگوید : خداوند این چهار ماه را حرام کرد تا مردم از جنگ دست بکشند و امن دائر شود و مردم بسوی طاعت خدا روند احترام این چهار ماه از شریعت ابراهیم عليه السلام بود و عرب آنها را حتی در بت پرستی محترم می شمردند . « ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ » اشاره بدان است که این تحریم دین قائم بمصالح بندگان است (باختصار) .

* در آیه « فَإِذَا أَنْسَلَخَ الْأَشْهُرَ الْحُرُمَ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ... » توبه : ۵ بعضی ها گفته اند : مراد از ماههای حرام چهار ماه مشهور است ، ولی سیاق آیات نشان میدهد که مراد از آنها چهار ماه مهلت است که در آیه ۲ این سوره ذکر شده « فَسَبِّحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ » نه ماههای حرام و این چهار ماه ، حرام خوانده شده که

مزا حمت بر مشرکان در آنها حرام بود . میدانیم که اعلام سوره براءت توسط امیرالمؤمنین علیه السلام در روز دهم ذوالحجه سال نهم هجرت بود علی هذا شهر حرم با ماههای مهلت تطبیق میشود و در این صورت الف و لام (الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ) برای عهد ذکری است و بآیه دوم راجع است چنانکه المیزان گفته .

* « الْأَشْهُرُ الْحُرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتِ قِصَاصٌ فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ... »
 بقره : ۱۹۴ ماه حرام در مقابل ماه حرام است و شکستن حرمتها را قصاصی هست هر که بشما تعدی کرد باو تعدی کنید همانطور که بشما تعدی کرده .

این آیه حکایت از آن دارد که اگر کسی احترام ماه حرام را بشکند و جنگ را شروع نماید مراعات احترام آن بر طرف دیگر لازم نیست « وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ » بطور عمومی میرساند که اگر کسی حرمت کسی را از بین ببرد و مراعات

نکند ، طرف در مقابل به مثل حق دارد ، روشترا از آن جمله « فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ » است که در افاده مطلب ابهامی ندارد .

* « ذَلِكَ وَمَنْ يُظْلَمْ حُرُمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ » حج : ۳۰ آنست مطلب و هر که محترمهائی خدا را تعظیم کند و بزرگ دارد آن برای او نزد پروردگارش خیر است .
 بقرینه آیات سابق روشن میشود که مراد از « حرمت » حج ، مسجد الحرام ، کعبه و غیره آنها است که بزرگداشتن آنها سبب خیر است . و میشود گفت : که « حرمت » اعتم از اینهاست و خداوند بعد از شمردن قسمتی از آنها بطور کلی میفرماید : تعظیم مطلق حرمت بر آدمی خیر و مفید است .

* « وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ » ذاریات : ۱۹ محروم بمعنی ممنوع است یعنی کسیکه از روزی و درآمد کافی ممنوع است و مقابله با سائل نشان میدهد که او

در عین حال که فقیر است از کسی
سئوال نمیکند و اظهار حاجت
نمی نماید « تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ » بقره
۲۷۳: با علامتشان آنها را میشناسی.

حری: « فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ
تَحَرَّوْا رَشَدًا » جن: ۱۴ در مجمع
گوید: اصل تحرّی بمعنی طلب
شیء و قصد آنست معنی آیه: پس
هر که اسلام آورد آنها قصد نجات
کرده اند در اقرب الموارد هست:
« تَحَرَّی الْأَمْرَ: قَصْدُهُ وَ مِنْهُ فِي
الْقُرْآنِ « فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا ».

حزب: دسته. (صحاح)
موارد استعمال آن در قرآن مجید
نشان میدهد که وحدت عقیده و هدف
در آن ملحوظ است و گرنه هر دسته
و جماعت را حزب نگویند « أَلَا
إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » مجادله
۲۲: پیدا است که حزب الله و انصار
خدا در صورتی است که دارای
هدف واحد و ایمان واحد باشند.
حزب الشیطان کسانی اند که از
اغواهای شیطان تبعیت میکنند
« أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ »

مجادله: ۱۹ احزاب جمع حزب
بمعنی دسته هاست « وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ
الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ » هود:
۱۷ جنگ احزاب از آنجهت باین
نام نامیده شد که دسته های قریش،
غطفان، اسد، و یهود در جنگ
با رسول خدا ﷺ هم کلام شدند
و بمدینه لشکر کشیدند (مجمع البیان)
علت تسمیه سورة احزاب نیز همان
است « وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ
قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ »
احزاب: ۲۲.

« احزاب » یازده مرتبه در
قرآن مبین آمده و همه در مقام ذم
است و مراد از آنها دسته های اهل
کتاب و مشرکین و تکذیب کنندگان
پیامبران است.

حزن: اندوه. غصه (قاموس)
(صحاح) « وَأَيُّضْتُ عَيْنَاهُ مِنَ
الْحُزْنِ ... » یوسف، ۸۴ چشمانش
از غصه سفید (نابینا) گردید.
« قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثْنِي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ »
یوسف: ۸۶ در (بث) گذشت
که مراد از بث، اندوهی است

که شخص قادر بکتمان آن نیست و آنرا اظهار میکند معنی آیه : من اندوه و غصه خود را فقط بخدا شکایت میکنم .

حَزَن (بروزن فرس) مانند حزن بمعنی اندوه است (مجمع) راغب نیز هر دو را بیک معنی گفته است « وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ » فاطر : ۳۴ .

* « فَالْتَفَتَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا » قصص : ۸ لام در « لیکون » برای عاقبت است چنانکه مجمع گفته و مراد از حزن سبب حزن است و آن از باب مبالغه است (المیزان) معنی آیه : آل فرعون او را از آب گرفتند و عاقبت این کار آن بود که موسی برای آنها دشمن و باعث اندوه باشد .

ناگفته نماند اصل حزن بمعنی سختی زمین یا زمین سخت است و چون اندوه يك نوع گرفتگی و خشونت قلب است لذا بآن حزن گفته اند (مجمع ذیل آیه ۹۲ توبه) و در نهج البلاغه خطبه ۱ هست

« ثُمَّ جَمَعَ سُبْحَانَهُ مِنْ حَزْنِ الْأَرْضِ وَسَهْلِهَا ... » یعنی خدا از سخت و نرم زمین خاکی گرد آورد .

حسب : حساب بمعنی شمردن است (قاموس) راغب آنرا استعمال عدد گفته « وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ ... » اسراء : ۱۲ تا عدد سالها و حساب را بدانید حسیب و حاسب : حسابگر . « وَ كَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا » نساء : ۶ خدا در حسابگری کافی است « كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا » اسراء : ۱۴ « وَ كَفَىٰ بِنَاحِلَاسِيبٍ » انبیاء : ۴۷ در اول حرف باء گذشت که « کفی » در اینگونه موارد بمعنی « اکتف » است یعنی بس کن بما در حسابگری و هکذا

بغیر حساب یعنی چه ؟

* « وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ » بقره : ۲۱۲ این تعبیر پنج بار در قرآن مجید تکرار شده است بقره : ۲۱۲ ، آل عمران ۲۷ و ۳۷ ، نور : ۳۸ ، غافر : ۴۰ و یکدفعه آمده « إِنَّمَا يُوفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ

بِغَيْرِ حِسَابٍ « زمر : ۱۰ .
از این شش مورد ، اولی و
چهارمی مطلق و شامل دنیا و آخرت
است دوامی و ستومی و ششمی
ظاهراً راجع بدنیا و پنجمی راجع
بآخرت است و در نتیجه « يَرْزُقُ
مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ » هم در دنیا
جاری است و هم در عقبی . اکنون
باید دید منظور از این بی حسابی
چیست ؟ .

قبلاً باید بدانیم که همه این
شش مورد فقط درباره روزی و
نعمت و پاداش دنیا و آخرت است
و درباره عذاب دنیا و آخرت همچو
چیزی نیست .

بعقیده بعضی از بزرگان چون
بنده گان و همه چیز آنها مال و مملوک
خداست و آنها در مقابل خدا نه
عوضی دارند و نه استحقاقی پس
روزی خدا عطیه محض است و
لذا بغیر حساب است .

علی هذا بغیر حساب بمعنای بغیر
عوض و بغیر استحقاق است . این
مطلب فی حدّ ذاته حق و ثابت است

ولی درباره تمام مردم میباشد ،
بعبارت دیگر ، خدا بهمه مردم بدون
عوض و استحقاق میدهد و این
روزی دادن حتی است که خدا بعهده
گرفته است بی آنکه مردم حتی بر
خدا داشته باشند . اما از آیات
« يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ » « تَزُوقُ
مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ » يك نوع
خصوصیت بنظر میاید و این حکم
شامل همه مردم نیست و قید « مَنْ
تَشَاءُ وَ مَنْ يَشَاءُ » مانع از عموم
است .

مثلاً آیه « إِنَّمَا يَوْفَى الصَّابِرُونَ
أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ » و آیه « فَأُولَئِكَ
يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ
حِسَابٍ » غافر : ۴۰ با آنکه قید
« من يشاء » ندارد باز وصف صابران
و « اولئك » که اشاره بنیکوکاران
است قید « بغیر حساب » اند .

بنظر نگارنده : باید آیات
قیامت را از آیات دنیا جدا گانه
حساب کرد گر چه از جهتی بهم
مربوط اند .

درباره آخرت آنجا که آمده

« مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا وَ
مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ
مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ
فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ » ظاهر آیه آنست
که مراد از « بَغَيْرِ حِسَابٍ » بی پایان
و بسیار است . عمل مؤمن در دنیا
از حیث زمان و کم و کیف محدود
است . ولی اجر او در آخرت
بی پایان و وسیع و متنوع و رنگارنگ
است . این اجر در مقابل آن عمل
مستلماً بغير حساب است . و با آن
مقایسه نمیشود .

اگر گوئی در آیات شریفه
میخوانیم « حَدَائِقُ وَأَعْنَابٌ . وَكَوَاعِبُ
أَتْرَابًا وَكَأَسَاءٌ دِهَانًا ... جَزَاءٌ مِنْ
رَبِّكَ عَطَاءٌ حِسَابًا » : ۳۶-۳۷
این آیات و غیر آنها روشن میکند
که اجر آخرت با حساب است نه
بی حساب ؟ .

گوئیم این حساب راجع باصل
استحقاق است یعنی بهشت درمقابل
ایمان و عمل است نه راجع بکثرت
و بی پایان بودن آن . مؤید این
مطلب آنست که در عمل بد يك

مجازات و در کار خوب ده برابر
است .

امّا در باره دنیا بعقیده نگارنده
مراد از بغير حساب ، بغير مقایسه با
تلاش و سعی است . توضیح آنکه
عده ای از مردم روزی و درآمدشان
با مقایسه تلاش آنهاست مثلاً
مزدوران و کارمندان و غیر هم در
مقابل کار و تلاشی که میکنند بهره
و روزی متناسب با کار بدست میاورند
ولی تجار و غیر آنها مثلاً چند روز سعی
میکند صدها برابر کارشان بهره
بدست میاورند و یا عده ای ارث
میرند ، گنج پیدا میکنند و مال
بدست میاورند اینگونه مردم در
رسیدن برزق یا تلاش ندارند و یا
تلاششان نسبت به بهره خیلی کم
است و این است معنای « يَرْزُقُ مَنْ
يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ » و چون همه
مشمول این حکم نیستند لذا قید
« مَنْ يَشَاءُ » جای خود را میگیرد .
مثلاً در کریمه « قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ
الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ
الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ

تَذِلْ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. تَوَلَّجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَتَوَلَّجُ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ « آل- عمران : ۲۶ - ۲۷ بهترين مصداق « تَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ » ملك و پادشاهی است كه مثلا بوسیله ارث و یا تلاشی كه نسبت بآن خیلی كم است بدست میاید پس یا اصلاً تلاش ندارد و یا تلاشش اندك است و بهر حال با تلاش مقایسه نمیشود . آیه زیر مطلب را بیش از پیش روشن میکند « لِيَجْزِيََهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَيَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ » نور : ۳۸ آیه صریح است كه خدا جزای عمل را میدهد و از فضلش بر آن مزید میکند قسمت مزید خارج از مقایسه با عمل است و پس از آن میفرماید « وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ » * « وَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ فَحَاسِبْنَاهَا حِسَاباً شَدِيداً ... » طلاق : ۸ مراد از

« حَاسِبْنَاهَا » عذاب است و چون عذاب روی حساب عصیان و لجاجتشان بوده لذا « حَاسِبْنَاهَا » آمده است .

* « الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ » رحمن : ۵ « وَ يُرْسِلُ عَلَيْهَا حُسْبَاناً مِّنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحُ صَِيعِداً زَلْقاً » كهف : ۴۰ حسان بكسراوّل و ضمّ آن مصدر است بمعنی شمردن و نیز حسان بضمّ اوّل تیرهای كوچك را گویند مفرد آن حسانه است (اقرب) معنی آیه اوّل : آفتاب و ماه روی حساب اند معنی آیه دوّم : و بفرستد بر آن عذابی از آسمان در نتیجه زمین خالی و خشك گردد .

راغب آنرا در آیه عذاب و آتش نقل کرده و گوید علت تسمیه آنست كه كیفر روی حساب جرم است در مجمع نیز از ابن عباس عذاب و آتش نقل کرده است .

بینظر نگارنده حسان در آیه دوّم چنانكه راغب نقل کرده بمعنی عذاب است و چون عذاب خداوند

با معصیت متناسب است لذا حسیان گفته شده .

* * *

فعل حسب بحسب از باب علم یعلم بمعنی ظن و گمان بکار میروند مثل « أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا ... » عنکبوت : ۲ بنظر راغب مصدر اینگونه افعال حسیان بکسر اول است . و شاید علت این تسمیه آن است که گمان و ظن پیش گمان کننده و ظن کننده یکنوع حساب است ، از جانب خود محاسبه و روی آن حکم و عمل میکند .

احتساب نیز در قرآن مجید بمعنی گمان بکاررفته است و موارد آن فقط سه محل است : زمر ۴۷ ، حشر : ۲ ، طلاق : ۳ « فَأَنَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يُحْسِبُوا » حشر : ۲ خدا بآنها از جایی آمد که گمان نکرده بودند . علت تسمیه نیز همان است که گفته شد .

* * *

حسب (بروزن فلس) بمعنی

کفایت استعمال میشود (مفردات) « وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ » آل عمران ۱۷۳ گفتند خدا مارا بس است و بهتر وکیل است این ماده بدین معنی ده بار در کلام الله آمده است .

بگمانم علت این تسمیه آن باشد که میان کفایت کننده و کفایت شده حساب برقرار است مثلاً در « فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ » بقره : ۲۰۶ میان گناه شخص و عذاب جهنم محاسبه ای هست و عذاب بحساب گناه است .

حسد : بدخواهی . خواستار بودن زوال نعمت و سعادت دیگری . راغب گوید آن گاهی توأم با سعی در از بین بردن نعمت دیگران است « قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ... وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ » فلق : ۵ بگو پناه میبرم بخدای فلق ... از شر بدخواه آنگاه که بدخواهی کند . این ماده در کلام الله مجید بیشتر از پنج بار نیامده است .

حسر : کشف و انکشاف (قاموس) در مجمع گوید : اصل

حسر بمعنی کشف است گوئی :
 « حَسَرْتُ الْعِمَامَةَ عَنْ رَأْسِي » عمامه
 از سرم کنار کردم .

راغب گوید : بشخص خسته ،
 حاسرو محسور گویند بتصور آنکه
 نیروی خود را از خویش کنار کرده
 و یا اینکه رنج نیرویش را از او
 برده است . « لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ
 وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ » انبیاء : ۱۹ آیه در
 باره ملائکه است یعنی از بندگی
 خدا بزرگی نمیکنند و خسته نمیشوند
 « يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ »
 ملك : ۴ چشم بتو برمیگردد در
 حالیکه خسته است و نیروی دیدش
 از آن بر کنار شده « فَتَقَعْدُ مَلُومًا
 مُحْشُورًا » اسراء : ۲۹ تا بنشینی
 ملامت دیده و بریده از مردم یا از
 معاش . صدر آیه میگوید : در
 انفاق زیاده روی نکن تا محسور
 نباشی یعنی هرچه داشته باشی از تو
 کنار شود و از دست برود .

حسرت بمعنی اندوه و غم است
 بر آنچه از دست رفته . گوئی نادانی
 که بر ارتکاب عمل قبیح و اداوارش

کرده بود از وی رفته یا نیرویش
 از فرط غصه زایل شده و یا از
 یافتن چیزی مفقود خسته شده است
 (مفردات) « لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً »
 فِي قُلُوبِهِمْ » آل عمران : ۱۵۶ تا
 خدا آنرا در قلوبشان غم و اندوه
 گرداند . « وَإِنَّ لَهُ حَسْرَةً عَلَى الْكَافِرِينَ »
 حاقه : ۵۰ کفار که بقرآن عمل
 نمیکنند و بی اعتنا اند ، روز قیامت
 قرآن بر آنها مایه اندوه میگردد .
 * « كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ
 حَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ » بقره : ۱۶۷ حسرات
 حال است از اعمالهم یعنی همانطور
 خدا اعمالشان را در حالیکه یکپارچه
 اندوه و غصه باشد بآنها نشان
 میدهد .

« فَلَا تَذْهَبُ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ »
 فاطر : ۸ حسرات مفعول له « تذهب »
 است یعنی جانت از حسرت و اندوه
 بر آنها از دست نرود .

ناگفته نماند بعقیده راغب اصل
 حسر ، کشف و بر کنار کردن لباس
 از محل خود است « حسر عن قميصه »
 یعنی دامن خود را بالا زد .

حس: حاسه همان نیروی درك است که جمع آن حواس میاید. و احساس بمعنی ادراك با حاسه است اعتم از آنکه با دیدن باشد یا شنیدن و یا غیر آن. « فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمْ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ » چون عیسی از آنها کفر احساس کرد گفت : یاران من بسوی خدا کدام اند ؟ آل عمران : ۲ . مجمع البیان « أَحَسَّ » را پیدا کردن ، دیدن و دانستن نقل کرده است . و همه از مصادیق احساسند .
 « وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قُرُونٍ هَلْ يُحِصُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا » مریم : ۹۸ چه مردمانی را که پیش از آنها هلاك کرده ایم آیا کسی از آنها رامی بینی یا صدائی از آنها میشنوی ؟
 * « وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ » آل عمران : ۱۵۲ « تَحُسُّونَهُمْ » از باب نَصَرَ يَنْصُرُ بمعنی کشتن و مصدر آن حس بفتح اوّل است در اقرب گوید : « حَسَهُ حَسًا : قَتَلَهُ وَاسْتَأْصَلَهُ » و در قاموس

حس: (بفتح اوّل) را حيله و استیصال و قتل گفته است . مجمع البیان در ذیل آیه فوق گوید : عَلَتْ این تسمیه آنست که قتل ، حس را از بین میبرد و در ذیل آیه ۱۵۲ آل عمران گفته : عَلَتْ این تسمیه آنست که مقتول درد قتل را حس میکند . معنی آیه چنین میشود : خدا وعده خود را با شما راست کرد آنگاه که آنها را باذن وی میکشید .

تحسس بمعنی جستجو کردن با حاسه است و منظور پیدا کردن میباشد خواه با دیدن باشد یا شنیدن . « يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ » يوسف : ۸۷ ای پسران من بروید یوسف و برادرش را بجوئید . * « لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ » انبیاء : ۱۰۲ صحاح و اقرب الموارد حسیس را صوت خفی گفته اند . طبرسی و بیضاوی آنرا صدائیکه با شنیدن حس میشود ذکر کرده اند . معنی آیه این است : آنها صدای جهنم

را نمی‌شنوند و در آنچه خواسته نفسشان است جاودانند. و اگر مراد از حسیس صوت خفی باشد معنی آنست که حتی صدای جزئی آنرا هم احساس نمیکنند. آن مصدر از برای مفعول است.

حسم : از بین بردن اثرشیء.
گویند : « قَطَعَهُ فَحَسَمَهُ » یعنی آنرا برید و ماده‌اش را زایل کرد بهمین علت شمشیر را حسام گفته‌اند (مفردات) « سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا » حاقه : ۷ طبرسی و زمخشری گفته‌اند : ممکن است آن مصدر و یا جمع حاسم باشد مثل شهود و رقود که جمع شاهد و راقداست. بنابر فرض اول مفعول مطلق یعنی « بحسمهم حسوماً » و بنابر فرض دوم صفت « سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ » است. معنی آیه چنین میشود : خدا باد را هفت شب و هشت روز بر آنها مسلط کرد که بطرز عجیبی آنها را ریشه کن می‌نمود.

و نیز آنرا بمعنی متوالی گفته‌اند در مجمع گوید : ریشه‌آ

از حسم الداء است که باداغ پی در پی آنرا معالجه میکنند. هلی هذا « حسوماً » حال است از « ریح » در آیه ما قبل. یعنی خدا باد را در حالیکه هفت شب و هشت روز مرتب و پی‌درپی آنها را از بین میرد مسلطشان کرد. در این فرض حسوم بمعنی حاسم است.

حُسن : (بروزن قفل) زیبایی نیکوئی. در قاموس گوید : « الْحُسْنُ : الْجَمَالُ » (زیبائی) در صحاح گفته : « الْحُسْنُ : نَقِصُ الْقُبْحِ » (نیکی).

هر دو از این معنی در قرآن یافت میشود مثل « وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ » احزاب : ۵۲ و نه‌ترا است که آنها را به همسران دیگر عوض کنی گر چه زیبایی ایشان تو را بشگفت آورد.

و مثل « وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا » عنکبوت : ۸ انسان را نسبت پیدر و مادرش بنیکی سفارش کرده‌ایم.

راغب گوید : حسن (بضم)
اول عبارت است از هر چیز سرور
آور و خوش آیند . قول راغب
جامع هردو معنای فوق است زیرا
خوش آیند شامل هر دو از زیبایی و
نکوئی است .

حسن در قرآن هم مصدر آمده
و هم اسم . مثل آیه ۸ عنکبوت که
ذکر شد و مثل « اِمَّا اَنْ تُعَذَّبَ وَ
اِمَّا اَنْ تَتَّخِذَ فِيْهِمْ حُسْنًا » کهف :
۸۶ که هردو مصدر اند و میشود گفت
که اسم اند و نحوه « وَاللّٰهُ عِنْدَهُ حُسْنُ
الْمَا ب » آل عمران : ۱۴ « وَاللّٰهُ
عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ » آل عمران :
۱۹۵ که هر دو اسم اند یعنی :
برگشت خوش آیند و ثواب دلپسند
نزد خداست .

* * *

حَسَن (بروزن فرس) وصف
است بمعنی زیبا و نیکو . « فَتَقَبَّلَهَا
رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ » آل عمران : ۳۷
پروردگارش او را پذیرفت پذیرشی
نیکو . « مَنْ ذَا الَّذِیْ یُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضًا
حَسَنًا » بقره : ۲۴۵ موارد استعمال

آن : قبول حسن ، قرض حسن ،
متاع حسن ، رزق حسن ، اجر
حسن ، بلاء حسن و غیره است .
حسنة : هر نعمت خوش آیند
و شادکننده است که بانسان میرسد
و سیئه ضد آن است (مفردات)
و شامل نعمت دنیا و آخرت هردو
است « رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَ
فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ »
بقره : ۲۰۱ پروردگارا بما در دنیا
نعمتی نیکو بخش و در آخرت نعمتی
نیک بخش و ما را از عذاب آتش
نگاه دار . این کلمه مجموعاً ۲۸
بار در قرآن مجید آمده است و
شامل نعمت هر دو جهان است و
حتی در طاعت و شفاعت و پیروی
نیز بکاررفته است « مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ
فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا » انعام : ۱۶۰ -
« مَنْ یَّشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً یَّکُنْ لَهُ نَصِیْبٌ
مِّنْهَا » نساء ۸۵ « لَقَدْ كَانَ لَکُمْ فِی
رَسُوْلِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ » احزاب :
۲۱ .

حسنات جمع حسنة است و
شامل نعمتهای دنیا و آخرت هردو

و بحسن تابع نشوید یا احسن را قبول میکنیم ولی حسن را نه. بلکه شاید غرض آنست که ما انزل الله همه احسن است و آنچه خدا قبول کند همه احسن است.

* * *

احسان مصدر باب افعال بمعنی نیکی کردن است مثل «لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا» بقره: ۸۳ افعال این ماده در قرآن مجید همه از باب افعال آمده مگر در سه موضع که از ثلاثی بکار رفته است نحو «وَحَسَنَ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا» نساء: ۶۹ و دومورد دیگر آیه ۳۱ کهف و ۷۶ فرقان است.

محسن: نیکوکار. محسنین: نیکوکاران. محسنات: زنان نیکوکار. بنظر میاید که این اسماء فاعل در قرآن بجای صفت مشبهه بکار رفته اند و از آنها ثبوت اراده شده است چنانکه با مراجعه روشن خواهد شد. «أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ» نساء: ۱۲۵ «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» بقره: ۱۹۵ «فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ

میباشد «وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ» اعراف: ۱۶۸ و جمعاً سه بار در قرآن یافت میشود: هود: ۱۱۴ فرقان: ۷۰.

* * *

احسن اسم تفضیل است «وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا» مائده: ۵۰ بهتر از خدا در حکم کدام است؟ مجموعاً ۳۶ بار در قرآن مجید آمده است. مؤنث آن حسنی است «وَكَلَّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى» نساء: ۹۵ و خدا بهممه وعده بهتر داده است «حسنی» در این آیه و آیات دیگر باید موصوفی داشته باشد مثل «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنَى» اعراف: ۱۳۷ و مثل «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى ...» طه: ۸ که «کلمه» و «الاسماء» موصوف حسنی است و این کلمه ۱۷ بار در کلام الله مجید تکرار شده است. در آیاتی نظیر «وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ» زمر: ۵۵ «نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا» احقاف: ۱۶ غرض آن نیست که: با حسن تابع شوید

لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا
احزاب : ۲۹ « محسنات در قرآن
فقط یکبار هست اینک چند آیه را
بررسی میکنیم :

* « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ
وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ... » نحل : ۹۰
احسان بالاتر از عدل است زیرا
عدل آنست آنچه برعهده دارد بدهد
و آنچه برای اوست بگیرد . ولی
احسان آنست بیشتر از آنچه برعهده
دارد بدهد و کمتر از آنچه برای
اوست بگیرد . اختیار عدل واجب
ولی اختیار احسان مستحب است

توجه

* « الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ
وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ » سجده : ۷
بعضی ها « خَلَقَهُ » را بفتح لام و
بعضی ها بسکون لام و مصدر
خوانده اند یعنی : همان خدائیکه
هرچه آفرید نیکو آفرید . یا : همان
خدائیکه خلقت همه چیز را نیکو
کرد . با مقایسه آیه « وَ خَلَقَ كُلَّ
شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا » فرقان : ۲
« قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ » رعد : ۱۶

« لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ » انعام
: ۱۰۲ روشن میشود که همه چیز
را خدا آفریده و نیکو آفریده و در
میان آفریده ها بد وجود ندارد .

بنظر نگارنده مراد از آیه ما
نحن فیه آنست که در این جهان میان
موجودات از لحاظ خلقت و تأثیر
در یکدیگر ، موازنه و عدالت هست
و آن سبب اعتدال و نکوئی تمام
اشیاء است و در آیه فرقان خواندیم
« وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا »
همان تقدیر و اندازه گیری موجب
حسن و نکوئی گردیده است و اصولاً
« خلق » در اصل معنی چنانکه راغب
گفته بمعنی اندازه گیری است .

این موجودات بی حد و حصر
با همه اختلاف که دارند مانند آهن
آلات خرد و بزرگ يك کارخانه همه
مفيد و همه خير و همه درهم دیگر
تأثیر دارند . چنانکه گفته اند :
جهان چون چشم و خط و خال و
ابروست

که هر چیزش بجای خویش نیکوست
در تفسیر صافی ذیل آیه « وَالسَّمَاءُ

رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ» رحمن :
 ۷ از امام علیه السلام نقل است : «بِالْعَدْلِ
 قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ» آری
 اگر عدل و موازنه نبود و موجودات
 در یکدیگر تأثیر نداشتند آسمانها و
 زمین برپا نمیشدند . و این است
 معنی «أَحْسَنُ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ» .

اما حساب خیر و شر

ناگفته نماند در عالم خارج
 نسبت بذات اشیا بطور قطع میشود
 گفت : که خیر و شری وجود ندارد
 آنچه هست موازنه است و تعدیل
 و تأثیر . خیر و شر عنوان ثانوی
 است که بر موجودات بار میشود .
 مثلاً زهرمار نسبت بما یا موجودات
 دیگر که از آن ضرر می بینند شر
 ولی نسبت بخود مار که آلت دفاع
 آنست و آنرا در برابر دشمنانش
 مصون میدارد خیر است و قطع نظر
 از این دو نسبت ، زهرمار نه خیر
 است و نه شر . و هکذا پس اشیا
 فی حد نفس موصوف بخیر و شر
 نیستند و با مقایسه و نسبت بخودیا
 نسبت بیکدیگر خیر و یا شر

میشوند و یا نسبت بیکی خیر و نسبت
 بدیگری شر میگردند مثلاً قرآن
 نسبت بمؤمنین شفا و رحمت و نسبت
 بستمگران خسران و زیان است
 «وَلَا يُزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» .

و چون انسان با موجودات
 و همچنین موجودات با یکدیگر
 همواره در تماس اند ، همواره
 صفت خیر و شر بر آنها بار است و
 از آنها جدا نیست انسان پیوسته
 بعضی چیزها را برای خود مفید
 میداند و خیر مینامد و بعضی چیزها
 را که سبب عذاب و ناراحتی اوست
 شر میخواند و هرگاه انسان مثل
 سنگ شکنجه و راحتی احساس
 نمیکرد خیر و شری در جهان نسبت
 باو وجود نداشت . قرآن مجید نیز
 روی این حساب قدم برداشته است
 و خیر و شر را از بشر قابل انفکاک
 نمیداند :

«وَبَلَّوْكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً
 وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ» انبیاء : ۳۵ «وَإِذَا
 مَسَّهُ الشَّرُّ فَعَدُوًّا عَرِيضًا» فصلت :
 ۵۱ «إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ

الْخَيْرُ مُنَوَّعاً» معارج : ۲۰ « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ » زلزله : ۷ - ۸ .

ناگفته نماند شرّ و خیر هر دو امر وجودی اند چنانکه صریح آیات فوق است مثلاً در آیه « وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ » نمیشود گفت : هر که عدم را عمل کند آنرا خواهد دید سیل و زلزله و غیره نسبت بانسان شرّ است و وجود است نه عدم چنانکه مثلاً عسل نسبت بانسان خیر و وجود است حکم این هر دو یکسان است . فلاسفه که بعدمی بودن شرّ قائل اند مثل قائلین بیزدان و اهریمن هر دو باشتباه رفته اند . گرچه هر دو دسته خواسته اند از نسبت دادن شرّ بخدا جلوگیری کنند . ولی دسته اوّل واقعیت را درک نکرده و دسته دوم سلطنت خدا را نا تمام نموده اند .

چرا خدا شرّ میافریند ؟

خداوند اوّلًا وبالذات ، شرّ بوجود نمیآورد بلکه مردم در اثر

اعمال بد پدیده های عالم را نسبت بخود شرّ میکنند ، بعبارت روشنتر مردم از دستور حق و عدالت منحرف میشوند و در نتیجه خداوند برای آنها شرّ پیش میآورد و آنچه میبایست خیر و مفید شود شرّ و مضرّ میگردد . برای درک این مطلب باید دست بدامن قرآن زد . قرآن میفرماید : « فَأَعْرِضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَلْنَاهُم بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِي أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثَلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ » سباء : ۱۶ - ۱۷ .

آیه صریح است در اینکه آمدن سیل و از بین رفتن وسائل زندگی قوم سباء در اثر اعراض از دستور خداوند بوده است ، پس سیل را که نسبت بآنها شرّ بود ، خدا فرستاد و خدا این کار را کرد چنانکه فرمود « فَأَرْسَلْنَا » ولی چرا خدا این شرّ را بوجود آورد ؟ زیرا که آنها کفور شدند و اعراض کردند « وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ » چقدر خنده آور است بگوئیم سیل

نسبت بآنها شر نبود زیرا شر عدمی و سبیل وجود است .

در جای دیگر میخوانیم «وَأَنْ تُصِيبَهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَأَنْ تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ، قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَالِ الْهُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا . مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ... » نساء : ۷۸ - ۷۹ .

مشرکان برسول خدا ﷺ خرده گرفته و میگفتند : خوبی از جانب خدا و بدی از جانب تو است که بما میرسد ! خدا در جواب میفرماید : بگو حسنه و سیئه هر دو از جانب خداست « قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ » در اینجا خدا هر دو را از جانب خود میگوید و در آیه بعدی فرموده : حسنه از جانب خداست (و اوست که حسنه میدهد و کسی اجبارش نمیکند) و سیئه از جانب ما است یعنی ماسب میشود که خداوند سیئه پیش میآورد . در قرآن کریم آیات زیادی هست که شرور و بلاها معلول

اعمال ناشایست مردم است مثل « وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ » شوری : ۳۰ « مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ » تغابن : ۱۱ . در آیه اولی بلارا معلول عمل آدمی و در آیه دوم از خدا میدانند . یعنی شر را خدا میآورد ولی علت آن عمل انسان است . اگر گویند : بمقتضای « الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ » باید اینها شر و بد نباشند و حال آنکه قرآن مجید در شر و مصیبت بودن این قبیل چیزها صریح است !؟ .

گوئیم اینها از لحاظ تقدیر و موازنه و اثر اعمال و انتقام در مقابل طغیان ، عدل و خیراند هر چند نسبت باشخاص مجرم شر و مصیبت باشند چنانکه در سوره الرحمن در چند محل پس از ذکر عذابهای آخرت آیه « فَبِأَيِّ آلَاءِ... » آمده است زیرا آن عذابها نسبت بنظام عالم و مقتضای شقاوت مجرمین خیر و از لوازم نظام کلی عالمند گرچه نسبت بمجرمین شرآند

بعبارت اخری : آنها نسبت بخدا و واقع خیراند و خدا خلقت آنها را نکو کرده ولی نسبت باهل عذاب شرّاند و در آن عیبی نیست چنانکه قرآن مؤمنان را شفا و نسبت بکفار « لایزید الا خساراً » است .

در اینجا باید حساب مصائبی را که برای امتحان و ترفیع مقام برای بعضی از بندگان پاک خدا پیش میاید از این حساب جدا دانست و انشاءالله در کلمه صوب ذیل آیه « مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ ... » حدید : ۲۲ خواهد آمد .

خلاصه سخن آنکه : شرّ مثل خیر وجودی است ، شرّ را خدا بوجود میآورد ولی سبب آن عمل آدمی است شرّ را عدمی دانستن مثل عقیده به یزدان و اهریمن هر دو باطل و اشتباه است .

اسماء حسنی

اسماء حسنی یعنی نامهای بهتر . نامهاییکه دلالت بر حسن دارند آنهم نه فقط حسن مطلق بلکه احسن

است زیرا حسنی مؤنث احسن میباشد . این اسماء قهراً معانی وصفی دارند زیرا برنامهاییکه معانی وصفی ندارند حسن گفته نمیشود مثلاً اگر بدرخت میگوئیم : درخت این حسنی ندارد، فقط نام و معرف است ولی اگر بگوئیم : بارور : آن معنای وصفی است و دلالت بر حسن دارد .

اسماء حسنی نامهایی است که در آنها معانی حسن ملحوظ و متضمن صفات جلال و جمال خداوندی اند « وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا » اعراف : ۱۸۰ « قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيُّهَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى » اسراء : ۱۱۰ « اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى » طه : ۸ « هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى » حشر : ۲۴ .

این چهار محتل است که در آن کلمه « الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى » آمده است و خدا با آنها خوانده میشود و هنگام دعا صفات حق تعالی که

هر يك نماينده قسمتی از تدبير عالم
ويا نشان دهنده جلال كبريائي است
در نظر داعی مجسم ميشود .

اسماء حسنی در قرآن مجيد
بنابر نقل الميزان ۱۲۷ است بترتيب
ذيل :

۱- اِلَهِ ، اَحَدٌ ، اَوَّلٌ ، اٰخِرٌ ،
اَعْلٰى ، اَكْرَمٌ ، اَعْلَمٌ ، اَرْحَمُ
الرَّاحِمِينَ ، اَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ ، اَحْسَنُ-
الْخَالِقِينَ ، اَهْلُ التَّقْوٰى ، اَهْلُ الْمَغْفِرَةِ
، اَقْرَبُ ، اَبْقٰى .

ب- بَارِئٌ ، بَاطِنٌ ، بَرٌّ ،
بَصِيرٌ ، بَدِيعٌ .

ت- تَوَّابٌ .

ج- جَبَّارٌ ، جَامِعٌ .

ح- حَكِيمٌ ، حَلِيمٌ ، حَيٌّ ،
حَقٌّ ، حَمِيدٌ ، حَسْبٌ ، حَفِیْظٌ ،
حَفِیٌّ .

خ- خَبِيرٌ ، خَالِقٌ ، خَلَّاقٌ ،
خَيْرٌ ، خَيْرُ الْمَاكِرِينَ ، خَيْرُ الرَّازِقِينَ
خَيْرُ الْفَاصِلِينَ ، خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ،
خَيْرُ الْفَاتِحِينَ ، خَيْرُ الْغَافِرِينَ ، خَيْرُ-
الْوَارِثِينَ ، خَيْرُ الرَّاحِمِينَ ، خَيْرُ-
الْمُتَرَلِّينَ .

ذ- ذُو الْعَرْشِ ، ذُو الطُّوْلِ ،
ذُو النِّقَامِ ، ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ،
ذُو الرَّحْمَةِ ، ذُو الْقُوَّةِ ، ذُو الْجَلَالِ وَ
الْاِكْرَامِ ، ذُو الْمَعَارِجِ .

ر- رَحْمَنٌ ، رَحِيمٌ ، رَوْفٌ
، رَبٌّ ، رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ، رَزَّاقٌ-
رَقِيبٌ .

س- سَمِيعٌ ، سَلَامٌ ، سَرِيعٌ
الْحِسَابِ ، سَرِيعُ الْعِقَابِ .

ش- شَهِيدٌ ، شَاكِرٌ ، شَكُورٌ ،
شَدِيدُ الْعِقَابِ ، شَدِيدُ الْمِحَالِ .

ص- صَمَدٌ .

ض- ظَاهِرٌ .

ع- عَلِيمٌ ، عَزِيزٌ ، عَفُوٌّ ،
عَلِیٌّ ، عَظِيمٌ ، عَلَّامُ الْغُیُوبِ ،
عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ .

غ- غَنِیٌّ ، غَفُورٌ ، غَالِبٌ ،
غَافِرُ الذَّنْبِ ، غَفَّارٌ .

ف- فَالِقُ الْاِصْبَاحِ ، فَالِقُ-
النَّجْمِ وَالنَّوْیِ ، فَاطِرٌ ، فَتَّاحٌ .

ق- قَوِیٌّ ، قُدُّوسٌ ، قِیُّوْمٌ ،
قَاهِرٌ ، قَهَّارٌ ، قَرِیْبٌ ، قَادِرٌ ، قَدِیرٌ
قَابِلُ التَّوْبِ ، قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ
بِمَا كَسَبَتْ .

ک - کبیر، کریم، کافی .

ل - لطیف .

م - ملک، مؤمن، مهین، متکبر، مصور، مجید، مجیب، مبین، مولی، محیط، مقیت، متعال، مخبی، متین، مقتدر، مستعان، مبدی، مالک الملک .

ن - نصیر، نور .

و - وهاب، واحد، ولی، والی، واسع، وکیل، ودود .

ه - هادی .

در توحید صدوق از حضرت رضا علیه السلام از پدرانش از علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: برای خدا نود و نه اسم است، هر که خدا را با آنها بخواند خدا دعای وی را اجابت کند و هر که آنها را بشمارد داخل بهشت میشود .

در روایت دیگری از امام صادق از پدرانش از امیرالمؤمنین از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده فرمود: برای خدای تعالی نود و نه اسم است. صد مگریکی، هر که آنها را بشمارد

داخل بهشت شود و آنها چنین اند: الله، اله، واحد، احد، صمد، اول، آخر، سمیع، بصیر، قدیر، قاهر، علی، اعلی، باقی، بدیع، باری، اکرم، ظاهر، باطن، حی، حکیم، علیم، حلیم، حق، حسیب، حمید، حفی، رب، رحمن، رحیم، ذاری، رزاق، رقیب، رؤوف، رائی، سلام، مؤمن، مهین، عزیز، جبار، متکبر، سید، سبوح، شهید، صادق، صانع، طاهر، عدل، عفو، غفور، غنی، غیاث، فاطر، فرد، فتاح، فالح، قدیم، ملک، قدوس، قوی، قریب، قیوم، قابض، باسط، قاضی الحاجات، مجید، مولی، منان، محیط، مبین، مقیت، مصور، کریم، کبیر، کافی، کاشف، ضر، وتر، وهاب، ناصر، واسع، ودود، هادی، وفی، وکیل، وارث، باعث، بر، توآب، جلیل، جواد، خیر، خالق، خیرالناصرین، دیان، شکور، عظیم، لطیف، شافی .

اینها که شمرده شد مجموعاً صدتا است ولی لفظ جلاله داخل در عدد نیست بنا براین مجموع اسماء حسنی در روایت نودونه است و لفظ جلاله صفت بخصوصی در آن ملحوظ نیست بلکه الزاماً دال بر تمام آنهاست بکلمه « الله » رجوع شود.

در نسخه ما در توحید صدوق « باعث » دو دفعه ذکر شده ولی پیدا است که اشتباه چاپ است. مقصود از شمردن که فرمود: هر که آنها را بشمارد داخل بهشت شود. آنست که بآنها ایمان بیاورد و بداند که خداوند دارای چنین صفاتی است.

نودنه بودن اسماء حسنی در روایت شیعه و سنی بطور مستفیض نقل شده ولی بنا بر آنچه در قرآن و روایات دیگر و دعاها نقل شده تعداد اسماء حسنی بیشتر از این است در المیزان ذیل آیه ۱۸۰ سورة اعراف بعد از ذکر این نکته فرموده: غایت دلالت این روایات آنست

که: از جمله اسماء حسنی نبود نه اسم است که از خواص آنها استجابت دعا و دخول بهشت است در صورت دعا کردن با آنها و شمردن آنها.

ایضاً در تفسیر المیزان ذیل آیه فوق از سورة اعراف بحث مفصلی است طالبان تفصیل بآنجا رجوع کنند.

* « فَيَهِنُ خَيْرَاتُ حَسَنٍ » رحمن: ۷۰ حسان جمع حسناء و حسنة بمعنی زنان زیباروی است. همچنین است « عَقَرَتِ حَسَنٌ » رحمن: ۷۶ که جمع حسنة بمعنی نیکواست. * « قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ » توبه: ۵۲ مراد از « حُسَيْنَيْنِ » شهادت و پیروزی است مسلمین بکفار میگفتند: ما در پیکار و جهاد خود یکی از دو چیز نائل میشویم که هر دو نیکوست یا شهید میشویم و یا فاتح میگردیم.

حشر: جمع کردن. « ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ » ق: ۴۴ آن جمع کردنی است که بر ما آسان است:

در مجمع ذیل آیه ۲۰۲ از سوره بقره گفته : حشر گردد آوردن قوم است بیک مکان ... اصل باب از جمع شدن است . در اقرب الموارد هست : « حَشَرَ النَّاسُ : جَمَعَهُمْ » آیات قرآن مجید در این معنی بکاررفته است مثل « وَحَشَرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ » نمل : ۱۷ برای سلیمان لشگریانش از جن و انس و پرنده جمع شدند . « وَلَئِنْ مَنَّتُمْ أَوفُتْنَاهُمْ لَأَلِيَّ اللَّهُ تَحْشَرُونَ » آل عمران : ۱۵۸ اگر مردید یا کشته شدید بسوی خدا جمع میشوید .

راغب آنرا اخراج معنی کرده گوید : حشر بیرون کردن جماعت از مقر آنهاست بجنګ و نحو آن . ولی قول مجمع البیان با آیات قرآن بهتر میسازد و اگر اخراج معنی شود شاید برای آنست که اخراج توأم با جمع کردن است .

* « وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ » بقره : ۲۰۳ بهتر است « تحشرون » در این آیه و نحو آن بمعنای حال گرفته شود یعنی الان

بسوی خدا جمع میشوید و در این صورت مراد از آن ، جمع شدن در عالم مرگ و یا مطلق است زیرا مردم از حین آفریده شدن بتدریج در حال جمع شدن بسوی پروردگار اند . * « وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ » تکویر : ۵ آنگاه که وحوش جمع گردند . ممکن است آیه راجع به مقدمات قیامت و ابتدای فناء عالم باشد و ممکن است مراد از آن جمع شدن در قیامت باشد . در این صورت آیا برای وحوش حشر و نشر و حساب و کتابی هست ؟ الله اعلم .

در آیه دیگری آمده « وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فُرِّقْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ » انعام : ۳۸ این آیه از آیه ماقبل اعتم است و تمام جنبندگان و پرندگان را امت و دارای نظام خوانده و در آخر گوید : سپس بسوی پروردگار خویش محشور و جمع میشوند .

«فَأَرْسَلَ رَسُولُهُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ»
شعراء : ۵۳

حصب : سنگریزه انداختن
مجمع البیان ذیل آیه ۹۸ انبیاء گوید :
اصل حصب بمعنی انداختن است .
اقرب الموارد گوید : اصل آن
انداختن سنگریزه است : «حَصَبُهُ»
حَصَبًا : رَمَاهُ بِالْحَصْبَاءِ ، سپس در
هر انداختن بکار رفته است .

* «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ
اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ» انبیاء : ۹۸ شما
و آنچه جز خدا می پرستید انداخته
شده جهنم و هیزم آن هستید . «حصب»
(مثل اسد) را هیزم و آنچه در آتش
انداخته میشود معنی کرده اند . طبرسی
گوید مراد آنست که همچون انداخته
شدن سنگریزه ، با آتش انداخته
میشوند . این آیه نظیر آیه «وَقُودُهَا
النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ» است که در
(ح ج ر) گذشت و گفتیم که شامل
معبودهای جاندار نیست .

«إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا»
قمر : ۳۴ ، حاصب را باد ریگ
افشان گفته اند . و چهار بار در قرآن

در ذیل دو آیه فوق در تفاسیر
شیعه و اهل سنت روایات و مطالبی
نقل شده که حاکی از حشر حیوانات
و غیره است و مرحوم مجلسی در
ج ۷ بحار ص ۳۵۳ تا ۳۷۷ طبع
جدید آیات و روایات آنرا نقل
کرده است .

ناگفته نماند اثبات و رد این
مطلب ، تحقیق و وقت بیشتر لازم
دارد و علم آن در نزد خداست و
حقیقت امر هر چه باشد مورد تسلیم
و قبول است .

* «هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا
مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ»
حشر : ۲ این حشر درباره اخراج
طائفه ای از یهود از اطراف مدینه
است . معنی آیه چنین است : او
کسی است که کفار اهل کتاب را
برای اولین راندن ، بیرون کرد .
اخراج و راندن معنای کنایه ای
جمع کردن و لازم آنست . در اقرب
الموارد آمده : «حشر الجمع :

اخرجه من مکان الی آخره .
حاشرین : گرد آورندگان

مجید آمده است: عنكبوت ۴۰، قمر ۳۴، ملك ۱۷، اسراء ۶۸.

حصحص: «الآن حصحص»

الحق ... «یوسف: ۵۱ اکنون حق آشکار شد. مجمع البیان از زجاج نقل کرده که آن از حصه مشتق است. یعنی حصه حق از حصه باطل آشکار شد. این کلمه در کلام الله فقط یکبار بکار رفته است.

حصد: درو کردن. همچنین است حصاد بفتح اوّل و کسر آن (اقرب) «فَمَا حَصَدْتُمْ فَذُرُوهُ فِي سُبُلِهِ» یوسف: ۴۷ آنچه درو کردید در سبیلش بگذارید. «وَأَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ» انعام: ۱۴۱.

حصید: درو شده. در زرع و غیره بکار رفته است «فَانْبَتَّابِهْ جَنَاطٌ وَحَبَّ الْحَصِيدِ» ق: ۹ با آن باغها ودانه درو شده رویاندیم ممکن است «حصید» صفت «حب» باشد و شاید صفت موصوف محذوف باشد یعنی «حب نبات حصید».

«أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا وَنَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا» یونس: ۲۴ دستور ما

شب یا روز بآن آمد پس آنرا درو شده و از بین رفته کردیم. غرض آنست که در اثر بلا نابود شد همچنین است آیه ۱۰۰ هود و ۱۵ انبیاء.

حصر: تنگ گرفتن (مفردات)

قاموس آنرا تنگ گرفتن و حبس گفته است «وَاخْذُوهُمْ وَأُحْصِرُواهُمْ» توبه: ۵ بگیرید آنها را و حبس کنید. «لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ...» بقره: ۲۷۳ فقرائیکه در راه خدا ممنوع و محبوس شده اند «فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ ...» بقره: ۱۹۶ پس اگر از ادامه حج ممنوع شدید آنچه میسر باشد قربانی کنید.

راغب گوید: حصر و احصار بمعنی منع از طریق بیت (کعبه) است. احصار در منع ظاهر مثل دشمن و منع باطن مثل مرض هر دو گفته میشود ولی حصر فقط در منع باطن است آیات «فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ» «لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا» بهر دو از منع ظاهر و باطن محمول است.

حَصَرَ (بروزن فرس) بمعنی تنگی است (صحاح) «حَصَرَ الرَّجُلُ حَصْرًا: ضَاقَ صَدْرُهُ» «أَوْجَأَ وَكُمُ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُوا كُمْ...» نساء ۹۰ یا بر شما آمدند که سینه‌هایشان تنگ شده از اینکه با شما بجنگند.

مراجعه باقرب الموارد نشان میدهد که فعل حَصَرَ از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ وَ نَصَرَ يَنْصُرُ بمعنی تنگ گرفتن و منع و حبس و مصدر آن بروزن (فلس) است و از باب عَلِمَ يَعْلَمُ بمعنی تنگ شدن و مصدر آن بروزن فرس است. و همچنین دو باب اول و باب افعال هر دو متعدی‌اند و از ابو عمرو شیبانی نقل میکند که: حصر و احصر هر دو بمعنی حبس است.

* «وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا» اسراء: ۸ حصیر را سجن و محبس گفته‌اند و این بدان علت است که جهنم شخص را ممنوع و محبوس میکند و حصیر بمعنای فاعل و تنگ گیرنده است یعنی: جهنم را برای

کفار زندان قرار دادیم. * «أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّدًا وَ حَصُورًا وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ» آل عمران: ۳۹ گفته‌اند حصور کسی است که خود را از جماع بازدارد یا کسیکه نزد زنان نیاید و آنکه در از بین بردن غریزه جنسی خود را بزحمت افکند ولی اینها با ظاهرایه و واقعیت دین جور در نمیاید بهتر است گفته شود: حصور کسی است که خود را از مشتبهات نفس باز دارد یعنی: پارسا. و آن صیغه مبالغه است.

حصول: «إِذَا بُعِثَ مَا فِي الْقُبُورِ وَ حُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ...» عادیات: ۱۰ راغب گوید: تحصیل خارج کردن مغز است از پوست مثل خارج کردن طلا از سنگ معدن و دانه از کاه خدا فرموده «وَ حُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ» یعنی آنچه در سینه‌هاست ظاهر و جمع شد. معنی آیه چنین است: آنگاه که آنچه در قبور است آشکار و آنچه در

سینه‌هاست خارج گردد. آیه حاکی از آنست که روز قیامت برای آنچه هر سینه‌ها از حبّ و بغض و ایمان و کفر وجود دارد حساب هست و آنها ظاهر و آشکار خواهند شد. در روایات کافی هست که شادی و سرور قلب مانند مثالی آشکار شده و سخن گوید برای تکمیل این بحث به «بعثر» رجوع شود، این کلمه در قرآن بیش از یکبار نیست

حصن: قلعه. جمع آن حصون است مثل «وَطَنُوا أَنَّهُمْ مَا نِعْتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ ...» حشر: ۲ «لَا يَأْتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ» حشر: ۱۴ مراد شهرهای مستحکم و حصار شده است یعنی: کارزار نکنند باشما مگر در آبادیهای مستحکم و حصاردار.

این معنای اولی حصن است سپس بطور مجاز چنانکه راغب گوید در هر تحفظ و نگه داشتن بکار میرود بکسیکه خود را از بی‌عفتی حفظ کند گوئیم: محصن و بزنی که در اثر شوهردار بودن و یا عفت،

خود را از بی‌عفتی نگه دارد محصنه (بصیغه فاعل و مفعول) گویند. بصیغه فاعل از آنجهت که خود را از بی‌عفتی باز میدارد و بصیغه مفعول از آن سبب که از بی‌عفتی باز داشته شده است.

* «وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ... فَأَنْكِحُوهُنَّ بِأَدْنِ أَهْلِهِنَّ وَآتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ... فَإِذَا أَحْصِنَ فَإِنَّ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ ...» نساء: ۲۵ مراد از محصنات اول زنان آزاد و عقیف است که بواسطه عفت و امتناع از فحشاء، از بی‌عفتی باز داشته شده‌اند و همچنین است محصنات دوم که مراد کنیزان عقیف است. اما جمله «فَإِذَا أَحْصِنَ» ممکن است مراد از آن شوهردار بودن باشد یعنی: کنیزان چون شوهردار شدند اگر زنا کنند نصف حد زنان آزاد را دارند که پنجاه

تازیانه است . و این قرینه است که مراد از محصنات ستوم زنان آزاد و عفیف است زیرا محصنات شوهردار سنگسار و کشته میشوند و آن قابل تقسیم نیست .

و نیز ممکن است مراد از «فَإِذَا أَحْصَنَ» اسلام آوردن کنیزان باشد چنانکه المیزان گفته است .

اما در آیه « حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ ... وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنْ النِّسَاءِ » نساء : ۲۴ ظاهراً مراد زنان شوهردار است یعنی مادران آنان ... و زنان شوهردار بر شما حرام اند .

* « وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ ... » نساء : ۲۴ مراد از محصنین مردان عفیف است که از فحشاء امتناع میکنند و مسافحین : زناکارانند .

حصا : احصاء : اتمام شمارش . « لَا يَغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا ... » کهف : ۴۹ کوچک و بزرگی را نگذاشته مگر آنرا بشمار

آورده است .

نا گفته نماند : حصاة بمعنی سنگریزه و جمع آن حصی است . راغب گوید : عرب در شمردن از سنگریزه استفاده میکرد لذا شمردن را احصاء گفته اند چنانکه ما در شمردن از انگشتان خود استفاده میکنیم .

* « وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا ... » ابراهیم : ۳۴ - نحل : ۱۸ مراد از « لَا تُحْصُوهَا » تمام شمردن است یعنی شمارش آنرا نمیتوانید بآخر رسانید . لذاست که راغب ، احصاء را تحصیل بعدد گفته است و خلاصه ، احصاء تمام شمردن و تحصیل حساب است نه فقط يك ، دو ، سه گفتن . دلیل روشتر قول راغب آیه « لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا » مریم : ۹۴ است که احصاء و عد هر دو یکجا آمده است یعنی حساب آنها را کرده و آنها را شمرده است .

علی هذا احصا بمعنی تحصیل حساب و دانستن آن و تعدید بمعنی

شمردن است .

* « عَلِمَ أَنَّ لَنْ تَحْصُوهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ ... » مزمل : ۲۰ داند که بسربردن آن نتوانید . آیه درباره عبادت شب است و ضمیر «تحصوه» به لیل که در صدر آیه است برمیگردد و منظور از احصاء ، شب را در حال عبادت بروز آوردن است که بر همه ممکن نیست . و شب زنده داری یکنوع شمردن دقائق شب است .

حضور : حضور . ضد غائب شدن (قاموس) « أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ ... » بقره : ۱۳۳ یا شما آندم که مرگ یعقوب

در رسید حاضر بودید ؟

* « وَالصَّلَاحُ خَيْرٌ وَأَوْ حَضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ ... » نساء : ۱۲۸ سازش کردن خوب است . جانها بر بخل حاضر شده هستند یعنی بخل از غرائز نفسانی است و بخل هر نفس در آن حاضر است و بواسطه آن از منافع خویش دفاع میکند .
* « وَنَبِّئُهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شَرْبٍ مُخْتَصِرٌ قمر : ۲۸ مختصر

: حاضر شده یعنی : آنها را خبر ده که آب میانشان قسمت شده است و هر قسمت ، اهلش در آن حاضر میشود (نوبتی برای آنها و نوبتی برای ناقه صالح) علی هذا « مختصر » بصیغه مفعول وصف نوبت است نه وصف اهل آن .

حض : ترغیب . « وَلَا يَحْضُرُ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ » ماعون : ۳ برعام مسکین ترغیب و تشویق نمیکند بنظر میاید مراد آنست که انسان نه تنها باید بمسکین اطعام کند بلکه باید دیگران را نیز باین کار ترغیب نماید .

محاضه : ترغیب کردن یکدیگر است « وَ لَا تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ » فجر : ۱۸ بطعام مسکین یکدیگر را تشویق نمیکند .

حطب : (بروزن فرس) هیزم . « وَ أَمْرُهُ حَمَالَةٌ الْحَطَبِ » مسد : ۴ و زنش در حالیکه بارکش هیزم است به (ت ب ب) رجوع شود . « وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا » جن : ۱۵ اما ستمگران

هیزم جهنم اند .

حطط : حطّ : بمعنی فرود

آمدن و فرود آوردن است راغب گوید : حطّ پائین آوردن چیزی است از بلندی و نیز آنرا پائین آمدن گفته اند : « حَطَّ الرَّجُلُ : نَزَلَ » ایضاً بمعنی وضع و ترك آمده .

این کلمه در دو محل از قرآن کریم آمده است که ذیلاً نقل میشود « وَادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ دَعْوًا وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ » بقره : ۵۸ .

« وَادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ وَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ وَقُولُوا حِطَّةٌ وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ » اعراف : ۱۶۱ « حِطَّةٌ » در هر دو آیه مرفوع و خبر مبتدای محذوف است و « حِطَّةٌ » نکره است و باید مراد از آن فرو آمدن بخصوصی باشد .

ناگفته نماند : بنی اسرائیل در صحرای سینا بطور بیابان گردی زندگی میکردند و در اختیار محلّ

و خورو خواب چنانکه پیشه بیابان-گردان است کاملاً آزاد بودند ولی شهرنشینی دارای شرائط و قوانین بخصوصی است که اگر آنها مراعات نشود نظم عمومی از بین میرود و زندگی اجتماعی متلاشی میگردد . بنظر ما مراد از هر دو آیه که به بنی اسرائیل دستور میدهد وارد فلسطین شده و شهرنشین گردند ، آنست که باید در دخول شهر ، خاضع و تسلیم قوانین شهرنشینی شوند و بدانند که شهرنشینی یکنوع فرود آمدن و محدود شدن زندگی است و دیگر آزادی صحراگردی را نخواهند داشت .

و خلاصه مراد آن نیست که از باب مخصوصی در حال سجده وارد شوند و بگویند : گناهان ما را بیا مرز بلکه مراد آنست که بشهر وارد شوند در حالیکه تسلیم قوانین اند و بگویند و بدانند که این ورود ، فرود آمدن از آزادی مطلق و محدود شدن بشرائط شهرنشینی است معنای آیه چنین میشود : و چون گفتیم در

این شهر ساکن شوید و از آن در هر محل که خواستید بخورید (البته با مراعات قوانین) و بگوئید این شهر نشینی فرود آمدن و محدود شدن است (یعنی این را بدانید و یقین کنید) و از باب شهر در حال خضوع وارد شوید (در حالیکه آماده پذیرفتن قوانین همزیستی هستید) و اگر چنین کنید قهراً نیکوکار خواهید بود و آن باعث غفران گناهان شماست و نیکوکاران را وسائل مغفرت و تعیش میافزایم . آنچه گفته شد کاملاً طبیعی و قابل قبول است و دیگر احتیاج به تأویلات بعیده که از امثال قتاده نقل شده، نیست . طالبان تأویلات بتفاسیر رجوع کنند .

حطم : شکستن . « حَطْمُهُ حَطْمًا : كَسْرُهُ » « ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ » نمل : ۱۸ وارد مساکن خویش شوید تا شما را سلیمان و لشگریانش درهم نشکنند . (پایمال نکنند) .
حطام آنست که از خشکی

شکسته شود « ثُمَّ يَهْبِجُ فَتِرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا » زمر : ۲۱ سپس میخشد و آنرا زرد شده می بینی و سپس شکسته و ریز ریز میشود . جهنم از آن جهت حطمه نامیده شده که هر چیز را میخشد و خورد میکند « كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطْمَةِ وَمَا أَذْرَاكَ مَا الْحُطْمَةُ نَارُ اللَّهِ الْمَوْقُودَةُ » همزه : ۴ - ۵ حتماً بحطمه انداخته میشود . چه دانی حطمه چیست ؟ آتش افروخته خداست .

حظر : منع . راغب گوید : حظر آنست که چیزی را جمع کرده در آغل بگذاری . (در این صورت آن چیز را از دیگران منع کرده ای) . از اینجاست که محظور بمعنی ممنوع آمده است « وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا » اسراء : ۲۰ عطای پروردگار تو ممنوع نیست .

« إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ » قمر : ۳۱ هشیم : چوبهای خشکی است که میخشد و میریزد . محظر (بصیغه فاعل) کسی است که برای باغ و

یا گوسفندان خود محلی میسازد این شخص چوبها و علفهای خشکیده را جمع کرده و در ساختن آنمحل بکار میبرد مثلاً آغلی از چوب و علف میسازد آیه شریفه درباره قوم صالح است یعنی: یک صیحه بر آنها فرستادیم مانند چوبها و علفهای خشکیده حظیره ساز شدند.

حَظٌّ: نصیب. «لِلَّذِکْرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثیینِ» نساء: ۱۱ برای پسر مثل نصیب دو دختر است.

«إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ» قصص: ۷۹ حقاً که او صاحب نصیب بزرگی از مال دنیا است «فَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُکِّرُوا بِهِ» مائده: ۱۴ نصیبی و قسمتی را از آنچه تذکر داده شده بودند، از یاد بردند.

حَفْد: سرعت در عمل و خدمت. طبرسی فرماید: اصل حفد سرعت در کار است در دعا آمده «اللَّهُمَّ إِلَیکَ نَسْعُی وَنَحْفَدُ»: خدایا بسوی تو سعی و سرعت میکنیم. باعوان و یاران حفده گویند زیرا که در پیروی و طاعت سرعت بخرج

میدهند.

«وَجَعَلَ لَکُم مِّنْ أَزْوَاجِکُمْ بَنینَ وَحَفَدَةً» نحل: ۷۲ حفده جمع حافد بمعنی خدمتکار است یعنی: خدا بشما از زنانتان فرزندان و خدمتکاران عطا کرده است این خدمتکاران از فرزندان اند چون فرموده «مِّنْ أَزْوَاجِکُمْ» و چون حافد بمعنی فرزند فرزند (نوه) نیز آمده شاید مراد از حفده نوهها باشد. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

حَفَر: کندن. حفره: گودال «وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَکُمْ مِنْهَا» آل عمران: ۱۰۳ در لب گودالی از آتش بودید از آن نجاتتان داد.

* «يَقُولُونَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ» نازعات: ۱۰ در مجمع گوید: حافره نزد عرب اسم است باوّل شیء و ابتداء کار، جوهری گفته: گویند بر حافره خود برگشت یعنی براهیکه آمده بود عود کرد. زمخشری در فائق وابن اثیر در

نهایه گفته‌اند : به سم اسب حافر گویند زیرا وقت راه رفتن زمین را حفر میکند . اسب در نزد عرب بسیار محبوب بود و آنرا نسیه نمی‌فروختند و وقت فروش میگفتند « اَلْتَقَدُّ عِنْدَ الْحَافِرِ » یعنی قیمت نزد اسب است و آنرا باید در نزد اسب بدهی و نسیه نماند . و گاهی حافره گفته‌اند باعتبار دابة که مؤنث است سپس این استعمال زیاد شد و بهر اوّل اطلاق گردید گویند : « رَجَعَ اِلَى حَافِرِهِ وَ حَافِرَتِهِ » یعنی باوّل خود برگشت . فیروز آبادی نیز در قاموس چنین گفته است .

و نیز زمخشری و ابن اثیر نقل میکنند : ابی بن کعب از رسول ﷺ از توبه نصوح پرسید . حضرت فرمود : « هُوَ التَّدَمُّ عَلَى الذَّنْبِ حِينَ يَفْرُطُ مِنْكَ وَ تَسْتَغْفِرُ اللهَ بِنِدَامَتِكَ عِنْدَ الْحَافِرِ ، ثُمَّ لَا تَعُوذُ اِلَيْهِ اَبَدًا » . می‌بینیم که مراد از «عِنْدَ الْحَافِرِ» اوّل امر است راغب گوید : « لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ » مثلی است درباره کسی که بجای اوّلی برگردانده

شود . معنی آیه چنین میشود : کفار و منکرین بعث میگویند : آیا بخلقت اوّلی باز خواهیم گشت ؟!! این آیه نظیر آیه « ... وَ اِذَا كُنَّا تُرَابًا ؕ اِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ » رعد : ۵ است . از این ماده دو کلمه بیشتر در قرآن نیست .

حفظ : نگاهداری . مراقبت « اِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ » طارق : ۴ هیچ کس نیست مگر بر او نگهبانی هست حفظ : بمعنی حافظ و مبالغه است « اِنْ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيزٌ » هود : ۵۷ . * « لَهُ مَعْقِبَاتٌ مِنْ يَمِينِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللَّهِ ... » رعد : ۱۱ برای انسان از پس و پیش تعقیب کنندگانی هست او را از امر خدا حفظ میکنند . ظاهراً مراد از « امر الله » تصادفات و بلاها است اگر از معقبات مراد ملائکه باشد قهراً باعتبار جماعت است و تأنیت لفظی است یعنی جماعت معقبات در « تلو » گذشت که صفت ملائکه با الف و تا جمع بسته

نمیشود .

با توجه بآیه قبل که حاکی از علم و اطلاع خدا از اعمال بندگان است میشود گفت که این تعقیب کنندگان نویسندگان اعمال و درعین حال حافظ انسانند نظیر آیه «وَأَنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ» انفطار : ۱۰ .

«وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ» انعام : ۶۱ ممکن است مراد از «رسلنا» همان «حفظه» بوده باشند در این صورت باملاحظه آیه «وَأَنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ ...» که گذشت معنی چنین میشود که ملائکه هم حافظ و هم کاتب اند و هم آنها هستند که وقت رسیدن مرگ ، انسان را قبض میکنند. و این منافی «يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ» نیست زیرا خدا توفی را هم بخود و هم برسل و هم بملك الموت نسبت داده است مثل خدا باغ را آبیاری کرد، من کردم ، باغبان کرد .

حفف : حرف . احاطه کردن

در مجمع گوید : «حَفَّ الْقَوْمُ بِالشَّيْءِ : أَطَافُوا بِهِ» و دو جانب شیء را دو حفاف آن گویند گوئی که آن شیء را احاطه کرده اند .

در نهج البلاغه خطبه ۱۷۴ از رسول خدا ﷺ نقل میکند : «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ» بهشت با مکاره و آتش با شهوات احاطه شده است «جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ» کهف : ۳۲ برای یکی از آندو دو باغ از تاک دادیم و آندو را بنخل احاطه کردیم .

«وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ ...» زمر : ۷۵ یعنی ملائکه را درحالی که عرش را احاطه کرده اند می بینی بیضاوی گوید «من» زایدیا برای ابتدا است ولی بهتر است برای بیان باشد .

در المیزان گوید : عرش مقامی است که اوامر الهی از آن صادر میشود ملائکه در روز قیامت

عرش را احاطه کرده و بآن چشم میدوزند و منتظر دستور می‌مانند و در آنحال تسبیح میگویند. رجوع شود به «عرش».

حفو : اعضاء : مبالغه در سوال یا مبالغه در دانستن حال شخص است (مفردات) در نهایی آمده که زنی بمحضر آنحضرت آمد « فَسَأَلَهَا فَأَحْفَى وَقَالَ إِنَّهَا كَانَتْ تَأْتِينَا زَمَنَ خَدِيجَةَ » حضرت از او بطور تفصیل احوالپرسی کرد و فرمود: اودر زمان خدیجه بمترل ما میامد.

* « وَلَا يَسْأَلُكُمْ أَمْوَالُكُمْ إِنْ يَسْأَلُكُمْوهَا فَيُخْفِكُمْ تَبْخُلُوا » محمد : ۳۷ اموال شما را نمیخواهد و اگر بخواهد و در خواستن مبالغه کند بخل میورزید و نمیدهد.

* « يَسْأَلُونَكَ كَاتِبًا حَفِيَّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا عَلَّمْتُهَا عِنْدَ اللَّهِ » اعراف : ۱۸۷ از تو از قیامت میپرسند گویا بآن دانائی ، بگو علم آن پیش پروردگار من است « عنها » به « يسئلونك » متعلق است و تقدیر

چنین است « يَسْأَلُونَكَ عَنْهَا كَاتِبًا حَفِيَّ » طبرسی گوید : حفی بمعنی عالم است یعنی آنقدر سوال کرده تا دانسته است.

* « قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا » مریم : ۴۷ گفت سلام بر تو حتماً از پروردگارم برای تو آمرزش میخواهم که او بمن مهربان است طبرسی « حفی » را مهربان معنی کرده و گوید : حفی آن است که در سوال مبالغه کند و نیز کسی است که در عطا کردن نعمتها لطف کند. اصل باب بمعنی آخر رساندن (مبالغه) است گوئی « تحفیت بهای بالغت فی اکرامه » در نهایی هست : « احفی فلان بصاحبه و حفی به و تحفی : ای بالغ فی بره و السئوال عن حاله ».

حُقب : (بروزن عنق) دهر. زمان . (مجمع) جمع آن احقاب است « لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا » کهف : ۶۰ آرام نگیرم تا بمجمع دو دریا برسم یا مدتی دراز راه بروم.

* « إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا .
لِلطَّاغُوتِ غَيْنٌ مَّآبًا . لَا يَبْثِنُ فِيهَا أَحْقَابًا »
نساء : ۲۱ - ۲۳ حقا که جهنم
کمینگاه و برای طاغیان محل
بازنشست است و مدت‌ها در آن بسر
برند . راغب حقبه را مدتی مبهم
از زمان گفته است .

از زجاج نقل شده که حقب
هشتادسال است و نیز حقب را چهل
سال گفته‌اند و ایضاً مدت دراز (دهر
طویل) معنی کرده‌اند در نهج البلاغه
خطبة ۸۷ هست : « ... وَلَا خَلَتْ
فِي مَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمُ الْأَحْقَابُ وَالْقُرُونُ »
میان شما و آنها زمانها و قرن‌ها
(دورانها) نگذشته است ظاهراً از
احقاب ، زمانها و مدت‌ها اراده
شده است بهر حال آیه « لَا يَبْثِنُ فِيهَا
أَحْقَابًا » دلالت بر خلود ندارد .

حقف : (بروزن حبر) نپه
مستطیل ریگ . چنانکه در مجمع
گفته است بعضی پیچ و خم دار بودن
رانیز قید کرده‌اند چنانکه از مبرد نقل
است . جمع آن احقاف است
« وَادَّكَّرَ أَخَاعَادُ إِذَا نَذَرَ قَوْمُهُ »

بِالْأَحْقَافِ « احقاف : ۲۱ در مجمع
البیان نقل شده که احقاف نام وادی
است میان عمان (بروزن فلان)
و مهره (بروزن بهره) بنا بر قول
ابن عباس و بنا بر قول ابن اسحق
ریگزاری است که از عمان تا
حضر موت امتداد دارد و بنا بر قول
قتاده ریگزاری مشرف بر دریا از
یمن است و از حسن نقل شده که
نام ریگزاری است .

با مراجعه بنقشه جزیره العرب
خواهیم دید که احقاف در جنوب
جزیره العرب و از قسمتهای ربع
الخالی (وادی دهناء) است در
روزگار گذشته مسکن قوم عاد بود
که حضرت هود بر آنها مبعوث شد .
با مراجعه بحالات هود در قرآن ،
خواهیم دید که در آن روزگار
احقاف سرزمینی آباد و پر حاصل
بوده اکنون جزیبابان خشک و غیر
قابل سکونت نیست .

حق : ثابت . ضد باطل . راغب
گوید : اصل حق بمعنی مطابقت و
موافقت است . در قاموس ضد

باطل ، صدق ، وجود ثابت و غیره گفته است . در مجمع ذیل آیه ۷ از سورة انفال گوید : حق آنست که شیء در موقع خود واقع شود . سخن مجمع عبارت اخرای قول راغب است پس معنای حق مطابقت و وقوع شیء در محل خویش است و آن در تمام مصادیق قابل تطبیق است . مثلاً در آیه «وَمِنْهُمْ مَنْ حَفَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ ...» نحل : ۳۶ مراد آنست که ضلالت در موقع خود واقع شد و گمراهی مطابق وضع آنها گردید و اگر بگوئیم ضلالت بر آنها حتمی و ثابت شد باز درست است .

* «إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ» انشقاق : ۲ آنگاه که آسمان بشکافد و از پروردگار خویش فرمان برد و ثابت و حتمی است که فرمان خواهد برد یعنی : «حَقَّتْ السَّمَاءُ لِلطَّاعَةِ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا» همچنین است آیه پنجم همان سورة .

* «لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَ

لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ» انفال : ۸ ، احقاق حق و ابطال باطل ، ثابت کردن حق و روشن کردن بطلان باطل است یعنی : تا خدا حقی را اثبات و بطلان باطل را آشکار نماید .

* «وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ الْحَقِّ» بقره : ۶۱ این تعبیر در چند محل از قرآن کریم آمده است و مفهوم ظاهری آنست که پیامبران را بناحق میکشند و از آن بنظر میاید که پیامبران را بحق میتوان کشت یعنی صورتی هست که در آن کشتن پیغمبر ، حق است .

ناگفته نماند : قید «بِغَيْرِ الْحَقِّ» مفهوم مخالف ندارد بلکه صفت قتل پیامبران است و مقصود آنست که قتل پیغمبر فقط ظلم و بناحق است چنانکه در آیه «وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ» معنایش آنست که ادعای شریک بر خدا بی برهان است نه اینکه ممکن است کسی در این ادعا با برهان باشد و امثال آن بسیار است (از مجمع) .

* «ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ

أَلَا إِلَهَ إِلَّا الْحَقُّ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ «
انعام: ۶۲ «حق» از اسماء حسنی
است المیزان گوید: چون خدا
بذاته و صفاته غیر قابل زوال است
لذا حق از اسماء حسنی اوست.
در مجمع نقل میکند علت این تسمیه
آنست که امر خدا همه حق است و
باطل در آن نیست.

بهرتر است گفته شود که:
ذات و افعال و صفات خدا حق
است یعنی همه آنها مطابق واقع و
در جای و موقع خویش است و
معنی حق چنانکه گفته شد مطابقت
است.

* «حَقِيقٌ عَلَى أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ
إِلَّا الْحَقَّ» ... اعراف: ۱۰۵ حقیق
را جدیر و سزاوار معنی کرده اند
یعنی سزاوارم که بر خدا جز حق
نگویم. و احتمال داده اند که تعدیه
به «علی» برای تضمین معنای حریص
است یعنی: حریصم که بر خدا جز
حق نگویم در اقرب آمده: «حقیق-
علیه: حریص».

بهر حال، آن از حق است

یعنی مطابق حال من آنست ...
چنانکه «حق» در آیه «... وَنُحِزُّ
أَحَقُّ بِالْمُلْكِ» بقره: ۲۴۷ و غیره
نیز بمعنی سزاوارتر و از مصادیق
معنی اصلی کلمه است.

* «الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ وَمَا
أَدْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ» حاقه: ۱-۳
حاقه یکی از نامهای قیامت است
و شاید بواسطه ثابت و حتمی بودن
حاقه گفته شده است در مجمع
گوید، «حقه و حاقه» هر دو
بیک معنی است. و تأنیت آن بواسطه
موصوف است مثل الساعة الحاقه
و شاید تاء برای مبالغه باشد. در
علت این تسمیه وجوه دیگری نیز
گفته اند ولی وجه فوق از همه بهتر
است چنانکه در تعبیر دیگر آمده
«إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَئِنْ لَوْقَعَتْهَا
كَاذِبَةٌ» کاذبه نبودن همان حاقه و
حتمی بودن است یعنی این خبر مطابق
واقع است.

حکم: منع برای اصلاح
(مفردات) و قضاوت. در اقرب
قید اصلاح ذکر نشده است. در

قاموس و صحاح آنرا داوری گفته است در مجمع ذیل آیه ۳۲ بقره گوید: احکام بمعنی اتقان و استوار کردن است و حکیم کسی است که مانع از فساد باشد. در صحاح هست: «الحکیم: المتقن للامور» حکیم کسی است که کارها را استوار و محکم کند.

معنای اولی این کلمه همان منع از فساد و منع برای اصلاح است و آن در تمام موارد صادق است. قضاوت و داوری که یکی از معنای آنست در حقیقت منع از فساد و برای اصلاح است همچنین است استوار کردن و غیره در اینجا لازم است بچند مورد از موارد استعمال این کلمه و مشتقات آن اشاره شود:

* «إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ» غافر: ۴۸ «وَأَنَّ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ» مائده: ۴۲ در این دو مورد و نظائر آن، حکم بمعنی قضاوت و داوری است که یکنوع منع از فساد و برای اصلاح است.

* «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ» نساء: ۶۵ تحکیم بمعنی حکم و حاکم قرار دادن است یعنی نه قسم به پروردگارت مؤمن نمیشوند تا آنکه در اختلافشان تو را حکم و داور قرار دهند.

* «فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحَكِّمُ اللَّهُ آيَاتِهِ» حج: ۵۲ احکام بمعنی استوار و محکم کردن است یعنی خدا آنچه را که شیطان القاء کرده نسخ میکند سپس آیات خود را استوار می نماید.

* «كِتَابٌ أَحْكَمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلْتُ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» هود: ۱، احکام در مقابل تفصیل واقع شده و مرحله قبلی تفصیل است و در آن مرحله، تفصیل و تشتت نیست. ممکن است مراد از «أَحْكَمْتُ» آن باشد که آیات قرآن با تمام اختلاف مضامین و دستورهای گوناگون و معارف متفاوت، همه دارای یکهدف و یک غرض است و در تمام آنها، همان غرض

جاری و ملحوظ است یعنی : این کتابی است که آیات آن روی يك غرض استوار شده و سپس باملاحظه همان غرض تفصیل داده شده و از هم جدا شده است. چنانکه المیزان گفته است .

و ممکن است مراد آن باشد که آیات آن ابتدا بصورت بسیط بر قلب حضرت رسول ﷺ القاء شده و سپس بوسیله جبرئیل و زبان مبارک آنحضرت تفصیل داده شده است .

فرض کنید کسی هزار متر مربع زمین دارد و میخواهد از آن بنحوی استفاده کند . دفعه بخاطرش میافند که آنرا چند دستگاه خانه بسازد و بفروشد آن خانه ها در مرحله اول در ذهن او کاملاً فشرده و بسیط اند و اصلاً نمیدانند کدام محل در بند و کدام محل صحن و کجا حمام و کجاها اطاق و ... خواهد شد ولی وقتی که مهندس نقشه آنها را روی کاغذ آورد ، اطاق ها ، صحن ها ، حمام ها ، زیر زمینها از هم جدا

و معین میگرددند .

قرآن کریم نیز ابتدا بصورت بسیط و فشرده و در قالب خداشناسی و هدایت مردم بقلب شریف حضرت ختمی مرتبت ﷺ از جانب خداوند القاء شده و سپس زبان آنحضرت و آمدن جبرئیل آنرا مفصل کرده و بصورت آیات فعلی در آورده است . و این مستلزم نزول مکرر قرآن است که در « نزل » انشاء الله خواهد آمد .

* « يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ ... » نساء : ۶۰ تحاکم مخاصمه و محاکمه را پیش حاکم بردن است در اقرب گوید : « تحاکموا الى الحاکم : تخصوا اليه » یعنی میخواهند محاکمه پیش طغیانگر ببرند .

* « وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ فِيهَا حُكْمٌ » الله ... : مائده : ۴۳ مراد از حکم دستور و قضاوت خداست در آیاتی نظیر « آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ ... » انعام : ۸۹ شاید منظور از حکم قوه تشخیص و درك امور

و شاید قضاوت و داوری روی کتاب باشد .

حکمة : با مراجعه باصل معنی کلمه میتوان بدست آورد که حکمت يك حالت و خصیصه درك و تشخیص است که شخص بوسیله آن میتواند حق و واقعیت را درك کند و مانع از فساد شود و کار رامتن و محکم انجام دهد علی هذا حکمت حالت نفسانی و صفت روحی است نه شیء خارجی بلکه شیء محکم خارجی از نتایج حکمت است راغب گوید : حکمت رسیدن بحق بواسطه علم و عقل است . در مجمع ذیل آیه ۳۲ بقره گوید : حکمت آنست که تو را بر امر حق که باطلی در آن نیست واقف کند .

« وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ... » بقره : ۱۲۹ « يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ... » بقره : ۱۵۱ « يُؤْنِى الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا ... » بقره : ۲۶۹ این کلمه بیست بار در قرآن

مجید تکرار شده و در بیشتر موارد توأم با « کتاب » است و تعلیم و انزال آن از جانب خداوند و از جانب پیامبران نسبت بر مردم است . مراد از کتاب در آن موارد احکام شریعت و کلمات دین و مراد از حکمت همان محکم کاری و تشخیص است . در بعضی از آیات بتکالیف نیز حکمت گفته شده است چنانکه در سورة اسراء بعد از شمردن عده ای از واجبات و محرمات فرموده « ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ ... » اسراء : ۳۹ شاید این اطلاق بجهت آن باشد که تکالیف سبب حکمت اند . همچنین است آیه « وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ ... » احزاب : ۳۴ و شاید در آیه « وَلَمَّا جَاءَ عِيسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ ... » زخرف : ۶۳ مراد تعلیمات و احکام عیسی باشد و در آیه « وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ » لقمان : ۱۲ بشکر حکمت گفته شده بنا بر آنکه « ان » تفسیریه است و

شاید علت ، آن باشد که شکر از نتایج حکمت است .

حکیم : محکم کار. حکمت کردار . کسیکه کار را از روی تشخیص و مصلحت انجام دهد . در گذشته از جوهری نقل شد که حکیم کسی است کارها را محکم و استوار انجام دهد و آنچه از طبری نقل شده : حکیم بمعنی مانع از فساد است . عبارت دیگر محکم کار میباشد و آن صیغه مبالغه است .

این کلمه از اسما و حسنی است و مجموعاً ۹۷ بار در قرآن مجید بکار رفته ، فقط در پنج محل صفت قرآن و در يك محل صفت امرآمده ، بقیه همه درباره حکیم بودن خداوند سبحان است و آن پنج محل عبارت اند از « ذَلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآيَاتِ وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ » آل عمران : ۵۸ « يَسْ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ » یس : ۱ و آیه اول سوره یونس و آیه دوم سوره لقمان و آیه چهارم سوره زخرف در المیزان ذیل آیه اول یس ، حکمت را بمعنی حقائق

معارف و فروعات آن گرفته و گوید که : قرآن حکیم است زیرا که حکمت و حقائق معارف در آن مستقر است .

بنظر میاید که : قرآن مجید را در اطلاق این صفت يك شخص عاقل و محکم کار فرض کنیم همانطور که شخص را در اثر حکمت کردار و محکم کار بودنش حکیم میگوئیم هکذا قرآن در تعالیم خود مثل يك شخص محکم کار است و اطلاق حکیم بر قرآن و يك شخص دانا بنا بر آنچه گفته شد یکسان است . قرآن حکیم است یعنی از روی تشخیص دستور میدهد و محکم کار و حکمت کردار است .

و آن يك محل که حکیم وصف امرآمده این آیه است « فَبِهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ » دخان : ۴ میشود گفت : حکیم در این آیه بمعنی مفعول و محکم کاری شده است معنی آیه چنین میشود : در آنشب هر امریکه از روی تشخیص و محکم کاری است از هم جدا میشوند .

در المیزان بقیرینه « یُفَرِّقُ » حکیم را بسیط و آنچه اجزائش مشخص نیست ، معنی میکند نظیر آنکه در آیه « أَحْكَمْتُ آيَاتَهُ ثُمَّ فَصَّلْتُ » گفته شد .

باستثنای شش مورد فوق ، کلمه حکیم ۹۱ بار وصف خداوند متعال آمده است مثل « إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ » بقره : ۳۲ - « لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ » آل عمران ۶ - « وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ » نساء : ۲۶ .

محکم : « هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ » آل عمران ۷ : از مقابله محکمات بامتشابهات بدست میاید : محکمات آیاتی است که در آنها تشابه نیست بلکه يك صورت دارند و معنای آنها روشن و واضح است . برای تفصیل بیشتر به « اُم » رجوع شود .

« فَإِذَا أَنْزَلْتُ سُورَةً مُحْكَمَةً وَذُكِّرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ ... » محمد : ۲۰

ظاهراً مراد از سوره محکمه آنست که دستورهای آن کاملاً روشن و واضح الدلالة باشد و جنگ را بدون شبهه توصیه کند .

حلف : (بکسر اوّل و فتح آن) سوگند . « ذَلِكَ كَفَّارَةٌ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ ... » مائده : ۸۹ آنست کفّاره سوگندهای شما چون سوگند خوردید و شکستید .

در اقرب و مفردات گوید : حلف سوگندی است که بآن پیمان گرفته میشود سپس در هر سوگند بکار میرود .

« وَلَا تَطْعَمْ كُلَّ حَلَالٍ مَهِينٍ » قلم : ۱۰ حلاف کسی است که زیاد قسم میخورد .

سوگند خوردن از نظر اسلام خوب نیست و سوگند دروغ حرام و سوگند راست مکروه است مگر آنکه احقاق حق بسته بآن باشد و حتی وارد است که شخص در صورت امکان خسارت را قبول کند و سوگند نخورد و اگر کسی سوگندی خورد و آنرا شکست باید کفّاره بدهد و

کفارة آن طبق آیه ۸۹ مائده اطعام ده نفر فقیر یا لباس ده نفر و یا یک بنده آزاد کردن است و در صورت عدم تمکن باید سه روز روزه بگیرد.

حلق: گلو. راغب در مفردات

گوید: اصل حلق بمعنی گلو است و گویند: «حَلَقَهُ» یعنی گلو را برید سپس در قطع مو (تراشیدن) بکار رفته است. «وَلَا تَحْلِقُوا رُؤُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ» ... بقره : ۱۹۶ سر خود را تراشید (و از احرام خارج نشوید) تا قربانی بمحل خود برسد. آیه درباره کسی است که محصور شده و قربانی را بوسیله دیگری فرستاده است چنین کسی باید بعد از اطلاع از ذبح قربانی سربتراشد و از احرام خارج شود «لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ» ... فتح : ۲۷.

از این ماده فقط دو مورد فوق در قرآن یافت میشود.

حلقوم: گلو. در اقرب

گوید: حلقوم بمعنی حلق است و او و میم بر آن اضافه شده. «فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ وَأَنْتُمْ حَبِيصٌ تَنْظُرُونَ» واقعه : ۸۳ پس چرا وقتی جان بگلو رسید و شما در آنوقت نظاره میکنید. این کلمه فقط یکبار در قرآن بکار رفته است.

حل: (بفتح اول) باز

کردن. (صحاح - مفردات) «وَأَحْلَلْ عَقْدَةً مِنْ لِسَانِي» طه : ۳۷ گره از زبان من باز کن. حلول که بمعنی نزول است اصل آن باز کردن بار وقت نزول است سپس در مجرد نزول بکار رفته. مثل «وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدُ هَوِيَ» طه : ۸۱ هر که غضب من بر او نازل شود حقا که سقوط کرده است.

حل بکسر حاء بمعنی حلال

استعاره از باز کردن گره (معنی اصلی) است مثل «هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ» نحل : ۱۱۶ (از مفردات) پس حلال آنست که از ممنوعیت باز شده است.

* «وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا...»
 مائده: ۲ منظور از «حَلَلْتُمْ» خروج
 از احرام است یعنی چون از احرام
 خارج شدید پس صید کنید دیگر شکار
 بر شما حرام نیست.
 * «وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا»
 ... بقره: ۲۷۵ احلال بمعنی
 حلال کردن و رفع ممنوعیت است
 * «وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ
 أَصْلَابِكُمْ...» نساء: ۲۳ منظور
 از حلیله‌ها، زنان پسران صلبی است
 که بر شخص حرام‌اند.
 * «قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ»
 ... تحریم: ۲ تحله و تحلیل هر
 دو مصدراند (مجمع) یعنی خدا
 باز کردن سوگندها را برای شما
 معین کرده است گویند مراد از آن
 کفارة قسم است.

حلم: بکسر اول بردباری.
 ضبط نفس (مفردات) قاموس آنرا
 بردباری و عقل گفته است. صحاح
 نیز آنرا بردباری گفته. راغب گوید:
 بعضی آنرا عقل گفته‌اند ولی معنای
 اصلی آن عقل نیست بلکه عقل از

مستیات آن است یعنی عقل از
 بردباری است.

مؤید قول راغب آیه «فَبَشِّرْهُ»
 بَغْلَامٍ حَلِيمٍ « صافات: ۱۰۱ است
 این آیه درباره اسمعیل است و چند
 آیه بعد از آن، داستان ذبح اسمعیل
 آمده که به پدرش گفت «سَتَجِدُنِي
 إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ» و آنوقت
 معلوم شد که اسمعیل واقعاً حلیم و
 بردبار است.

ایضاً اگر حلیم بمعنی عاقل باشد
 در آیاتی نظیر «وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ»
 نساء: ۱۲ باید گفت معنی آن
 «وَاللَّهُ عَلِيمٌ عَاقِلٌ» است حال آنکه
 عاقل از اسماء حسنی نیست و حتی
 در دعای جوشن کبیر هم نیامده
 است با آنکه شامل هزار اسم
 میباشد.

ایضاً در نهج البلاغه خطبه ۱۴
 هست: «خَفَّتْ عُقُولُكُمْ وَ سَفِهَتْ
 حُلُومُكُمْ» از مقابله حلوم با عقول
 معلوم میشود که حلم غیر از عقل
 است.

* «وَإِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْكُمُ

خیالات است زیرا خوابهای پریشان نیز یکنوع خیال اند .

* « قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ » یوسف : ۴۴
اضغاث مختلطه است احلام جمع حلم بمعنی خوابهای آشفته است چنانکه از اقرب نقل شد یعنی گفتند : خوابهای درهم و برهم و آشفته است وما بتعبیر چنین خوابها واقف نیستیم . در این آیه خوابهای پریشان بدسته های علف و غیره تشبیه شده است .

حَلِيمٌ : بردبار . این کلمه از اسماء حسنی و صیغه مبالغه است و معنی آن درباره خدا چنانکه طبری ذیل آیه ۲۲۵ بقره گوید : مهلت دهنده است « وَاللَّهُ عَظِيمٌ حَلِيمٌ » : خدا چاره ساز و مهلت دهنده است ، بگناهکاران مهلت میدهد و در عذاب آنها عجله نمیکند . ناگفته نماند مهلت دادن یکنوع بردباری است . پس خدا حلیم است یعنی در عقوبت عجله و در هر نادانی بنده ، غضب نمیکند .

الْحُلُمُ فَلْيَسْتَأْذِنُوا ، نور : ۵۹ حلم (بروزن عتق و قفل) چیزی است که در خواب دیده شود (قاموس) در اقرب گوید : لکن غالباً در خواب پریشان و قبیح بکار میرود چنانکه رؤیا در خواب خوب .
مراد از حلم در آیه بلوغ اطفال است که بآن احتلام نیز گویند معنی آیه چنین است : و چون کودکان بلوغ رسیدند باید اجازه بگیرند .

راغب حلم را در آیه شریفه از حلم (بکسرا و ل) گرفته و گوید : بلوغ حلم ، رسیدن بحالی است که میتواند حلم و بردباری داشته باشد .

* « أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلَامُهُمْ بِهَذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُوتٌ » طور : ۳۲ ممکن احلام جمع حلم بمعنی بردباری و یا جمع حلم بمعنی خواب باشد در صورت اول منظور تأنی و دقت است یعنی یا دقت و تفکرشان باین ، امر میکند یا قومی طغیانگراند و در صورت دوم گویا منظور

حلیم مجموعاً ۱۵ بار در قرآن
شریف استعمال شده ، ۱۱ بار در
باره خداوند و چهار بار درباره
ابراهیم ، اسمعیل ، و شعیب .
« إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ ، توبه :
۱۱۴ - « إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ »
هود : ۸۷ .

حلی : (بروزن فلس) زیور
جمع آن حلیّ (بضَمّ اوّل و کسر
دوّم و بکسر اوّل و دوّم) است
چنانکه در اقرب گفته است . « وَ
اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ
عِجَلاً ... » اعراف : ۱۴۸ قوم موسی
بعد از وی از زینت آلات خود
گوساله ای ساختند . « يُحَلِّتُونَهَا
مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ ... » کهف : ۳۱
در بهشت زینت داده میشوند با
دستبندهای مخصوص از طلای
بخصوصی .

حلیه نیز بمعنی زیور است
« وَتَسْتَغْرِجُونَ حَلِيَّةً ... » فاطر : ۱۲
حامیم : کلمه حم در اوّل
هفت سوره از سوره های قرآن کریم
واقع است و آنها عبارت اند از

خافر ، فصّلت ، شوری ، زخرف
دخان ، جاثیه ، و احقاف . و در
اوّل شوری کلمه « عسق » بر آن
اضافه شده است .

مفسران درباره حروف مقطعه
اقوال مختلف دارند و روایاتی نیز
در این باره نقل شده که تنقیح آنها
کار مفصلی است . حبیب الله نوبخت
نویسنده کتاب دیوان دین معتقد
است که حروف مقطعه در اوائل
سور عنوان مطالب آن سوره هاست
البته مختصر و منحوت عنوان .
بعقیده وی مطالب سوره های حم
باستثنای سوره شوری ، همه در
باره حیات و موت است و « ح »
در همه آنها مختصر حیات و « م »
مختصر و منحوت موت یا ممات
است .

آیاتی چند از سوره ها را در
باره حیات و موت شاهد آورده
و از کشف الغمّه اربلی نقل میکند
که امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین
برای جنگجویان خود شعاری اختیار
کرد و فرمود : هر که یکفر را بکشد

با فریاد بلند بگوید «حم» و شریح بن اوفی از یاران آنحضرت، چون نیزه خود را بسینه محمد بن طلحه فرو برد فریاد کشید: «حم» این شعار بدان معنی بود که: اینک حد فاصل میان حیات و ممات. دیوان دین ص ۴۱۴ - ۴۱۹.

بنابر قول ایشان «ع، س، ق» در سورة شوری باید اشاره به عیسی سلیمان و قیامت باشد ولی در سورة شوری از سلیمان خبری نیست و شاید «س» اشاره سماوات است که مکرر در آن سوره یاد شده است.

درالمیزان اول سورة شوری بعد از نقل احتمالات میگوید: ممکن است حدس زد که میان حروف مقطعه و مضامین سوره هائیکه بنا آنها شروع میشوند ارتباط خاصی باشد. و شاید این سخن معنی آن روایت است که اهل سنت از علی علیه السلام بنابر نقل مجمع نقل کرده اند فرمود: برای هر کتاب صفوه و خالصی است و صفوة این کتاب

حروف تهجی است.

ناگفته نماند بنابر قول دیوان دین و المیزان، میان ق و مضامین این سوره ارتباط خاصی است زیرا ق مختصر قیامت و مضامین سورة ق درباره قیامت است ولی کشف دکتر رشاد درباره مقطعات بسیار عالی و در «عسق» نقل شده است.

حماء: لجن سیاه بد بو. در مفردات گوید: «طین اسودمتن» صحاح و اقرب گل سیاه گفته اند، کشاف گل سیاه متغیر، مجمع آنرا جمع حماة و گل متغیر بسیاهی و در ذیل آیه ۸۶ کهف گل سیاه بد بو گفته است. مجموع این کلمات در کلمه «لجن سیاه بد بو» خلاصه میشود.

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» حجر: ۲۶ انسان را از گل خشک از گل سیاه بد بو آفریدیم. راجع بتفصیل بیشتر به «آدم» رجوع شود.

این کلمه سه بار در قرآن آمده است سورة حجر، آیات ۲۶-۲۸-۳۳

* « حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ
وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ ... » كهف
: ۸۶ « عَيْنٍ حَمِئَةٍ » یعنی چشمه ای که
در آن گل سیاه هست (مجمع -
ا قرب) نا گفته نماند : کسیکه در
خشکی است چنان میدانند که آفتاب
از زمین طلوع و در زمین غروب
میکند و کسیکه در دریاست چنان
می بیند که آن از دریا طلوع و در
دریا فرو میرود ، از آیه شریفه
بدست میاید که ذوالقرنین با آخرین
آبادی در مغرب رسید که پس از
آن دریا بود و آفتاب در نظر بیننده
در آبیکه در اثر لجن ، سیاه بنظر
میامد و یا در آبیکه زوی لجن را
پوشانده بود ، غروب میکرد لذا
فرموده « وَجَدَهَا تَغْرُبُ » یعنی او
چنان یافت نه اینکه واقع از آن
قرار بود .

طبق تحقیقات ابوالکلام آزاد
محقق هندی ذوالقرنین (بنظر او
کوروش کبیر) در سفر اوّل خود
برای سرکوبی دولت لیدی بطرف
غرب (آسیای صغیر) حرکت کرد

و آفتاب را چنان دید . میگوید :
اکنون نقشه سواحل غربی
آسیای صغیر را برابر خود بگذاریم ،
در این نقشه می بینیم که بیشتر ساحل
به خلیج های کوچک منتهی میشود
مخصوصاً در نواحی حدود « از میر »
که دریا تقریباً صورت يك چشمه
بزرگ بخود میگیرد .

سارد (پایتخت کشور لیدی)
در نزدیکی ساحل غربی قرار داشت
و چندان از شهر از میر فعلی فاصله
نداشت ، در اینجا میتوانیم بگوئیم
کوروش بعد از استیلاء بر سارد به
نقطه ای از سواحل دریای اژه نزدیک
از میر میرسد و در آنجا متوجه میگردد
که دریا صورت چشمه ای بخود
گرفته و آب نیز از گل و لای ساحل
تیره رنگ بنظر میرسد . در حوالی
غروب اگر کسی اینجا ایستاده باشد
خواهد دید که قرص خورشید چنان
می نماید که در آب محو میشود ،
این آن چیزی است که قرآن از آن
تعبیر باین جمله می نماید « وَجَدَهَا
تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ » یعنی چنین دید

که خورشید در محلی که آب آن تیره رنگ بود فرو میرفت . مسلم است که خورشید در محلی معین غروب نمیکند ولی اگر در سواحل دریا ایستاده باشیم ، در نتیجه کرویّت زمین و انحنای سطح آب خواهیم دید که خورشید هنگام غروب کم کم و آرام آرام در سینه دریا جای میگیرد (ذوالقرنین ترجمه باستانی پاریزی ص ۹۳) .

حمد : ستایش . ثنا گوئی . ستودن . « وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا ... » آل عمران : ۱۸۸ و دوست دارند برای کاری که نکرده اند ستوده و مدح شوند . در نهج البلاغه خطبه ۲۲۰ آمده : « أَطْلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ فَرَضِي سَعِيَهُمْ وَحَمْدَ مَقَامِهِمْ » خدا بآنها توجه کرد . از سعی شان خشنود شد و مقام شان راستود . و در حکمت ۱۳۱ درباره دنیا فرموده : « قَدْ مَهَا رَجَالٌ غَدَاةَ النَّدَامَةِ وَحَمْدَهَا آخِرُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ » دنیا را مردانی در صبح پشیمانی ذم کردند و مردان دیگری روز قیامت آنرا ستودند . زیرا که

دیدند بوسیله آن صاحب بهشت شده اند .

تدبّر در موارد استعمال نشان میدهد که : حمد بمعنای ستودن ، ستایش ، ثنا گوئی ، مدح ، و تعریف کردن است .

راغب در مفردات گوید : حمد خدا بمعنی ثنا گوئی اوست در مقابل فضیلت . حمد از مدح اخصّ و از شکر اعمّ است ، زیرا مدح در مقابل اختیاری و غیر اختیاری میشود مثلاً شخص را در مقابل طول قامت و زیبایی اندام که غیر اختیاری است و همچنین در مقابل بذل مال و سخاوت و علم مدح میکنند ولی حمد فقط در مقابل اختیاری است . و شکر تنها در مقابل نعمت و بذل بکار میرود پس هر شکر حمد است ولی هر حمد شکر نیست و هر حمد مدح است ولی هر مدح حمد نیست .

* * *

* « الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ »

فاتحه : ۲ این تعبیر شش بار در

قرآن مجید آمده است یونس: ۱۰ صافات ۱۸۲ ، زمر ۷۵ ، غافر ۶۵ انعام ۴۵ و هیچده باره **الْحَمْدُ لِلَّهِ** و چندین بار **لَهُ الْحَمْدُ** ذکر شده است .

الف و لام در **الْحَمْدُ** برای استغراق یا برای جنس است و لام در **لَهُ** برای اختصاص و ملک است معنی آیه چنین میشود : جنس حمد یا هر حمد مخصوص خداست خدائیکه پروردگار همه مخلوقات است .

یعنی هر حمد و ستایش از هر کس درباره هر کس و هر چیز که بوده باشد مخصوص خدا و از برای خداست مردم خواه خدا را حمد کنند، خواه شخص دیگر و شیء دیگر را ، همه آنها مال خدا و از آن خداست .

المیزان در توضیح جنس و استغراق چنین گوید : خداوند میفرماید : **ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ** غافر: ۶۲ با این روشن میکند که هر چیز مخلوق خداست

و نیز فرماید : **الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ** سجده : ۷ و با این ثابت میکند هر چیز از لحاظ خلقت و از لحاظ نسبت بخدا خوب است ... اینها از جهت فعل و اما از جهت اسم ، فرموده **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى** طه : ۸ ... پس خدا از حیث افعال و اسماء جمیل و نیک است ... و هر جمیلی که در مقابل آن حمد میشود از اوست پس جنس حمد و هر حمد برای خدای سبحان است (باختصار) .

* **وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ** بقره : ۳۰ **وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ ...** رعد : ۱۳ **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ...** اسراء : ۴۴ بساء در **بِحَمْدِهِ** در این آیات و غیره چه بائی است و چه معنی دارد ؟

طبری ذیل آیه ۵۲ سوره اسراء گوید : با **بِحَمْدٍ** برای حال است . ایضاً در کشاف ذیل آیه ۳۰ بقره گوید : **بِحَمْدِكَ** در موضع حال است .

بنابر این معنی « تَسْبِيحُ بِحَمْدِكَ » آنست که تو را تسبیح میگوئیم در حالیکه حامدیم . . . « وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ » یعنی : هر چیز خدا را در حال حمد تسبیح میگوید. بعید نیست : بآء بمعنی مع و مصاحبت باشد چنانکه در « ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ » حجر : ۴۶ « يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا » هود : ۴۸ گفته اند . گرچه با حال از لحاظ معنی یکی است .

این معنی کاملاً ساده و روان است و معنی آیات چنین میشود : ما تو را تسبیح و حمد میگوئیم ، رعد خدا را تسبیح میگوید و می ستاید . و هر چیز تسبیح خوان و حمد گوی خداست ناگفته نماند : تسبیح راجع بتزیه خداوند و پاک دانستن او از نقائص است و حمد راجع به نعمتهای خداوندی است پس « يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ » راجع بهردو مطلب است و اینکه بعضی گفته اند حمد خدا تسبیح است و خدا را با حمد تسبیح کن درست نیست .

* « يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَ تَظُنُّونَ أَنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا » اسراء : ۵۲ آیه شریفه می فهماند که روز قیامت بشر چون زنده شد اعاده و بعث را فعل جمیل شمرده و خدا را در این باره حمد خواهد کرد چون حقائق بروی منکشف گشته و قیامت را از لحاظ حکمت خدائی واجب خواهد دید (از المیزان) یعنی : روزی شما را میخواند شما او را حمد گویان اجابت میکنید .

* محمود : ستوده . « عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً » اسراء : ۷۹ * حمید : ممکن است بمعنی فاعل باشد یعنی ستاینده و ممکن است بمعنی مفعول باشد یعنی ستوده . و آن از اسماء حسنی است و هفده بار در قرآن مجید آمده است « وَاعْلَوْا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ » بقره : ۲۶۷ بدانید خدا بی نیاز و ستوده است . یا بدانید خدا بسی نیاز و ستاینده است و اعمال بنده را می ستاید . چنانکه در مجمع نقل

شده است . ولی معنای اوّل بهتر بنظر میرسد .

* محمد : راغب گوید محمود آنست که ستوده شود ، محمد آنست که خصال پسندیده اش بسیار باشد . جوهری گوید : « الْمُحَمَّدُ : الَّذِي كَثُرَتْ خِصَالُهُ الْمَحْمُودَةُ » اقرب الموارد نیز عین این جمله را دارد . در مجمع ذیل آیه ۱۴۴ آل عمران گوید : محمد یعنی جامع تمام محامد زیرا تمجید دربارۀ کمال محامد بکار میرود .

علی هذا کلمۀ محمد بعنوان وصف بکسی اطلاق میشود که دارای محامد بوده باشد و تفعل در آن بمعنی کثرت است و این کلمه که نام مبارک حضرت رسول ﷺ است چهاربار در قرآن مجید آمده است « وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ » آل عمران : ۱۴۴ « مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ » احزاب : ۴۰ « وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ ... » محمد : ۲ « مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ... » فتح : ۲۹ .

محمد هر چند اسم و علم آنحضرت است ولی بنا بر صفاتی که حق تعالی برای آنحضرت در قرآن می شمارد و از جمله « وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ » « اللَّهُ عَالِمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ » و غیره ، روشن میشود که در ذکر نام مبارک آنحضرت ، صفات محموده اش ملحوظ است . گرچه این نام بوسیله خانواده اش در کودکی بوی نامگذاری شده است الله اعلم .

احمد

« وَإِذْ قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَءِئِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ » صف : ۶ آیه شریفه صریح است دراینکه حضرت عیسی آمدن حضرت رسول ﷺ را خبر داده است در آیات دیگر نظیر آیه « الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ ... » اعراف : ۱۵۷

بودن خبر آنحضرت در تورات و انجیل تصریح شده است .

ناگفته نماند روزیکه این آیات نازل شد یهود و نصاری آنها را شنیدند و دم زدند و اگر در تورات و انجیل این مطالب و خبر آمدن آنحضرت نبود هرگز ساکت نمی شدند و فریادشان با اعتراض بلند میشد آنها همیشه در پی ایراد باسلام بودند .

محمد صادق فخر الاسلام رحمه الله که از دانشمندان نصاری بود و بشرف اسلام نایل گردید و کتابهای متعددی درباره اسلام نوشت در کتاب انیس الاعلام علت اسلام آوردن خود را چنین مینویسد ... در سن دوازده سالگی خواستم عقاید ملل و مذاهب مختلفه نصاری را تحصیل نموده باشم بعد از تجسس بسیار خدمت یکی از قسّسین عظام از فرقه کاتولیک رسیدم که در علم و زهد و تقوی در میان اهل ملت خود شهرت تمام داشت . و مردم در سئوالات دینی بدو مراجعه میکردند

من از او استفاده علم میکردم هر روز در حدود چهارصد یا پانصد نفر در پای درس او حاضر میشدند عده ای از زنان تارک دنیا نیز در درس هاگرد میامدند . از میان همه بحقیقیر محبت خاصی داشت ، کلیدهای مسکن و خزائن ماکل و شرب خود را بحقیقیر سپرده بود مگر کلید يك خانه کوچکی را که بمنزله صندوقخانه بود، حقیر خیال میکردم که آنجا خزانه اموال اوست و از این جهت با خود میگفتم که او اهل دنیا است . روزی وی را عارضه ای روی داده از مجلس درس تخلف نمود و بحقیقیر گفت : ای فرزند روحانی تلامذه را بگویی که من امروز حالت تدریس ندارم . حقیر از نزد او بیرون آمده دیدم شاگردان مذاکره میکنند صحبت ایشان بمعنی کلمه فارقلیط در سریانی و پرگلوپوس در یونانی که یوحنا صاحب انجیل چهارم آمدن او را در باب ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ از جناب عیسی علیه السلام نقل نموده است که آنجناب فرمودند

بعد از من فارقلیط خواهد آمد ، پس جدالشان بطول انجامید هر کسی در این باب رأی بخصوصی داشت و چون متفرق گشتند حقیر بتزد قسیس برگشتم گفتم : ای فرزند روحانی امروز در غیبت من چه مباحثه ای رخ داد ؟ ماجرای رایان کردم . گفتم : حق واقع ، خلاف همه این اقوال است . من خودم را بقدیمهای او انداخته و گفتم :

ای پدر روحانی تو از همه کس بهتر میدانی که سعی من در تحصیل علم و تعصبم درباره نصرانیت تا چه حد است . چه میشود اگر احسانی کرده معنی این اسم شریف را بیان فرمائی ؟ شیخ مدرّس شدت گریست بعد گفتم ای فرزند روحانی بخدا تو در نزد من اعزّ ناسی اگر چه در تحصیل معنی این اسم شریف فائده بزرگی است و لیکن بمجرد انتشار این اسم متابعان مسیح مرا و تو را خواهند کشت . مگر اینکه عهد نمائی در حال حیات و ممات من این معنی را اظهار نکنی یعنی

اسم مرا نبری . که موجب صدمه کثلی است در حال حیات از برای من و بعد از من برای اقارب من . سوگند اکید یاد کردم که هرگز نام شما را اظهار نخواهم کرد . پس از اطمینان گفتم : ای فرزند روحانی این اسم از اسماء مبارکه پیغمبر مسلمین میباشد یعنی بمعنی محمد و احمد است پس کلید آن خانه كوچك سابق الذكر را بمن داد و گفتم :

در فلان صندوق را باز کن فلان و فلان کتاب را نزد من بیاور من کتابها را آوردم این دو کتاب قبل از ظهور حضرت ختمی مرتبت بخط یونانی و سریانی با قلم بر پوست نوشته شده بود و در دو کتاب لفظ فارقلیط را بمعنی احمد و محمد ترجمه نموده بودند بعد گفتم : ای فرزند روحانی بدانکه علماء و مفسرین و مترجمین مسیحیه قبل از ظهور حضرت محمد ، اختلافی نداشتند که بمعنی احمد و محمد است . بعد از ظهور آنجناب ، قسیسین و

خلفاء تمامی تفاسیر و کتب لغت و ترجمه‌ها را از برای بقاء ریاست خود در تحصیل اموال و جلب منفعت دنیویّه و عناد و حسد و سایر اغراض نفسانیّه تحریف و خراب نمودند و معنی دیگر از برای این اسم شریف اختراع کردند که آن معنی اصلا و قطعاً مقصود صاحب انجیل نبوده نیست. زیرا که جناب عیسی آمدن فارقلیط را مشروط و مقید می‌نماید برفتن خود و میفرماید: تا من نروم فارقلیط نخواهد آمد و اینکه میگویند: مقصود روح - القدس است درست نیست که او با بودن جناب عیسی و حواریون از برای آنجناب و حواریون نازل شده بود. پس نزول روح القدس مشروط برفتن مسیح نبود. پس منظور از لفظ فارقلیط نیست و نبود مگر احمد و محمد و معنی این لفظ همین است.

گفتم: درباره دین نصاری چه می‌گوئید؟ گفت دین نصاری منسوخ است بسبب ظهور شرع

شریف محمد (ص) و این لفظ را سه مرتبه تکرار نمود.

آنگاه مرحوم فخر الاسلام بقیّه ماجری را شرح میدهد که احتیاج بنقل آن نیست و روشن میکند که سبب اسلام آوردن وی همین قضیه و کلمه فارقلیط بوده است. طالبین تفصیل به انیس الاعلام و مقدمه رساله خلاصه الکلام آن مرحوم که بقلم حاج میرزا ابوالفضل زاهدی قمی نوشته شده رجوع کنند.

بہتراست چند جمله از انجیل یوحنا که فعلا در دست است در این باره نقل نمائیم:

باب ۱۴ بند ۱۷: و من از پدر سؤال میکنم و تسلی دهنده دیگر بشما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند.

بند ۲۶: لیکن تسلی دهنده که پدر او را باسم من می‌فرستد او همه چیز را بشما تعلیم خواهد داد و آنچه بشما گفتم پیاد شما خواهد آورد.

بند ۳۰: بعد از این بسیار با شما

نخواهم گفت زیرا که رئیس این جهان میاید و در من چیزی ندارد. باب ۱۵ بند ۲۶ : لیکن چون تسلی دهنده که او را از جانب پدر نزد شما میفرستم آید او بر من شهادت خواهد داد .

باب ۱۶ بند ۷ : رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر نروم تسلی دهنده نزد شما نخواهد آمد. بند ۱۳ : ولیکن چون او آید شما را بجمیع راستی هدایت خواهد کرد زیرا که از خود تکلم نمیکند بلکه بآنچه شنیده است سخن خواهد گفت و از امور آینده بشما خبر خواهد داد او مرا جلال خواهد داد .

پیدا است که این سخنان از پیغمبر آینده خبر میدهد جیمز ها کس در قاموس کتاب مقدس ذیل کلمه تسلی دهنده گوید : تسلی دهنده که در یونانی فارقلیط گویند بمعنی آموزگار و شفیع و راحت آور است .

ترجمه کنندگان انجیل چون

بکلمه تسلی دهنده میرسند از جانب خود میگویند یعنی روح راستی ، یعنی روح القدس . پرروشن است که این یعنی ها تفسیر از جانب خودشان و برای اغفال کردن مردم و وارونه نشان دادن حقیقت است و الا چنانکه از مدرّس فخر الاسلام نقل شد و از کلمات بالا روشن گردید حمل تسلی دهنده بر روح القدس غلط است مثلاً آنجا که میگوید « اگر نروم تسلی دهنده نزد شما نخواهد آمد » چطور حمل بر روح القدس میشود !!! .

آیا بشصديق انجيل چنانکه از مدرّس فخر الاسلام نقل شد روح-القدس (جبرئیل) در زمان آنحضرت نیامده و نازل نشده بود ؟ وانگهی جملاتی که از باب ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ انجیل یوحنا نقل شد بهیچیز جز بر آینده قابل حمل است ؟

و اینکه در بند ۱۷ باب ۱۴ گوید : تا همیشه با شما بماند اشاره بخاتمیت حضرت رسول اکرم ﷺ و ابدی بودن شریعت

آنحضرت است .

* در خانه ناگفته نماند ممکن است مراد از احمد در آیه «يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ ...» معنای وصفی باشد یعنی کسیکه در ستودن خدا از دیگران برتر است و یا کسیکه در ستوده بودن از دیگران بالاتر است . در این صورت حضرت عیسی از صفت آنحضرت نیز خبر داده است چنانکه آیه ۱۵۷ سورة اعراف وصف آنحضرت را از تورات و انجیل نقل میکند «الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ بِأَمْرِهِمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ ...» .

و ممکن است مراد فقط اسم آنحضرت باشد چنانکه «اسْمُهُ أَحْمَدُ» قرینه آن است در این صورت باید دانست که محمد و احمد هر دو از نامهای مشهور آنحضرت است حضرت ابوطالب صلوات الله وسلامه

عليه در اشعار خود درباره آنحضرت میگوید :

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا
رَسُولًا كَمُوسَى خُطَّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ
وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ
مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينًا
لَقَدْ أَكْرَمَ اللَّهُ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا
فَاكْرَمَ خَلْقَ اللَّهِ فِي النَّاسِ أَحْمَدُ
وَشَقَّ لَهُ مِنْ أَسْمِهِ لِيُجَلَّهُ
فَدُورُ الْعَرْشِ مُحَمَّدٌ وَهَذَا مُحَمَّدٌ
لَعَمْرِي كَلِّفْتُ وَجَدًا بِأَحْمَدٍ
وَاحِبَتَهُ حَبَّ الْخَلِيلِ الْمَوَاصِلِ

(الغدير ج ۷ ص ۳۳۲ - ۳۴۰)
چنانکه می بینیم هر دو نام را در اشعار خود آورده است .

در مجمع البیان ذیل آیه مانحن فيه از يك شاعر نقل میکند .

صَلَّى الْأَلَوْ مَنْ يَحْفُ بِعَرْشِهِ
وَالطَّيِّبُونَ عَلَى الْمُبَارَكِ أَحْمَدُ

طبرسی و ابن کثیر در تفسیر خود از صحیح بخاری از حضرت رسول (ص) نقل میکنند که فرمود : برای من نامهایی است منم محمد ، منم احمد ، منم ماحی

در تفسیر صافی از کافی از امام صادق علیه السلام نقل است که عیسی بامت خود فرمود: بزودی بعد از من پیغمبری از اولاد اسمعیل میاید که نامش احمد است او مرا و شما را تصدیق میکند

حمار: خر. «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا فِي التَّوْرَةِ كَمَنْ لَمْ يَحْمِلُوا كَمَلًا» **الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَثْقَارًا**، جمعه: ۵ جمع آن در قرآن **حُمُرٌ** (بروزن عنق) و حمیر آمده است مثل «وَالْخَيْلِ وَالْبِغَالِ وَالْحَمِيرُ لَنَزَعُنَّ فِيهَا مِنَ الْأَرْضِ» نحل: ۸ «كَانَتْهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفَرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ» مدثر: ۵۰ گویی خران رم کرده اند که از شیر گریخته اند. ناگفته نماند: منظور از ذکر حمار و حمر، فهماندن مطلب و تجسیم واقعیت است و گرنه آنطور که ما در مثل زدن بالاغ قصد تحقیر حیوان و یا شخص را داریم در میان عرب معمول نیست و حتی تشبیه بالاغ گاهی مدح و مراد از آن صبور و فرمانبردار بودن است. در آیه شریفه نیز نظر عدم فائده

اهل تورات از تورات است چنانکه الاغ از بار کتاب استفاده نمیکند، همچنین در تشبیه اعراض کنندگان از کلام حق به خران رم کرده. و ایضاً در آیه «إِنْ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ» لقمان: ۱۹ بیان واقعیت است و گرنه الاغ اهلی حیوان مطیعی است که مورد استفاده انسان است و در آیه ۸ نحل که گذشت خداوند آنرا از نعمت های خود شمرده و آنرا در مقام امتنان آورده است.

* «وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيْضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا ...» فاطر: ۲۷ حمر در آیه شریفه جمع احمر بمعنی سرخ است یعنی: و از کوه ها تکه های سفید و سرخ برنگهای گوناگون است.

حمل: (بفتح اوّل) برداشتن بار و بار. «فَأَنْفَقُوا عَلَيْهِنَ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَ ...» طلاق: ۶ بر آنها خرجی دهید تا بار خویش را بگذارند.

حمل (بکسر اوّل) بار ظاهری

مثل باریکه بردوش گیرند مثل «نَفَقْدُ صَوَاعِ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ رَعِيمٌ» یوسف : ۷۲ پیمانۀ پادشاه را میجوئیم هر که آنرا بیاورد برای اوست يك بار شتر و من بآن عهده دارم .

راغب گوید : حمل يك معنى دارد و در چیزهای بسیار بکار میرود فعل آن در همه یکی است ولی در مصدر آن فرق گذاشته باشیائیکه در ظاهر حمل میشوند مثل باریکه بر دوش گیرند حمل (بکسر اوّل) گفته اند و باشیائیکه در باطن حمل میشوند مثل فرزند در شکم ، آب در ابر ، میوه بر درخت ، حمل (بفتح اوّل) گفته اند .

طبرسی ذیل آیه ۷۲ یوسف فرموده : حمل بکسر اوّل بار منفصل و بفتح اوّل بار متصل است . در صحاح از ابن سکیت نقل میکند : حمل (بفتح) آنست که در شکم و بر درخت باشد و حمل (بکسر) آنست که بر سر یا بردوش باشد . ولی فعل آن در بار متصل و

منفصل و معنوی یکسان است مثل «حَمَلَتْهُ أُمُّ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا...» احقاف : ۱۵ و مثل «وَقَدْ حَمَلَبُ مَنْ حَمَلٌ ظُلْمًا» طه : ۱۱۱ و مثل «إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ...» حاقه : ۱۱ .

* «خَالِدِينَ فِيهِ وَسَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ حِمْلًا» طه : ۱۰۱ «وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ حِمْلِهَا لَا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ» فاطر : ۱۸ .

در این دو آیه مراد از حمل (بکسر اوّل) بار گناه است ولی چرا حمل گفته شده بنا بر آنچه از اهل لغت نقل شد لازم بود حمل (بفتح) گفته شود زیرا گناه بار متصل و بار معنوی است ؟

باید دانست گناه بار منفصل و مانند بار بردوش است گرچه در دنیا مجسم و محسوس نیست ، آیات «لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» و «مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» زلزله : ۷ - ۸ «كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ» بقره : ۱۶۷ «يَوْمَ

تَجِدُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ ۖ آل -
 عمران : ۳۰ مجسم و محسوس
 بودن آنرا روشن میکند علی هذا
 باید بآن حمل (بکسر) گفته شود
 چنانکه در قرآن مجید آمده است .
 آیه گذشته خود از دلائل روشن

این مسئله است و ما قبل آن چنین
 است « مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ
 يَوْمَ الْقِيَمَةِ وِزْرًا . خَالِدِينَ فِيهِ وَ
 لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ حِمْلًا » ضمیر « فيه »
 به « وزر » راجع است یعنی آنها
 در آن وزر ابدی اند علی هذا وزر
 يك موجود خارجی است . پس آن
 بار منفصل میباشد .

* « وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا فَالْحَامِلَاتِ
 وُقُرَاءً . فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا » ذاریات
 : ۱ - ۳ .

در (ج ر ی) گذشت که
 مراد از حاملات ابرهای حامل
 باران و بخار آب اند و نیز از کتاب
 آغاز و انجام جهان نقل شد که
 حاملات را با تمها حمل کرده است
 رجوع شود به « جری » .

* « تحمیل : بار کردن . » مثل
 الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ۖ جَمَعَهُ : ۵
 یعنی تورات بر آنها بار شده و بآنها
 داده شده است « رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَالًا
 طَاقَةً لَّنَا بِهِ » بقره : ۲۸۶ پروردگار ما
 آنچه را که طاقت نداریم بر ما بار مکن
 * حمولة : شتریکه بر آن بار
 نهند ، اسم جمع است و از لفظ
 خود مفرد ندارد (مجمع) « وَمِنْ
 الْأَنْعَامِ حَمُولَةٌ وَفَرَشَاءُ كُلُوا مِنْ
 رِزْقِ اللَّهِ ... » انعام : ۱۴۲ و از
 چهار پایان بار بردار و کوچک از
 آنها بشما داد بخورید از آنچه خدا
 روزی داده است .

* « وَكَاتِبِينَ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ
 رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ » عنكبوت
 : ۶۰ در المیزان فرموده : حمل
 رزق ذخیره آن است که انسان و
 از حیوانات مورچه ، زنبور عسل
 و موش ذخیره میکند .

احتمال : بمعنی حمل است
 (اقرب) « فَاحْتَمِلِ السَّيْلُ زُبْدًا
 رَابِيًا » رعد : ۱۷ « فَقَدِ احْتَمَلَ
 بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا » نساء : ۱۱۲

* «فَمَالَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقِي
حَمِيمٍ» شعراء: ۱۰۱ برای ما
واسطه‌هائی نیست و نه دوست
مهربانی هست.

بنظر حمیم بمعنی مطلق مهربان
باشد که در حمایت طرف، گرم و
محکم است و احتیاج بخویشاوند
بودن نیست مثل آیه گذشته که در
باره صدیق است و مثل «فَمَالِ لِلظَّالِمِينَ
مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ» غافر:
۱۸.

حمیم بیست بار در قرآن
مجید بکار رفته شش مرتبه بمعنی
مهربان و بقیه بمعنی آب جوشان.
يَحْمُومٌ: دود. «وَأَصْحَابُ
السَّمَاءِ مَا أَصْحَابُ السَّمَاءِ فِي
سَمُومٍ وَحَمِيمٍ وَظِلٌّ مِنْ يَحْمُومٍ» واقعه:
۴۳ صحاح آنرا دود و قاموس هرشیء
سیاه گفته است در اقرب دود و هر
شیء سیاه آمده، راغب و طبرسی
شیءیکه از سوختن پیه بوجود آید
معنی کرده‌اند. راغب علت تسمیه
آنرا حرارت شدید و یا سیاهی که
در آن هست احتمال میدهد. معنی

ممکن است احتمال برای طلب یا
مبالغه باشد که این دو از معنای
افتعال اند. معنی دوآیه چنین میشود:
سیل بشدت کف بلندی برداشت -
حقا که بهتان و گناه آشکار را
برخود بار کرده است.

حَمِيمٌ: حمیم: آب داغ.
در مجمع گوید: «الْحَمِيمُ الْمَاءُ
الْحَارُّ» راغب گوید: «الْحَمِيمُ:
الْمَاءُ الشَّدِيدُ الْحَرَارَةِ» لَهُمْ شَرَابٌ
مِنْ حَمِيمٍ وَ عَذَابٌ أَلِيمٌ (انعام:
۷۰).

در مفردات گوید: آب گرمی
را که از منبع خود خارج میشود،
حَمَه گویند. و بدین اعتبار بعرق
انسان و حیوان حمیم گفته میشود.
حَمَام را بجهت آب گرم و یا
بجهت اینکه سبب عرق کردن است
حَمَام گفته‌اند. علت اینکه تب را
حَمَى گفته‌اند آنست که در آن
حرارت زیاد هست و یا سبب عرق
کردن است. و بخویشاوند مهربان
حمیم گفته‌اند گویی که در حمایت
قربان خود حاد و داغ میشود.

آیه چنین است : اصحاب شمال
چه اصحاب شمال ؟ در آتشی نافذ و
در آب جوشان اند . و در سایه ای از
دود غلیظ .

حمی : حرارت شدید . در
صحاح گوید : « حَمَى النَّهَارُ وَحَمَى
التَّنُورُ : اَشْتَدَّ حَرَّتُهُمَا وَاحْمَيْتِ
الْحَدِيدُ فِي النَّارِ فَهُوَ حَمَى » راعب
گوید : آن حرارتی است که از
فلزات سرخ کرده و از بدن برخیزد .
* « يَوْمَ يُخْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ
فَتَكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَ
ظُهُورُهُمْ ... » توبه : ۳۵ روزیکه
بآنها در آتش جهنم حرارت داده
شود و با آنها پیشانی ها و پهلوها و
پشتهایشان داغ کرده شود .

* « تَصْلَى نَارًا حَامِيَةً » غاشیه : ۴
« وَ مَا أَدْرَاكَ مِائِيَّةَ نَارٍ حَامِيَةٍ »
قارعه : ۱۱ .

حامیه بنا بر آنچه گذشت بمعنی
گرم و سوزنده است در نهج البلاغه
خطبه ۱۸۸ در وصف آتش آخرت
فرموده : « مُظْلِمَةٌ أَقْطَارُهَا . حَامِيَةٌ
قُدُورُهَا . فَظِيعَةٌ أُمُورُهَا » .

امّا چرا فار ، با حامیه توصیف
شده ؟ شاید مراد شدت و گدازنده
بودن آتش است چنانکه آنرا نهایت
سوزنده بودن گفته اند .

حام : « مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ
وَلَا سَائِيَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ ... »
مائده : ۱۰۳ آیه درباره بدعتهای
جاهلیت و پوچ بودن آنهاست .

در رسوم جاهلیت اگر ناقة ای
پنج بار میزائید و آخری نر بود
گوش آن ناقة را شکافته و رها میکردند
بآن سوار نمیشدند و ذبح نمیکردند
و از آب و چرا مانع نمیشدند و
شخص خسته اگر آنرا در راه میدید
سوارش نمیشد . نام آن بحیره بود .
سائیه : آن بود که کسی نذر
میکرد اگر مرضم شفا یابد یا مسافر
از سفر باز گردد ناقة من سائیه یعنی
رها شده است سپس آنرا مثل مثل بحیره
رها میکردند .

وصيله : گوسفند اگر بچه
ماده میزائید برای آنها بود و اگر
بچه نر میزائید آنرا برای خدایان
ذبح میکردند و اگر در یکدفعه نر

و مساده میزائید میگفتند : مساده
بیرادرش وصل است و بچه نر را
برای خدایان ذبح نمیکردند .

حام : شتر نری که از صلب
آن ده شتر میشد میگفتند : پشت
خود را قرق کرده دیگر سوار آن
نمیشدند و مثل بحیره آزاد میکردند
(نقل از مجمع) اقوال دیگری نیز
در مجمع و غیره نقل شده که ذکر
آنها لازم نیست .

حمیة : خودداری . امتناع
غیرت . در مجمع گوید : چون
کسی اهل غضب و امتناع باشد
گویند : حمیت ناپسند دارد . بنا
براین ، حمیت از خشم سرچشمه
میگیرد . در اقرب آنها از حمایت
گرفته و گوید : بمعنی امتناع است
که سبب حمایت و طرفداری است
در نهایه امتناع و غیرت گفته است
« اِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ
الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ » فتح : ۲۶
« اذ » اگر متعلق به « هُمُ الَّذِينَ
كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ »
باشد که در آیه ما قبل است معنی

آیه چنین میشود : شما را وقتی از
مسجد الحرام منع کردند که کفار در
دلهای خود تکبر و امتناع قرار
دادند ، امتناع و تکبر جاهلیت .
نا گفته نماند : حمیت در
صورتی مذموم است که درباره
باطل و ناحق باشد و اگر از برای
حق باشد مرغوب و پسندیده است
در نهج البلاغه خطبه ۳۹ هست : « اَمَّا
دِينُ يَجْمَعُكُمْ وَلَا حَمِيَّةَ تُحْمِسُكُمْ »
آیا دینی نیست که شما را جمع و
حمیتی نیست که شما را بغضب
آورد . پیداست که مراد حمیت
پسندیده است و قید « حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ »
نیز این مطلب را روشن میکند .

حنث : گناه . (مفردات)
« وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحَنْثِ الْعَظِيمِ »
واقعہ : ۴۶ و بودند که بر گناه
بزرگ اصرار میکردند . طبرسی
آنها نقض عهد و از مجاهد و قتاده
گناه نقل میکند . در قاموس گناه
و شکستن قسم و میل بباطل و بالعکس
گفته است .

ولی گناه با آیه گذشته بهتر

میسازد .

« وَخُذِيْكَ ضِمْنًا فَاضْرِبْ بِهِ
وَلَا تَحْنُتْ » ص ۴۴ راجع بمعنی آیه
رجوع شود به « ایوب » اگر حنث
را گناه گوئیم معنی آیه چنین میشود:
بدست خویش دسته‌ای ترکه برگیر
و زنت را با آن بزنی و در قسم یا
عهد خود گناه مکن و اگر بمعنی
نقض عهد باشد یعنی : با ترکه بزنی
و نقض عهد نکن .

حنجر : گلو . در اقرب

گوید : « الحنجرة : الحلقوم »
جمع آن حناجر است « وَإِذَا زَاغَتْ
الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ
... » احزاب : ۱۰ رسیدن دلها
بگلوکنابه از شدت اضطراب و
ترس است یعنی گوئی قلب‌ها از
جای خود بالا آمده و بگلورسیده‌اند .

طبرسی آنرا جوف حلقوم معنی
کرده است « وَأَنْزَلْنَاهُمْ يَوْمَ الْأَرْفَةِ
إِذَا الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ ... » غافر
: ۱۸ :

حند : بریان کردن (قاموس)

« قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ

بِعِجْلِ حَنِيذٍ » هود : ۶۹ گفت سلام
بر شما و درنگ نکرد که گوساله
بریان پیش آورد .

راغب گوید : آن بریانی
است که میان دو سنگ بریان کنند .
طبرسی آنرا مطلق بریان و از زجاج
بریان بوسیله سنگ تفته نقل کرده
است .

در آیه دیگر چنین آمده « فَرَأَى
إِلَى أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلِ سَمِينٍ » ذاریات
: ۲۶ :

حنف : (بروزن فرس) میل

بحق : راغب گفته حنف میل از
ضلال باستقامت و حنف میل از
استقامت بضلال است . « مَا كَانَ
إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ
كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا » آل عمران : ۶۷
ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی
بلکه مایل بحق و مسلمان بود .
گویا منظور آنست که ابراهیم کسی
بود که از قبول حق امتناع نداشت
و هر چه حق بود میپذیرفت .

« وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَ
لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ » بونس : ۱۰۵

توجه خود را برای دین کن حال آنکه مایل بحقی و از مشرکان مباش .

جمع آن حنفاء است مثل « وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ » بیته : ۵ حنیف ده بار و حنفاء دو بار در قرآن آمده است .

احنف کسی است که در پایش کجی بوده باشد طبری در ذیل آیه ۱۳۵ بقره آورده : گفته اند حنیف کسی است که بردین راست، ثابت باشد ، ابن اثیر در نهاییه گوید : حنیف کسی است که باسلام مایل و در آن ثابت باشد .

ناگفته نماند : این سخن حق است زیرا که حنیف صفت مشبهه است و آن دلالت بر ثبوت دارد . ابن اثیر از رسول خدا (ص) نقل کرده که فرمود : « بُعِثْتُ بِالْحَنِيفَةِ السَّهْلَةِ السَّمْحَةِ » مراد از حنیفیه دین اسلام است که بحق مایل و یا از یهودیت و نصرانیت بدین ابراهیم مایل است .

حنك : (بر وزن فرس) چانه . اعم از چانه انسان و حیوان بمنقار کلاغ نیز حنك گویند (مفردات) « لَنْ أَخْرُتَنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا » اسراء : ۶۲ اگر مرا تا روز قیامت مهلت دهی فرزندان وی را جز اندکی مهار میکنم .

احتناك بمعنی لگام زدن اسب است . ممکن است مراد از آن در آیه مهار کردن و لگام زدن باشد و ممکن است مراد استیلا و غلبه باشد گویند : « احتنك الجراد الارض » ملخ با چانه خود بر زمین مستولی شد و آنرا خورد (مفردات) در اقرب الموارد هست : « احتنكه یعنی استولی علیه » در اینصورت مقصود آنست که فرزندان او را جز اندکی اغوا میکنم . بهر حال منظور اغواء و اضلال است . مثل آیه « قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أَغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ . إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ » حجر : ۳۹-۴۰ . از این ماده فقط یکبار در

قرآن آمده است .

حنن : حنان : مهربانی
(مجمع) « وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَحَنَانًا مِّنْ لَّدُنَّا وَكُتُوبًا وَكَانَ تَقِيًّا »
مریم : ۱۲ - ۱۳ و در طفولیت او را از جانب خود حکم و مهربانی و پاکیزگی دادیم و پرمیزکار بود .
در اقرب آمده : حنان برون
سحاب بمعنی مهربانی است عرب گوید : حنانک یارب و حنانیک یا رب یعنی رحمت و مهربانی تو را میخواهم ای پروردگار . در مجمع از ابو عبیده نقل است که این کلمه بیشتر بلفظ تشبیه بکار میرود ابن اثیر در نهایه گوید : حنانیک یا رب یعنی « ارحمنی رحمة بعد رحمة » و آن از مصادر تشبیه است که فعلش ظاهر نمیشود مثل لبیک و سعیدک .

حنان : صیغه مبالغه و از اسماء حسنی است یا حنان یا منان : ای بسیار مهربان و ای بسیار عطا کننده .

نبا گفته نماند : اصل حنین

بمعنی شوق و شدت گریه است چنانکه قاموس گفته است و مهربانی معنای لازم آن است لذا حنین بمعنی ناله ، مهربانی و شوق بکار میرود در نهج البلاغه خطبه ۵۲ فرماید : « هُوَ اللَّهُ لَوْ حَسَنَتْ حَنِينُ الْوَلَةِ الْعِجَالِ ... لَكَانَ قَلِيلًا فِيمَا أَرْجُو لَكُمْ مِنْ ثَوَابِهِ » .

محمد عبده در شرح آن گوید : مرماده که فرزند خود را از دست بدهد و اله و واله است . عجال بکسر عین شترهائی اند که بچه هایشان را از دست داده اند . بهر حال منظور از حنین در این جمله ناله است . و در حکمت ۹ همان کتاب هست : « وَإِنْ عَشْتُمْ حُنُوتًا وَلَيْتُمْ » که مراد شوق یا مهربانی است .

حنین : (بر وزن حسین)
« لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كُرُوتُكُمْ »
توبه : ۲۵ حنین چنانکه در مجمع و قاموس گفته ، بیابانی است مابین طائف و مکه که جنگ معروف حنین در آن اتفاق افتاد و قبیله

هوازن و ثقیف بر سر مسلمانان ریخته و آنها را شکست دادند . مسلمین رو بفرار گذاشتند سپس خداوند بحضرت رسول یاری کرد و آنحضرت استقامت ورزید و فرار نکرد بالاخره مسلمانان فاتح شدند . طبری از اصحاب تفسیر و سیر نقل کرده که حضرت رسول (ص) بعد از فتح مکه به جنگ آنها شتافت قرآن مجید درباره آن جنگ چنین گفته : حقا که خدا شمارادر جاهای بسیار یاری کرد مخصوصاً روز حنین آندم که بسیار بودندن شما را بشگفت آورده بود ، اما کاری برایتان نساخت و زمین با همه فراخی بر شما تنگ شد ، و عاقبت رو بفرار گذاشتید ، سپس خدا آرامش خویش را بر پیغمبرش و بر مؤمنان نازل کرد و سپاهیان را فرود آورد (ملائکه) که ندیدید و کفار را عذاب کرد که سزای کافران همین است (توبه : ۲۵ - ۲۶) .

دکتر محمد حمیدالله در کتاب

خود که بنام رسول اکرم (ص) در میدان جنگ بتوسط آقای سید - غلامرضا سعیدی ترجمه شده درباره محل حنین بسیار گفتگو کرده است طالبین بآنجا رجوع کنند .

حوب : گناه . « وَلَآ تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا » نساء : ۲ اموال یتامی را با اموال خود با هم نخورید که گناه بزرگی است در نهج البلاغه خطبه ۲۱۲ هست : « وَاسْتَفْتَحِ التَّوْبَةَ وَأَمَاطُ الْحُوبَةِ » باب توبه را باز کرد و گناه را از خود کنار نمود . ناگفته نماند حوب بفتح اول و ضم آن هر دو بمعنی گناه آمده است (اقرب) .

ابن اثیر گوید حوب بمعنی حاجت آمده در دعا هست : « إِلَيْكَ أَرْفَعُ حَوْبَتِي يَعْنِي حَاجَتِي » ولی ممکن است این نیز بمعنی گناه باشد یعنی گناه خود را بسوی تو میاورم تا به بخشائی و نیز گوید : ابویوب خواست زن خود را طلاق دهد حضرت فرمود : « إِنْ طَلَّقَ أُمَّ أَبِیْیُوبِ »

لَجَوْبٍ ، یعنی طلاق مادر ایوب گناه است .

این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

حوت : ماهی . « فَالْتَقَمَهُ الْحَوْتُ وَهُوَ لَيْمٌ » صفات : ۱۴۲ جمع آن حیتان است « إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَعًا » اعراف : ۱۶۳ آنگاه که ماهی هایشان روز استراحت آشکارا میامدند. در قصه حضرت موسی و عالم هست : « فَإِنِّي نَسِيتُ الْحَوْتَ وَمَا أَنْسَانِي إِلَّا الشَّيْطَانُ » کهف : ۶۳ .

ناگفته نماند از موارد استعمال آن در قرآن بدست میاید که حوت بر ماهی بزرگ و کوچک هر دو گفته میشود مثل ماهی یونس و ماهی موسی و جوانش . راجع ب ماهی یونس در « یونس » انشاء الله بحث خواهد شد در اقرب الموارد میگوید : اغلب استعمال حوت در ماهی بزرگ است .

حاجة : نیاز . احتیاج .
راغب گوید : حاجت ، نیاز بشیء

است با دوست داشتن آن . « وَلَتَبْلُغُوا عَلَيْهَا حَاجَةً فِي صُدُورِكُمْ » غافر : ۸۰ و تا سوار بر آنها بحاجت و مقصدی که در دل دارید برسید .

باید دانست که حاجت اسم مصدر بمعنی محتاج الیه و خواسته است و مصدر آن حوج میاید چنانکه از اقرب مستفاد میشود ولی قول راغب مفید مصدریت است میشود گفت که مصدر و اسم هر دو آمده است چنانکه مفهوم « وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا » حشر : ۹ مصدر بودن است .

حوذ : راندن سریع و احاطه (قاموس) طبرسی ذیل آیه ۱۴۱ نساء گوید : استحواذ تسلط و غلبه است . و آن لازم راندن و احاطه است . « اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ ... » مجادله : ۱۹ شیطان بر آنها مسلط شد و یاد خدا را فراموششان کرد . « وَإِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحْوِذْكُمْ وَنَمْنَعْكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ » نساء : ۱۴۱ آیه درباره منافقان است که

در صورت غلبه کفّار بر اهل ایمان ، بکفّار میگفتند: آیا بر شما در رأی غلبه نکردیم ؟ و از گرویدن به مؤمنین باز نداشتیم ؟ پس در این فتح ما را نیز بهره ای باید باشد یا ما بر شما منت داریم .

حور : رجوع . « إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ » انشقاق : ۱۴ او گمان کرد که هرگز بر نخواهد گشت .
طبرسی گوید : « الحور : الرجوع حار يحور ، اذ ارجع وكلمته فما حار جواباً ای مارّد جواباً ، و نیز گوید : محور را از آن محور گویند که چرخ بدور آن میچرخد تا بمحل اولی برگردد .

علی هذا بگفتگواز آن محاوره گویند که طرفین کلام خود را یکدیگر برمیگردانند « وَاللّٰهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَ كُما » مجادله : ۱ خدا گفتگوی شما را می شنود .

راغب آنرا تردّد گفته و محاوره و محور را از آن گرفته است و حیرت را نیز تردّد دانسته است قول او با مجمع چندان فرقی ندارد در

نهایه شواهدی از موارد استعمال آن نقل شده که قول مجمع را تأیید میکند همچنین آیه انشقاق که گذشت و با تردّد جور در نیاید .

زنان بهشتی

* « كَذٰلِكَ وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عٰیِنٍ ، دخان : ۵۴ « حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِی الْخِیَامِ » ، رحمن : ۷۲ .

حور جمع حوراء و آن بمعنی زن سفید بدن و سیمین تن است . عین جمع عیناء و آن زنی است که حدقه چشمش بزرگ باشد که سبب مزید زیبایی است (مجمع) .

قرآن کریم درباره زنان بهشتی توصیف بخصوصی دارد که ذیلا اشاره میشود :

۱ - « وَلَهُمْ فِیْهَا اَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِیْهَا خَالِدُونَ » بقره : ۲۵ « وَازْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِّنْ اللّٰهِ » آل عمران : ۱۵ « لَهُمْ فِیْهَا اَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ ... » نساء : ۵۷ .

۲ - « كَذٰلِكَ وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عٰیِنٍ ، دخان : ۵۴ « وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عٰیِنٍ » طور : ۲۰ « وَ حُورٌ

عَيْنٌ كَأَمْثَالِ اللَّوْلُؤِ الْمَكْنُونِ ، واقعه

: ۲۲ .

۳ - « فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ
لَمْ يَطْمِئْنَنْ أَنْسَ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌ ...
كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ ، رحمن

: ۵۶ - ۵۸ .

۴ - « فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ ...
حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ ... لَمْ
يَطْمِئْنَنْ أَنْسَ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌ ، رحمن

: ۷۰ - ۷۴ .

۵ - « وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ
عَيْنٌ . كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ » صفات
: ۴۸ « وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ
أَثَرَابٌ » ص ۵۲ « إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً
فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً عُرُباً أَثَرَاباً » واقعه
: ۳۵ - ۳۷ « وَكَوَاعِبُ أَثَرَابٍ »

نباء ۳۳ .

طهارت در آیات « أَزْوَاجٌ
مُطَهَّرَةٌ » مطلق و شامل همه نوع
پاکی است یعنی آنها در ظاهر و
باطن از حیث اخلاق و خلقت و
کشفات و پلیدیها و چیزهای تنفر
آور بتمام معنی پاک و مطهراند .
و جمله « كَأَمْثَالِ اللَّوْلُؤِ الْمَكْنُونِ »

نیز مؤید این مطلب است زیرا
مروارید نهفته از کهنه شدن و تغییر
رنگ مصون است و صفا و طراوت
خود را از دست نمیدهد .

« قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ » قاصر
لازم و متعدی هر دو آمده است
بنظر میاید که در اینجا لازم بکار
رفته است یعنی زنانیکه نگاهشان
کوتاه و منحصر بشوهرانشان است
و احتمال دارد که قدرت نگاه
بدیگران ندارند و اگر متعدی باشد
معنی این است زنانیکه نگاه خود
خود را منحصر بشوهران خود کرده اند
و لازمه اش آن است که بغیر
شوهران خود علاقه و محبت ندارند
بعقیده المیزان قصر عین کنایه است
از نگاه کردن باناز و کرشمه است که
حوریان بهشتی بشوهران خویش با
ناز و عشوه نگاه میکنند . این مطلب
در مجمع بصورت قول نقل شده
است .

« كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ »
گویا مراد آنست که قیافه آنها صفا
و طراوت یاقوت و مرجان را دارد

و شاید مراد از « بیض مکنون - لؤلؤ مکنون » نیز صفا و زیبایی و پاکی آنهاست .

« خیراتُ حسانُ » شاید مراد از خیرات اخلاق خوب باشد یعنی نیک خویشان خوب رویان .

« لَمْ يَطْمِئُنْ أَنْسُ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانُ » طمث بمعنی خون حیض و بکارت است چون زن قاعده و یا ازاله بکارت شود گویند « طمثت المرأة » یعنی : پیش از شوهران نه انسی و نه جنّی با آنها نزدیکی نکرده و ازاله بکارت ننموده است .

« اثراب » جمع ترب بمعنی همسال است ظاهرأ مراد آنست که با شوهرانشان همسال‌اند و احتمال دارد که مراد از آن همتائی باشد یعنی از حیث سن و سال و قیافه و زیبایی و غیره با شوهران خود همتا هستند . رجوع شود به « ترب » « ابکارأ ، عربأ ، کواعب » گفته‌اند مراد از ابکار آن است که همیشه باکره‌اند در صافی روایتی بدین مضمون از امام صادق علیه السلام

نقل است . « عرب » مثل عتق ، جمع عروبة و آن زنی است که الفت و عشق و محبت خود را بشوهر اظهار میدارد پس عرب یعنی مهربانان نسبت بشوهران . « کواعب » جمع کاعب و آن دختری است که پستانهایش برآمده باشد یعنی : نار پستانها . خلاصه آنچه در وصف ازواج بهشتی گفته شد بدین قرار است .

- ۱ - پاکان و پاک نهادان .
- ۲ - سیمین تنان .
- ۳ - بزرگ چشمان .
- ۴ - یاقوت و مرجان و مروارید صفتان .
- ۵ - نیکو خویشان و زیبارویان .
- ۶ - همسالان با شوهران .
- ۷ - نگاه دوختگان بشوهران خود یا نگاه کنندگان با ناز و کرشمه .
- ۸ - همیشه دوشیزگان .
- ۹ - مهربانان بشوهران خود .
- ۱۰ - نار پستانها .
- ۱۱ - زنانیکه احدی بآنها دست نزده است .

در روایات اهل بیت علیهم السلام در وصف حوریان بهشتی اوصاف و احوال دیگری هست که از بحث این کتاب خارج است .

حواریون : جمع حواری و آن از حور بمعنی سفیدی است (مجمع) یاران مخصوص را حواری گویند که گویا قلوبشان در یاری کردن پاک و مانند جامه سفید است .

این کلمه در قرآن کریم فقط در یاران خاص حضرت عیسی بکار رفته است ولی در روایات در یاران مخصوص حضرت رسول و ائمه اطهار علیهم السلام نیز استعمال شده است « قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ ... » آل عمران : ۵۲ این لفظ مجموعاً پنج بار در قرآن آمده است : مائده ۱۱۱ و ۱۱۲ ، وصف ۱۴ .

ناگفته نماند در مفردات راغب و مجمع البیان و غیره در علت این تسمیه و جوهی نقل شده که بعید بنظر میرسد .

حور : جمع کردن . ضم کردن . حیز : مکان (اقرب) و مَن بُولِهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرُهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ ... ، انفال : ۱۶ متحیز بمعنی موضع گیرنده است و اصل آن چنانکه در اقرب و غیره گفته از حوز است . و حیزت نیز از همین ماده میباشد گوئی موضع گیرنده مکان را بخود ضم میکند که معنی اصلی آن است .

غرض آیه آن است که مسلمان در حال جنگ نمیتواند پشت بدشمن کند و عقب نشیند مگر آنکه منظورش از عقب نشینی حمله و جنگ و یا موضع گرفتن در نزد دسته دیگر باشد معنی آیه چنین میشود : هر که بآنها پشت کند حقا که قرین غضب خداست مگر آنکه برای حمله و جنگ منحرف شود و یا نزد دسته دیگر موضع گیرد .

این کلمه تنها یکبار در قرآن یافته است .

حوش : « وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا

هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ -
قُلْنَا حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ
یوسف : ۳۱ و ۵۱ .

حاش و حاشا هر دو کلمه
استثناء است (اقرب) در المیزان
گوید : از ادب ملبیون است که
چون خواهند کسی را تبرئه کنند ،
ابتدا خدا را تبرئه و تنزیه میکنند
سپس آنکس را که اراده کرده اند ،
زنان مصر چون خواستند یوسف را
تنزیه کنند و بگویند : ما هذا بشرًا ،
ابتدا خدا را تنزیه کردند و گفتند :
حاش لله : پاکیزه است خدا ، مثل
آیه و مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ
هَذَا بَهْتَانٌ عَظِيمٌ ، نور : ۱۶ که
پیش از آنکه شخص مورد نظر را
تبرئه کند خدا را تنزیه کرده است .
در کشاف نیز قریب باین
مضمون گفته است گرچه توضیح
آن بروشنی المیزان نیست . طبرسی
در مجمع درباره آیه اولی گوید :
یعنی یوسف دور است از این اتهام
زیرا که از خدا میترسد و این قول
بیشتر مفسرین است که گفته اند :

این کلمه تنزیه یوسف از اتهام
است .

بنابر این لام و لله ، برای علت
و حاش بمعنی فعل است و در آیه
دوم گفته : معاذ الله ما در یوسف
بدی ندانسته ایم . مخفی نماید قول
المیزان از هر حیث قانع کننده است .
معنی آیه ها چنین میشود : گفتند : از
خدا بدور ، این بشر نیست این
فرشته بزرگوار است - گفتند :
سبحان الله ما بر یوسف بدی ندانسته ایم
حوط : فرا گرفتن . در قاموس

گوید : حوط ، حیطه و حیاطه
بمعنی حفظ ، صیانت و مراقبت
است . راغب گوید : حائط دیواری
است که مکان مخصوصی را فرا
گیرد ، احاطه در اجسام بکار میرود
مثل فلان چیز را احاطه کردم و نیز
در حفظ استعمال میشود مثل « إِنَّهُ
بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ » : خدا حافظ و
نگهدارنده هر چیز است و نیز بمعنی
علم میاید نحو « إِنْ اللَّهَ يَمَا يَعْمَلُونَ
مُحِيطٌ » ، « وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ
شَيْءٍ عِلْمًا » (باختصار) .

ناگفته نماند معنی اصلی همان فرا گرفتن و احاطه است و آن با علم و نگهداری و مراقبت و بلائی که شخص را فرا میگیرد سازگاز است.

* «وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا» طلاق : ۱۲ حقا که خدا در دانائی هر چیز را فرا گرفته است. نظیر «وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ» جن : ۲۸ «وَقَدْ أَحْطَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا» کهف : ۹۱.

* «بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ...» بقره : ۸۱ بلی هر که بدی را کسب کند و گناهش او را فرا گیرد آنها یاران آتش‌اند.

ظاهر آیه آنست که عمل مثل هاله اطراف انسان را فرا میگیرد و راهی برای ورود رحمت و هدایت بقلبش باقی نمیگذارد، اعمال که بصورت نیرو از عامل خارج میشوند از او جدا نمیگردند بلکه حتی بر روی قلب زنگار میشوند چنانکه فرموده «بَلْ رَأَوْا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا

يَكْسِبُونَ» مطففین : ۱۴.

در سورة یس، احاطه اعمال بصورت زنجیرها و سدها ذکر شده است «إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُّقْمَحُونَ وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» یس : ۸ - ۹ زنجیرهایی که در گردن ناچانه رسیده‌اند و سدّ بخصوصی که از جلو و پشت سر، آنها را پوشیده است جز واقعیت اعمال بد نیستند.

* «وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا» کهف : ۴۲ «لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ» یوسف : ۶۶.

مراد از «احیط» و «یحاط» چنین است : «أُحِيطَ الْبَلَاءُ بِثَمَرِهِ» أَنْ يُحَاطَ الْبَلَاءُ بِكُمْ» معنی دو آیه چنین میشود: میوه‌اش بابلا احاطه شد پس دودست خویش را بحسرت برای مالیکه خرج کرده بود بهم می‌مالید. حتماً باید او را بیاورید مگر آنکه

با پیش آمدی احاطه شوید .

* يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنْ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ « عنكبوت ۵۴: عذاب را بعجله از تو میخواهند حال آنکه جهنم کافران را فرا گرفته است .

آیه شریفه مبین آنست که جهنم در حال حاضر کفّار را فرا گرفته است ولی متوجه آن نیستند همانطور که برق در ابر و آتش در سنگ پنهان است و ما متوجه نیستیم هکذا جهنم در این زندگی مخفی است و اهل کفر را فرا گرفته ولی متوجه آن نیستند .

نظیر این، آیات « إِنْ الْأَبْرَارُ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ . يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ . وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ » انفطار : ۱۳ - ۱۶ است بنابر آنکه جمله های اسمیه دلالت بر حال و استمرار دارند .

* « وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ » بقره : ۱۹ « أَلَا إِنَّهُ يَكُلُّ شَيْءٌ مُحِيطٌ » فصلت : ۵۴ « إِنْ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ » هود : ۹۲ « وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ

شَيْءٍ مُحِيطٌ » نساء : ۱۲۶ .

محیط : از اسماء الله الحسنی است یعنی احاطه کننده . فرا گیرنده که با علم و حفظ قابل جمع است و میشود آنرا فرا گیرنده ، عالم ، و حافظ معنی کرد « إِنْ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ » خدا آنچه را که میکنند فرا گرفته و عالم و نگهدارنده است و چون محیط در جای حافظ بکار رود قهراً شدت حفظ و تمام علم را میفهماند زیرا معنی اصلی کلمه فرا گیرنده است در مجمع ذیل آیه ۱۲۶ نساء گفته : معنی محیط بالشئ آنست که من جمیع الجهات بآن داناست .

در خاتمه باید دانست که افعال و مشتقات این ماده در قرآن کریم همه از باب افعال بکار رفته است و کلمه محیط مجموعاً یازده بار آمده است هشت بار در باره خدا ، دو بار در خصوص جهنم ، و یک دفعه در مورد عذاب .

حول : تغیر و انفصال .
راغب گوید: اصل حول تغیر شیء

و انفصال آن از دیگری است .
 باعتبار تغییر گویند : « حال الشیء »
 يحول ، و باعتبار انفصال گویند :
 « حال بینی و بینک » سال را از
 آن حول گویند که متغیر است و
 انقلاب و دوران دارد . جانب و
 طرف شیء را حول گویند که میتواند
 بآن متحول شود و برگردد . حال
 انسان و غیر انسان همان امور
 متغیره است در نفس و جسم و مال
 (مثل صحت ، شادی ، ثروت و
 ...) حول انسان نیروی اوست در
 یکی از امور فوق که متحول و متغیر
 است . (باختصار)

طبرسی ذیل آیه ۲۳۲ بقره گوید :
 حول بمعنی سال است و آن از
 انقلاب مأخوذ است گوئی : « حال
 الشیء عما كان عليه » شیء از حال
 خود منقلب شد و گفته اند که از
 انتقال اخذ شده که گوئی : تحول عن
 المكان : از مکان منتقل شد .

حال که معنی اصلی و مفردات
 آن معلوم شد لازم است بچند آیه
 اشاره شود .

* « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ
 الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَهُ تَحْشُرُونَ »
 انفال : ۲۴ بدانید که خدا میان
 شخص و قلبش حائل و فاصله میشود
 چون خدا مالك انسان و هر چیز
 است قادر است که شخص چیزی
 را اراده کند و خدا او را منصرف
 نماید و فکر و اراده اش را عوض
 کند .

* « وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ
 لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ... » آل عمران
 : ۱۵۹ اگر خشن و سنگدل میبودی
 از دور تو پراکنده میشدند .

اینجاست که حول بمعنی دور
 و اطراف آمده و علت این تسمیه
 چنانکه گذشت آنست که شخص
 میتواند بجانب خود منتقل شود .
 همچنین آیه « وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ
 مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ ... » زمر : ۷۵ و
 غیره .

* * *

* « وَالَّذِينَ يَتَوْفَوْنَ مِنْكُمْ وَيُذَرُونَ
 أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لِأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا إِلَى
 الْحَوْلِ غَيْرِ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا

جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَا فِي أَنْفُسِنَا
مِنْ مَعْرُوفٍ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ « بقره :
۲۴۰ .

« وصیة » مفعول فعل مقدر
است یعنی « لیوصوا وصیة » معنی
آیه چنین میشود : آنانکه از دنیا
میروند و زنائی از خود میگذارند :
برای زنان خویش متاعی تا یکسال
وصیت کنند آنگاه ورثه زنان را
از خانه متوفی خارج نمایند و
اگر خودشان خارج شوند برای
شما گناهی نیست

گفته اند : این حکم پیش از
تشریع عده وفات وارد بود و آیات
ارث که برای زنان هشت يك و
چهاريك معین کرد همچنین عده
وفات که چهار ماه و ده روز تعیین
شد ، این حکم را نسخ کرده است .
در تفسیر عیاشی نقل کرده که
راوی از امام علیه السلام از حکم این
پرسید . فرمود : این آیه منسوخ
است بآیه « يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَزْبَعَةَ
أَشْهُرٍ وَعَشْرًا » و نیز بآیه میراث .
و ایضاً نظیر آن را از ابوبصیر نقل

میکند .

از فیض کاشانی ره در توضیح
روایت نقل کرده اند که : تربص
یکساله با آیه عده وفات و نفقه
یکساله با آیه ارث نسخ شده است
و آیه عده وفات هر چند قبل از
این آیه واقع است ولی از حیث
نزول بعد از این آیه است . (آیه
عده وفات ۲۳۴ بقره است) .

ناگفته نماند اگر شیعه و اهل
سنت بمنسوخ بودن آیه تصریح
نکرده بودند و روایاتی در این
زمینه نقل نمیشد ممکن بود که
گفته شود : این آیه مطلب دیگری
را میرساند و آن این است که شخص
میتواند وصیت کند زنش پس از
فوت او یکسال از خانه خارج
نشود و از مال شوهر در این مدت
ارتزاق نماید و ورثه قدرت اخراج
او را در آن مدت ندارند و اگر
خودش نماند و خارج شود و
از دواج نماید بر ورثه حرجی
نیست .

طبرسی در ذیل آیه فرموده :

علماء اتفاق کرده اند که این آیه منسوخ است و امام صادق علیه السلام فرموده : در جاهلیت چون مردی از دنیا میرفت از اصل مال بزن او یکسال تمام اتفاق میشد سپس بدون میراث اخراج میگردید پس آیه ربع و ثمن آنرا نسخ کرد و بزن از نصیب خودش داده میشود و نیز از آنحضرت نقل است که : این آیه را آیه «يَتَرَكُصَنْ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْرًا» و آیه موارث نسخ کرده است .

در المنار آنچه را که بنظر ما آمده از ابو مسلم نقل کرده و از فخر رازی نقل میکند که قول ابو مسلم را پسندیده و نسخ را نفی کرده است .

احتمال دیگری بنظر نگارنده میرسد و آن این است که امام علیه السلام فرموده : وجوب حکم این آیه بوسیله آیه ارث و عده و فوات نسخ شده است ولی جواز و بهتر بودن آن در صورتیکه مرد وصیت کند و زن عمل نماید از بین نرفته است .

در هر حال باید دانست که مضمون این آیه مدتی حکم زنان اسلامی بوده است .

* * *

* «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضَعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنِّمَ الرِّضَاعَةَ ...» بقره : ۲۳۳ مادران فرزندان خود را دو سال تمام شیر میدهند این برای کسی است که بخواهد شیر دادن را تمام و کامل کند .

یعنی اگر مادران نخواهند شیر تمام بدهند میتوانند کمتر از دو سال بدهند .

محقق در شرایع فرموده : نهایت رضاع دو سال است و جایز است به بیست و یک ماه اکتفا شود و کمتر از آن جایز نیست و اگر کسر کند بر فرزند جور کرده است ولی میشود یکماه دو ماه از دو سال زیاد شیر بدهد .

این فتوی مضمون روایاتی است که از اهل بیت علیهم السلام نقل شده از آنجمله سماعه از امام

صادق عليه السلام نقل کرده فرموده : شیر دادن بیست و یک ماه است . هرچه از آن ناقص گردد بر طفل ظلم است . در حدیث دیگری از آنحضرت نقل است : واجب در رضاع بیست و یک ماه است هرچه از آن نقص شود از شیر دهنده است (نه از شریعت) و اگر بخواد شیر تمام بدهد دو سال کامل است (وسائل کتاب نکاح ابواب احکام اولاد باب ۷۰) .

ناگفته نماند : غرض از تفصیل این بحث ، جمع ما بین این آیه و آیه « حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا » احقاف : ۱۵ است . این آیه مدت حمل و رضاع را سی ماه معین میکند . و با حذف دو سال اقل مدت حمل شش ماه میشود .

شیخ مفید در ارشاد نقل میکند : زنی را پیش عمر آوردند که در شش ماه زائیده بود . عمر خواست او را سنگسار کند « بخيال آنکه زنا کرده چون لازم بود در ۹ ماه بزاید » امیرالمؤمنین عليه السلام بعمر گفت : اگر

این زن بحکم کتاب خدا مخاصمه کند بر تو غالب آید . خدا فرماید : « وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا » و فرماید : « وَالْوِلْدَانُ بِرَضَعْنِ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنِمَّ الرِّضَاعَةَ » چون زن دو سال تمام شیر دهد و شیر دادن و باز کردن از شیر سی ماه باشد مدت حمل او شش ماه خواهد بود . عمر چون این بشنید زن را رها کرد . با این حکم (اقل مدت حمل) ثابت شد صحابه و تابعین بدان عمل کردند و فعلا نیز چنین است (ارشاد فصل قضایای آنحضرت در زمان عمر) .

علامه امینی این نادره را درج ۶ الغدير ص ۹۶ ببعد در سه صورت از کتب اهل سنت نقل کرده است و در همانجاست که عمر گفت : « لولا علی لهلك عمر » .

امام عليه السلام از جمع این دو آیه اقل مدت حمل را بیان فرموده است . استفاده دیگری که میشود از جمع دو آیه فوق کرد آنست که بگوئیم مراد از سی ماه ، در آیه

مجموع دوران رضاع واجب واکثر مدت حمل است .

اکثر مدت حمل نه ماه و رضاع واجب بیست يك ماه است و جمعاً سی ماه میشود و میتوان گفت که هر دو مطلب در آیتین ملحوظ است .
النهایه استفاده امام صلوات الله علیه از منظوق آیه و آنچه ما گفتیم از مفهوم آیه است .

* * *

* حول (بر وزن غن) اسم فعل است بمعنی انتقال چنانکه در اقرب گفته « خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَمُوتُونَ عَنْهَا حَوْلًا » کهف : ۱۰۸ در بهشت همیشگی اند و انتقال از آن را نمیخواهند .

اینکه فرموده : مایل بانقال میشوند دلیل آنست که در زندگی بهشتی خستگی و ملالت نیست در زندگی دنیا هر قدر که عالی و مرفه باشد لذت یکنواخت خسته کننده و ملال آور است ولی زندگی آخرت و بهشت ملالی ندارد بلکه همیشه تازه و دلپسند است . آیه فوق در

نوبت خود دقیق و قابل دقت است کدام لذات و کدام عیش دینوی است که انسان از ادامه آن خسته نشود و یکنواخت بودنش از رونق نیاندازد ؟

* « حيلة » بمعنی چاره است که شخص در تدبیر کارش بآن متقل میشود و آن یکنوع تغیر و اتصال از حال اولی است « لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا » نساء : ۹۸ نه بعلاجی قادر اند و نه برای راه مییابند .

* تحویل : بمعنی انتقال و نقل هر دو آمده است « فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرْعِ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا » اسراء : ۵۶ قادر نیستند ضرر را از شما بدور کنند و نه بدیگری انتقال دهند .
« تحویل » در این آیه متعدی بکار رفته است .

* « فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا » فاطر : ۴۳ .
میشود که تحویل در آیه لازم و بمعنی انتقال باشد یعنی بروش خدا هرگز تبدیلی و انتقالی نخواهی یافت

تبدیل چنانکه المیزان گوید آنست که عافیت و نعمت بجای عذاب گذاشته شود و تحویل آنست که عذاب (مثلاً) از قوم مستحق بغير مستحق انتقال یابد. رجوع شود به «سنة» در اقرب الموارد گفته: تحویل لازم و متعدی هر دو آمده است.

حوایا: روده‌ها و آن جمع حویه است (مفردات) ناگفته‌نماند: حوی بمعنی جمع کردن است در اقرب گوید: «حواه یعنی جمعه و ملکه و احرزه».

و چون روده در شکم جمع شده و مستدیر است لذا بآن حویه و حوایا گفته‌اند (استفاده از مجمع).

«وَعَلَى الَّذِينَ هَا دُوا حَرَمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ مِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَمْنَا عَلَيْهِمْ شَحُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ»
انعام: ۱۴۶ یعنی: بر یهود هر ناخنداری را حرام کردیم و از گاو

وگوسفند نیز پیه را بر ایشان حرام کردیم جز آنچه بر پشت آند و یا بر روده‌ها باشد یا باستخوان پیوسته باشد. این تحریم بجرم سرکشی آنها بود و ما راستگو هستیم.

آیه شریفه روشن میکند که اشیاء فوق در نتیجه تجاوز کاری بر یهود حرام شده است چنانکه آیه «فَظَلَمَ مَنْ الَّذِينَ هَا دُوا حَرَمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ ...» نساء: ۱۶۰ در این مضمون صریح است.

در سفر لاویان از تورات فعلی باب ۱۱ گوشت‌های حلال و حرام یهود نقل شده و شاید بتوان از آن در تفسیر آیه شریفه استفاده کرد. مقداری از آنها از محرمات اسلامی و بعضی از محلات آن، از جمله گوشت شتر را حرام و نجس دانسته است.

و ظاهراً چون یهود انکار میکردند، که این تحریم در شریعت موسی برای مجازات بوده باشد و این محرمات از اوّل حرام بوده‌اند قرآن در ردّ آن فرمود:

«كُلَّ الطَّعَامِ كَانَ جِثْلًا لِّبَنِي إِسْرَآئِيلَ
الْأَمَّا حَرَمَ إِسْرَآئِيلَ عَلَى نَفْسِهِ...
فَأَتُوا بِالتَّورَةِ فَأَتَلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ
صَادِقِينَ» آل عمران : ۹۳ .

حوا : «وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى
فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى» اعلی : ۵ در
مجمع گوید : احوی یعنی سیاهتر
حوه : سیاهی . راغب نیز احوی را
شدید السواد گفته است بهر حال
منظور از آن تیره رنگ است یعنی :
آنکه چراگاه رارویانید و آنرا خشک
وتیره تر کرد . میشود گفت که غشاء
راجع بعلف و احوی راجع بزمین
چراگاه است یعنی غلف آنرا خشک
و زمین آنرا که سبز بود تیره تر
کرد .

حیث : ظرف مکان و مبنی
برضم است و لازم الاضافه و مضاف
الیه آن پیوسته جمله است بعضی
ادعا کرده که مضاف الیه آن گاهی
مفرد میاید و بقول راجز استدلال
کرده است : «اماتری حیث سهیل
طالماً ...» ولی جمهور این مطلب
را انکار نموده و گفته اند : سهیل

مرفوع و مبتداء و خبر آن محذوف
است (اقرب) ۸ .

«وَأَتَلُوهُمَّ حَيْثُ تَقَفُّوهُمْ»
بقره : ۱۹۱ «ثُمَّ أَفِضُوا مِنْ حَيْثُ
أَفَاضَ النَّاسُ وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ» بقره :
۱۹۹ .

حیث بجملة فعلیه و اسمیه هر
دو اضافه میشود ولی در قرآن
مجید مضاف الیه آن همه جمله فعلیه
است .

و چون ماء کافه بر آن لاحق
شود معنای شرط میدهد و جازم دو
است (اقرب) مثل «وَحَيْثُمَا كُنْتُمْ
فَقُولُوا وَجُوهَكُمْ شَطْرَهُ» بقره : ۱۵۰
در قرآن مجید فقط دو فقره (حیث ماء)
آمده است بقره : ۱۴۴ و ۱۵۰ و
بقیه «حیث» و بیست نه بار بکار
رفته است .

حید : «وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ
بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ» ق
: ۱۹ حید بمعنی کنارشدن و عدول
است مثل «حاد عن الطريق حیداً»
مال عنه وعدل .

در نهج البلاغه خطبه ۱۸۹ در

وصف دنیا فرموده : « وَالْعَنُودُ الصَّدُودُ وَالْحَيُودُ ، الْمَيُودُ ، حَيُود صِغَةً مبالغه از حید است یعنی : دنیا بسیار لجوج و مانع و بسیار کنار شونده و مضطرب است . معنی آیه چنین است : بیهوشی مرگ بحق آمد آن چیزی است که از آن میگریختی و متنفر بودی . این کلمه بیشتر از یکبار در کلام الله مجید نیست .

حیران : سرگردان . « وَنَزَّ عَلَيَّ آعْقَابُنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ » انعام : ۷۱ « حار الرجل فی امره یحار : جهل وجه الصواب ، راغب آنرا مرد دبودن در کار گفته که همان سرگردانی است .

یعنی : آیا بعد از آنکه خدا هدایتمان کرده عقبگرد کنیم ؟ مانند کسیکه شیاطین او را در حال حیرت بسقوط و هلاک خوانده است .

کلمه حیران در قرآن فقط یکبار یافت میشود .

حیض : عدول . کنارشدن .

« حاص عنه حیضاً عدل وحاد » علی هذا این کلمه معنی و وزناً مثل حید است که گذشت . محیض اسم مکان بمعنی فرارگاه و محل کنار شدن است و آن در قرآن پنج بار آمده است « سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرُهَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَّحِيضٍ » ابراهیم : ۲۱ برابر است بر ما خواه ناله کنیم یا صبور باشیم ما را فرارگاهی از عذاب نیست .

حیض : خون قاعدگی (مفردات - المنار) « وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَأَعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يُطَهَّرْنَ ... » بقره : ۲۲۲ .

در مفردات گوید : محیض بمعنی حیض و وقت حیض و مکان حیض است . این اثیر در نهاییه گفته : محیض ، مصدر و اسم زمان و اسم مکان و بمعنی خون حیض استعمال میشود .

بهتر است محیض اول را در آیه بمعنی خون و محیض دوم را بمعنی زمان بگیریم معنی آیه چنین میشود

ترا از خون قاعدگی میپرسند بگو:
آن یکنوع آزار است، از زنان
در وقت حیض کنار شوید و با آنان
مقاربت نکنید تا پاک شوند.

و اگر حیض اوّل بمعنی
مصدر باشد معنی چنین است ترا
از قاعده بودن میپرسند بگو آن
آزاری است الخ.

« یسئلونک » نشان میدهد که
قاعدگی و مباشرت با زنان در آن
حال مورد اختلاف و گفتگو بوده
تا کار بسؤال از آنحضرت کشیده
است و ضمناً مطلب دارای اهمیت
بوده تا قرآن مجید ببحث از آن
پرداخته است.

در تورات فعلی راجع بزنان
در حال قاعده بودن احکامی سخت
و غیر قابل تحمل نقل شده است در
سفر لاویان باب ۱۵ گوید: هر
بستریکه زن حائض در آن بخوابد
نجس است همچنین هر چه زن روی
آن به نشیند نجس است هر که بستر
حائض را دستزند باید لباس خود
را بشوید و با آب غسل کند و تا

شب نجس است.

و اگر زن حائض به چیزی دست
زند آن چیز تا شام نجس است و اگر
مرد در آنحال با وی همبستر شود
تا هفت روز نجس خواهد بود....
در المنار گوید: نقل است
که نصاری امر حیض را سهل میگرفتند
و ایضاً در المنار و مجمع هست
که مردم جاهلیت با زن حائض مثل
یهود در یکجا نمی نشستند و طعام
نمیخوردند.

این امور سبب گردیده که
مردم نظر اسلام را از حضرت رسول
(ص) درباره حیض بپرسند و آیه
شریفه در جواب آنها آمده است.
ناگفته نماند اسلام درباره
حائض حکم کرده که مرد را حرام است
با زن خود در حال حیض جماع
کند و غیر از آن سایر لذتها حلال
است و آنچه از تورات و رسوم
جاهلیت نقل شد همه از نظر اسلام
پوچ و بی معنی است و نیز زن در
ایام عادت نباید نماز بخواند و
روزه نگیرد و روزه را بعداً قضا نماید

و فروعاً مختصردیگری هم دارد که نقل آنها را لزومی نیست .

بدین طریق متوجه میشویم که لازم بوده قرآن مجید این مطلب را مطرح کند و رسومات ناهنجار جاهلیت و یهود را لغو نماید تا در این باره کمکی بزنان شود .

* «وَاللَّائِي يَشْنُ مِنْ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنْ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللَّائِي لَمْ يَحْضُنَّ طَلَقٌ : ۴»
آیه شریفه در بیان عده طلاق است که اگر در یائسه بودن زن شک شود و یا زن جوان باشد ولی بعلتی قاعده نشود هر دو باید بعد از طلاق، سه ماه عده نگاه دارند .

یعنی زنانیکه از قاعدگی مأیوس اند اگر در یائسه بودن تردید افتادید و همچنین زنانیکه قاعده نمیشوند، عده آنها سه ماه است .

حیض : «أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ» نور: ۵۰ حیض بمعنی میل در حکم است (مفردات) که آنرا حکم جور گویند . «حاف علیه حيفاً : جارو ظلم» .

در نهج حکمت ۲۶۱ فرموده: «... إِنْ كَانَتْ الرَّعَايَا قَبْلِي لَتَشْكُوَ حَيْفَ رُعَاتِهَا وَإِنِّي الْيَوْمَ لَأَشْكُوَ حَيْفَ رَعِيَّتِي» رعیتها پیش از من از ظلم زمامداران شکایت میکردند ولی من امروز ازستم رعیتم شکایت دارم .

معنی آیه چنین است : یا مبرسند که خدا و رسول بر آنهاستم کند .

حقیق : احاطه . فرا گرفتن . «وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ» غافر: ۴۵ آل فرعون را عذاب بد فرا گرفت در اقرب الموارد هست «حاق به حيقاً : احاطه به» ، «وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» فاطر: ۴۳ حيله بد احاطه نمیکند و نمیرسد مگر اهل آنرا .

راغب گوید : گفته اند اصل آن حق است قاف اول به با قلب شده است .

بنابراین باید معنی ثبوت و لزوم در آن ملحوظ باشد چنانکه در اقرب هست «حَاقَ بِهِمُ الْأَمْرُ» :

لزمهم و وجب علیهم .

در قرآن مجید فعل ماضی آن
 ۹ بار و فعل مضارعش یکبار آمده
 و همه با باء متعدی شده است و
 افعال ماضی همه درباره عذابهایی
 است که منکرین انبیاء را محو و
 نابود کرد و در گرفتاری موقتی
 بکار نرفته است و شاید مراد از
 احاطه در « لایحیق المکر السیء »
 هم احاطه همیشگی باشد که بامعنی
 ثبوت و لزوم مناسب است .

حین : وقت . (صحاح) « وَ
 لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَى
 حِينٍ » بقره : ۳۶ شما را در زمین
 تا وقتی قرارگاه و متاع هست
 « وَإِنْ تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ
 تُبَدِّلْكُمْ ... » مائده : ۱۰۱ اگر وقت
 نزول قرآن از آنها پیرسید بر شما
 آشکار و روشن میشود .

راغب گوید : حین ، وقت
 رسیدن و حصول شیء است و آن
 مبهم است و با مضاف الیه معلوم
 میگردد . بعد گوید : بمعنی مدت
 و سال و آن و مطلق زمان میاید .

ناگفته نماند آنها همه از مصادیق
 وقت اند .

در آیه « هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ
 حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ ... » انسان : ۱ گفته اند :
 حین بمعنی مدت است .

در اقرب گوید : حین بمعنی
 وقت مبهم است بهر زمان صلاحیت
 دارد کوتاه باشد یا دراز . ولی در
 مجمع ذیل آیه ۳۶ بقره گفته : بیشتر
 در زمان دراز بکار میرود .

این کلمه در قرآن مجید ۳۴
 بار آمده است و یکبار بصورت
 حینئذ « وَأَنْتُمْ حِينئذٍ تَنْظُرُونَ » واقعه
 : ۸۴ که بمعنی « حین اذکان کذا »
 است و نیز باسم و فعل هردو اضافه
 شده و مقطوع الاضافه نیز آمده
 مثل « وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ
 الضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ » بقره : ۱۷۷
 « وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ يُرْجَوْنَ وَ
 حِينَ تَسْرَحُونَ » نحل : ۶ « فَذَرَهُمْ
 فِي غَمَرَتِهِمْ حَتَّى حِينٍ » مؤمنون :
 ۵۴ .

* « كَمْ أَهْلَكْنَا مِن قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ
 فَنَادَوْا وَلَا تَجِئْ مِنَّا بِآيَةٍ » ص : ۳

گفته اند لات همان لایست که تاء
 بآن لاحق شده و بمعنی لیس است
 و اسم آن محذوف و حین خبر
 آنست یعنی : « لَيْسَ الْحَيُّ حَيًّا »
 « مناص » آنوقت وقت نجات نیست
 معنی آیه چنین میشود : چه بسیار
 مردمانی که پیش از آنها هلاک کردیم
 هنگام هلاکت ناله و استغاثه کردند
 ولی آنوقت مهلت و نجات نیست.
حی : زنده. « وَنُخْرِجُ الْحَيَّ
 مِنَ الْمَمِيتِ وَنُخْرِجُ الْمَمِيتَ مِنَ
 الْحَيِّ ... » آل عمران : ۲۷ زنده
 را از مرده و مرده را از زنده خارج
 میکنی .

در صحاح گوید : حیاة ضد
 موت و حی ضد میت است نا
 گفته نماند : حیات در کلام الله مجید
 به حیات عادی انسان و حیوان و
 نبات ، و بحیات دینی و ایمانی
 گفته شده مثل « وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ
 وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا » مریم : ۳۱
 و نحو « وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ
 حَيًّا » انبیاء : ۳۰ و نحو « أَوْمَنْ
 كَانَ مَيِّتًا فَسَاحِيتُهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا

يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ » انعام : ۱۲۲
 که در این آیه مراد از « أَحْيَيْنَاهُ »
 حیات دینی و بصیرت است .
 و نیز بحیات آخرت اطلاق
 شده مثل « يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ
 لِحَيَاتِي » فجر : ۲۴ و هکذا بآدم
 فهیم و عاقل حی گفته شده « لِيُنْذِرَ
 مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ »
 یس : ۷۰ اینک چند آیه را بررسی
 میکنیم :

* « وَاللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً
 فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي
 ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ » نحل :
 ۶۵

در این آیه مثل چند آیه دیگر
 زنده شدن زمین مورد نظر است .
 ممکن است بگویند زنده شدن زمین
 همان روئیدن تخم ها و دانه های
 درون زمین است ولی با مراجعه
 بآیه دیگر خواهیم دید که زمین قطع
 نظر از دانه ها شخصاً زنده میشود
 گرچه بر ما محسوس نیست در سورة
 حج آیه ۵ چنین است « ... وَتَرَى
 الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ

اهْتَرَتْ وَرَبَّتْ وَابْتَسَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ
 بهیچ ۱ حج: ۶ اهتزاز بمعنی جنبش
 و حرکت و «رَبَّتْ» بمعنی بالا آمدن
 مثل آمدن خمیر است علی هذا خاك
 شخصاً حرکت میکند و مثل خمیر
 میآید یعنی: زمین را خشک و
 افسرده بینی و چون آب بر آن نازل
 کردیم بجند و برآید و از همه
 گیاهان بهجت انگیز میرویاند.
 * «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ
 فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا
 وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ
 جَمِيعًا» مائده: ۳۲.

بنظر میآید: این آیه مانند
 تسبیب و دلالت بر کار است مثلاً
 گوئیم آنکه ابتدا هواپیما را طرح
 ریزی کرد گویا همه هواپیماها را او
 ساخته است و آنکه بر تأسیس
 بیمارستان دلالت کرده گویا همه
 بیمارستانها را او ساخته است.

هكذا چون قتل عدوانی یکفرد
 زیربنای قتلهای دیگر و احیاء یکفرد
 پایه احیای دیگر است لذا گوئیم
 هر که یکفرد را کشت مثل آنست که

همه را کشته الخ.

و یا منظور آنست که افراد
 بشر از نظر خدای سبحان بحکم
 يك پیکرند قاتل يكفر مثل قاتل
 همه و محیی یکی مانند احیا کننده
 همه است.

* «يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ
 يُقْتُلُونَ آبْنَاءَكُمْ وَ يُسْتَحْيُونَ
 نِسَاءَكُمْ...» اعراف: ۱۴۱ استحياء
 طلب حیات و بمعنی زنده نگاه
 داشتن و آنرا خواستن است آیه
 درباره بیان مصیبت بنی اسرائیل
 است که فرعون برای جلوگیری از
 تولد حضرت موسی پسران آنها را
 سر میرید معنی آیه چنین است:
 عذاب بد را بشما تحمیل میکردند
 و آن این بود که پسران را میکشند
 و زنان را زنده نگه میداشتند و
 زنده ماندن آنها را طالب بودند،
 شاید از آنجهت که خدمتکار فرعونیان
 باشند. بعضی گفته اند: ممکن است
 مراد از بین بردن عفت زنان باشد
 یعنی کاری میکردند که سبب زوال
 حياء آنها بود ولی از کلمه «يُقْتَلُونَ»

وَيَذَرُحُونَ» که همیشه قبل از این کلمه آمده است مانع از این حمل می باشد.

* «إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكَمُ اللَّهُ فَأَنَّى تَوَفَّكُونَ» انعام : ۹۵ ناگفته نماند زنده آنست که چهار عمل جذب ، دفع ، حرکت و تولید مثل داشته باشد مثل انسان و حیوان و علف زنده . و اگر دارای این خواص نباشد مرده است .

دانه و تخم تا زیر خاک نرفته است مرده و بی حرکت است و سلول خفته ای میان آن هست ولی چون زیر خاک رفت در اثر حرارت و رطوبت بحرکت میاید و زنده شده رشد می نماید و چون بگیاه مبدل گردید دانه ها و تخمهای خود را که در نوبت خود مرده اند بزمین میریزد و بدین شکل زنده از مرده و بالعکس بیرون میاید و این عمل از اسرار عجیب خلقت و درجهان دائمی است ، زنده شدن و روئیدن

انسانها از زمین در روز قیامت بآن تشبیه شده است «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُخَيِّ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ» روم : ۱۹ .

معنی آیه اول چنین است : خدا شکافنده دانه و هسته است زنده را از مرده خارج میکند و بیرون آورنده مرده از زنده است آن است خدا . پس بکجا میروید؟! * «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» بقره : ۱۷۹ آیه عجیبی است در بیان موقعیت قصاص . کوتاهترین جمله در جاهلیت در این باره آن بود که میگفتند : «الْقَتْلُ أَنْفَى لِلْقَتْلِ» ولی قرآن با این کلمه «فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ» آنرا از رونق انداخت .

ناگفته نماند اگر قاتل در مقابل قتل کشته شود دیگران بقتل مردم جری نمیشوند و آن سبب محفوظ ماندن خونهاست لذا قرآن فرمود : ای خردمندان در قصاص حیات هست .

* « وَمِنْ هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَلَعِبٌ وَإِنَّ اللَّهَ أَرَأَى الْآخِرَةَ لِهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ » عنكبوت : ۶۴ .

در مجمع از ابو عبیده نقل میکند که حیوان (بروزن قمران) و حیات هر دو بیک معنی است قاموس نیز چنین گوید . یعنی : این زندگی دنیا فقط مشغولیت و بازیچه است و خانه آخرت از زندگی حقیقی است ایکاش میدانستند در اقرب نقل است که مراد از آن حیاتی است که مرگ در پی ندارد .

* * *

* « اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ » بقره : ۲۵۵ - آل عمران : ۲ « وَعَنْتِ الْوُجُوهَ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ » طه : ۱۱۱ « وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ » فرقان : ۵۸ « هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ » غافر : ۶۵ .

حی از اسماء حسنی است و آن صفت مشبهه است و دلالت بر دوام و ثبات دارد . حیات خداوند عین ذات اوست ، حیات همه موجودات از خداست و از آنها

قابل انفکاک است ولی حیات خدا از خدا قابل انفکاک نیست . دلیل این مطلب قید « الَّذِي لَا يَمُوتُ » است که گذشت یعنی : زنده ای که هرگز مرگ ندارد و آیه « هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ » که قصر حقیقی است یعنی زنده واقعی و حقیقی فقط او است و زندگی سایر موجودات عارضی و از جانب غیر است و حکم هلاکت بر آنها عمومیت دارد « كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ » قصص : ۸۸ .

اگر گویند : چه میگوئید در خلود قیامت که اهل بهشت و جهنم زنده بودنشان ابدی است ؟ گوئیم : ابدیت و خلودشان از جانب خداست نه عین وجودشان .

* * *

* « وَإِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيباً » نساء : ۸۶ . تحیت : هر دعا و ثنا و تعارفی است که شخص در رو برو شدن با شخص دیگر بر زبان میآورد و آن

در اصل ، مصدر حیّاک الله است
(المنار) .

نظر باصل ماده، معنای زنده ماندن و زنده نگه داشتن میدهد چنانکه مجمع آنرا سلام کردن و بقا گفته و راغب گوید : آن از حیات است و سپس دعا بر حیات را تحیت گفته اند . در اقرب میگوید : « حیّاه الله تحية » یعنی خدا عمر او را زیاد کند .

علی هذا تحیت اعّم از سلام کردن است و سلام کردن از مصادیق آن میباشد چنانکه در مجمع ذیل آیه فوق از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل شده که تحیت سلام کردن و سایر نیکی هاست . و روایت هست : کنیزی طاقه ریحانی پیش امام حسین صلوات الله علیه آورد ، حضرت او را آزاد کرد ، گفتند : یک طاقه ریحان چه ارزشی دارد تا او را آزاد کنی ؟ فرمود : خدا ما را چنین ادب فرموده آنگاه امام علیه السلام آیه « وَإِذَا حُيِّيتُمْ ... » را خواند و فرمود :

بهرتر از هدیه او آزاد کردنش بود و از آیه « ... تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ » ابراهیم : ۲۳ نیز روشن میشود که سلام کردن از مصادیق تحیت است .

معنی آیه اول چنین است : چون بشما از کسی تحیتی شد ، تحیتی بهتر از آن یا مثل آنرا برگردانید خدا بر همه چیز حسابگر است .

اگر سلام کردن را مصداق آیه بگیریم معنی آنست چون کسی شما سلام علیکم گفت در مقابل سلام - علیکم و یا سلام علیکم و رحمة الله بگوئید و اگر نیکویی دیگری و یا دعائی را مصداق بدانیم مراد آن میشود که با مثل آن یا با بهتر از آن تلافی کنید .

* « فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبَارَكَةٌ طَيِّبَةٌ ... » نور : ۶۱ چون بخانه ها وارد شدید بر خودتان سلام کنید آن تحیتی است از جانب خدا مبارک و پاکیزه است .

در مجمع از حضرت صادق علیه السلام نقل است که آن ، سلام شخص بر اهل بیت است و آنها جواب میدهند و آن سلام شماست بر خودتان « تَحِيَّةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ » مشعر آنست که سلام کردن بجای تحیاتیکه در جاهلیت بود تشریع شده است .
حیاء : شرم . « ... إِنْ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ ... » احزاب : ۵۳
 آن کار پیغمبر را آزار میدهد و از شما شرم میدارد ولی خدا از گفتن حق شرم نمیدارد . همچنین است آیه ۲۶ بقره .

یحیی : علیه السلام از انبیاء بنی - اسرائیل : پسر زکریا است ، نام مبارکش پنج بار در قرآن مجید آمده است .

او در اثر دعای پدرش که از خدا فرزند خواست متولد گردید و لادتش خارق عادت بود زیرا زکریا در آن موقع پیر و ناتوان بود و زنش فرتوت و از اوّل نازا بود « قَالَ رَبِّ اَنْتَ بِكُونٍ لِي غُلَامٌ وَقَدْ

بَلَغَنِي الْكِبَرَ وَاُمْرَأَتِي عَاقِرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ » آل عمران : ۴۰
 همچنین است آیه ۷ مریم .

او مصدق و بشارت دهنده عیسی بود و پیشوای قوم خود و پارسا و پیغمبر خدا و از شایستگان و صلحا بود « ... إِنْ اللَّهُ يُشْرِكْ يَحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ » آل عمران : ۳۹
 بعضی از بزرگان در تفسیر خود « حصور » را کنار گیرنده از زنان گفته است ولی چنانکه در « حصر » گذشت معنای پارسائی بهتر است و خود داری از زنان بمعنی عدم تزویج حسن نیست .

خدا با و دستور داد که کتاب را محکم گیرد و در کودکی بوی فهم و درك داد ، و مهربانی و عاطفه مخصوصی عنایت فرمود ، او پاک و متقی بود و پدرو مادرش نیکوئی میکرد و ستمکار و عصیانگر نبود . سلام بر او روزیکه بدنیا آمد ، روزیکه از دنیا رفت و روزیکه سر از قبر بر میدارد . « يَا يَحْيَى

لُحْدِ الْكِتَابِ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ
صَبِيًّا وَحَنَانًا مِّن لَّدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ
تَقِيًّا . وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا
عَصِيًّا . وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ
يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا ، مريم :
۱۲ - ۱۵ .

او همچون پدرش زکریا و
عیسی و الیاس از نیکوکاران و از
عباد الله الصالحین بود ، وَزَكْرِيَّا وَ
يَحْيَى وَ عِيسَى وَ اِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ
الصَّالِحِينَ ، انعام : ۸۵ .

* * *

قرآن مجید در باره شهادت
او چیزی نگفته است . در باره قتل
وی نوشته اند که : هیرودیس حاکم
فلسطین عاشق هیرودیا دختر برادرش
شد و تصمیم گرفت با وی ازدواج
کند اقوام و خویشان باین کار
راضی بودند ، این خبر یحیی رسید

یحیی اعلام کرد که این نکاح حرام
و باطل و بر خلاف دستور تورات
است و شروع بمبارزه کرد . فتوای
او دهان بدهان بهمه رسید .

هیرودیا پس از شنیدن این
مطلب طوری دل هیرودیس را ربود
که او را وادار بقتل یحیی کرد .
بدستور او حضرت یحیی را سر
بریدند و سرش را پیش هیرودیس
و معشوقه اش آوردند .

حیه : مار . ، قَالَ اَلْقَهَا يَا
مُوسَى . فَالْقَاهَا فَاِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى ،
طه : ۲۰ فرمود ای موسی آنرا
(عصا) بیانداز آنرا انداخت در
دم ماری شد که بتندی حرکت میکرد .
در « ثعبان » گذشت که چرا
راجع بعصای موسی گاهی ثعبان
گفته شده و گاهی حیه و گاهی جان
والحمد لله وهو خیر ختام .

خ

خاء : هفتمین حرف از حروف
الفبای عربی است . جزء کلمه واقع
میشود ، بتنهایی معنایی ندارد . در
حساب ابجد شصده است .

خبء : پوشیده . نهان (اقرّب)
راغب گوید : هر ذخیره شده پوشیده
را خبأ گویند « خَبَاءُ الشَّيْءِ خُبْأٌ :
سُتْرُهُ » .

این کلمه در اصل مصدر است
که بمعنای مفعول میاید در نهج -
البلاغه حکمت ۵ آمده : « وَالْمُسَالْمَةُ
خَبْأُ الْعُيُوبِ » : تسالم پوشیدن
عیبهاست . و در حکمت ۱۴۸ هست
: « الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ » مرد
زیر زبانش پنهان است یعنی چون
سخن گوید قدرش معلوم میشود .

« أَلَا تَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ
الْخَبْأَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ
مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ » نمل : ۲۵

شیطان اعمالشان را بر آنان آراسته
تا خدائی را که در آسمانها وزمین
نهان را آشکار میکند آنچه پنهان
میکنید و آشکار میدارید میداند ،
سجده نکنند .

این ترجمه بنا بر آنست که
« آلا » را در اوّل آیه مشدد
بخوانیم .

ظاهر قرآن آنست که این آیه
سخن دهد است که خطاب بسلیمان
درباره قوم سبا گفته است ولی
کلمه ای عجیب و قابل دقت است .
نهان را آشکار میکند یعنی چه ؟

ناگفته نماند : برق در میان
ذرات ابر و عسل و شیر در گلهها و
علفها نهان است خداوند بوسیله
تخلیه الکتریکی برق نهان را از
میان ابرها آشکار میکند و بوسیله
زنبور عسل و گاو، عسل و شیر نهان

را ظاهر میسازد .

وایضاً تمام حبوبات و میوه‌ها و غیره درگازهای هوا و املاح دریا و خاک و آب ، پنهان و نهان‌اند خداوند بوسیله گلها و گیاهان و درختان آنها را هر سال باندازه معین آشکار میسازد و در اختیار مردم قرار میدهد و نیز نسل‌های آینده بشر و حیوانات و حشرات همه در عالم مخفی و مستوراند و بتدریج آشکار میشوند و بوجود خود ادامه میدهند .

سبحان الله چه واقعیتی است !!؟

درک دهد چه درك عجیبی است !؟ و شاید معنی آیه «وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» حجر : ۲۱ همین باشد .

خبث : (بروزن فلس) زمین

هموار . (مفرات) درمجمع زمین هموار وسیع گفته است . راغب

گوید : سپس اخبات بمعنی نرمی و تواضع بکار رفته است «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ اخْتَبُوا إِلَيَّ رَبِّهِمْ أُولَئِكَ أَصْحَابُ

الْجَنَّةِ ...» هود : ۲۳ .

در مجمع گوید : اخبات بمعنی اطمینان است . گویا مراد از اطمینان حتمی دانستن وعده خداست .

معنی آیه چنین است : آنانکه ایمان آوردند و اعمال نیک انجام دادند و بخدا مطمئن شدند ، یاران بهشت‌اند . «فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ» حج : ۵۴ تا بآن ایمان آورند و دلشان بدان مطمئن باشد . «فَالْهَکْمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ» حج : ۳۴ معبود شما یگانه است باو تسلیم شوید و متواضعان را بشارت بده .

خبث : (بروزن قفل) ناپاکی .

پلیدی . «خبث خبثاً : ضد طاب» «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي خَبثٌ لَّا يَخْرِجُ إِلَّا نَكِدًا» اعراف : ۵۸ سرزمین پاک روئیدنش بساذن پروردگارش میروید و سرزمینیکه پلید و ناپاک است نباتش نمیروید مگر کم . راغب ، خبیث را ناپسند معنی کرده ناپسندی که

در اثر پلیدی است .

در مجمع ذیل آیه ۲۶۷ :

بقره گوید : خبیث بمعنی پلید است و خبث نقره و آهن همان است که بعد از گداختن از نقره و آهن جدا میشود ، اصل آن ردائت (پلیدی) است .

علی هذا خبیث آن است که ناپاک ، پلید و تنفرآور باشد اعم از انسان و کلام و قانون و طعام و غیره و ضد آن طیب است که بمعنی پاک و دلچسب است .

* « الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ » نور : ۲۶ مراد از خبیثات و خبیثین زنان و مردان ناپاک است .

آیه شریفه بعد از آیات زنا و لعان و افک واقع شده گویا مراد آنست که مردان و زنان پاک بحکم ایمان از این نسبتها بدوراند و برای آنها مغفرت و روزی خوش آیند هست . بقیة سخن در « طیب »

است .

و اینکه فرموده : زنان پاک برای مردان پاک و زنان ناپاک برای مردان ناپاک اند گویا منظور انس و تمایل و الفت است زیرا میان پاکان یکنوع کشش معنوی هست که بیکدیگر تمایل میکنند چنانکه ناپاکان نیز چنین اند . کند همجنس با همجنس پرواز .

در مجمع از امام باقر و صادق صلوات الله علیهما نقل است که فرمودند : این آیه نظیر آیه « الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ » است از قرآن مجید بدست میاید اهل ایمان و عمل ، طیب و اهل کفر و فساد خبیث اند . و فرق خبیث و طیب در انسان ، با ایمان و عمل و عدم آندو است .

* * *
* « وَيُجْلِلُ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ » اعراف : ۱۵۷
طیبات هر چیز پاک و دلچسب و خبائث هر چیز پلید و تنفرآور است .

آیه شریفه در وصف حضرت رسول ﷺ است و دلیل آنست که هر پاکیزه در اسلام حلال و هر پلید حرام است ، ظاهراً در خارج از نصّهای خاص که میبئن حلال و حرام اند میشود بعموم آیه استناد کرد بعبارت دیگر در چیزهایی که راجع بآنها حکم بخصوصی نرسیده میشود از این آیه حکم استنباط نمود بقیه مطلب را در لفظ «طیب» مطالعه کنید .

* « وَ مِثْلُ كَلِمَةِ خَيْثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَيْثَةٍ اجْتَنَيْتُمْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَالَهَا مِنْ قَرَارٍ » ابراهیم : ۲۶ کلمه خبیثه را کلمه کفر و شرک گفته اند چنانکه کلمه طیبّه را در آیه ماقبل کلمه توحید . ولی میشود گفت : مراد از آن عموم شرک و قانونهای غیرطبیعی و کلمات ناحق باشد و مراد از کلمه طیبّه خلاف آن . رجوع شود به « طیب » .

خبیر: (بروزن قفل) دانستن و علم بشیء . « خبر الشیء » خبراً : علمه « و خبر (بروزن فرس) آنچه

نقل و حکایت میشود (اقرب) « كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا » كهف : ۹۱ آنچه را نزد او بود احاطه کردیم و دانستیم « وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا » كهف : ۶۸ چگونه شكیبا میشوی در آنچه دانش تو احاطه نکرده است .

* « إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَاءَ تَبَيَّنْتُ مِنْهَا خَبِيرٌ ... » نمل : ۷ موسی بخانواده اش گفت : من آتشی دیدم بزودی از آن برای شما خبری میاورم .

راغب گوید : خبر (بفتح اول و دوّم) علم باشیاء است از طریق اخبار و حکایت و گفته اند : خبره دانستن باطن کار است .

خبیر : دانا و آن از اسماء حسنی است و چهل پنج بار در قرآن مجید آمده است « إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ » مائده : ۸ « وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ » انعام : ۱۸ در میزان فرموده : خبیر از خبره مأخوذ است و آن بمعنی حلم بجزئیات است و آن اخص از

علیم است .

* «وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ» فاطر
: ۱۴ فاعل «يُنَبِّئُكَ» محذوف
است و «مِثْلُ خَبِيرٍ» جای آنرا
گرفته است و شاید فاعل آن «احد»
باشد یعنی : احدی بتو مثل مخبر
دانا خبر نمیدهد در میزان تقدیر
آنرا چنین گفته : خبر نمیدهد ترا
از حقیقت امر مخبری مثل مخبر
دانا .

خبز : نان . «وَقَالَ الْآخِرُ
إِنِّي أَرَانِي أُحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا»
یوسف : ۳۶ و دیگری گفت من
خودم را می بینم که بالای سرم نان
حمل میکنم . این لفظ تنها یکبار
در قرآن یافت میشود . در دعای
حضرت رسول (ص) درباره نان
هست : «اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي الْخُبْزِ
وَلَا تَفْرِقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ فَلَوْلَا الْخُبْزُ مَا
صُمْنَا وَلَا صَلَّيْنَا وَلَا أَدَبْنَا فَرَأَيْتُمْ
رَبَّنَا» (سفينة البحار: خبز) :

خدا یا نان ما را برکت ده ،
میان ما و آن جدائی نیانداز ، اگر
نان نبود روزه نمیگرفتیم ، نماز

نمیخواندیم ، واجبات خدا را ادا
نمیکردیم .

خبط : ضرب شدید . «خبطه
بخبطه : ضربه شدیداً» (قاموس)
راغب آنرا ناهموار زدن گفته مثل
زدن درخت بعصا و زدن شترپایش
را بزمین . مجمع نیز چنین گفته است .
در نهایی درباره مکّه و مدینه نقل
شده : «نهی ان یخبط شجرها»
نهی فرمود از اینکه درخت مکّه و
مدینه با عصا تکان داده شود و
گوید : خبط شجر آنست که درخت
را با عصا بزنی تا برگش بریزد .
در اقرب هست «تخبطه : ضربه
شدیداً» «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا
لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ
الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ
قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ
اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا ...» بقره :
۲۷۵ .

مسّ در آیه بمعنی جنون و
و ممسوس بمعنی مجنون است
(کشاف) راغب گوید : آن
کنایه از جنون است «من المسّ»

متعلق به «یتخبطه» است و «من» برای بیان است (مجمع) .

معنی آیه چنین میشود : کسانی که ربا میخورند برنمیخیزند (زندگی نمیکند) مگر مانند کسیکه شیطان باو دیوانگی و اختلال حواس رسانده باشد . زیرا آنها میگویند بیع مثل رباست حال آنکه خدا بیع را حلال و ربا را حرام کرده است . ارباب تفاسیر « لایقومون » را بمعنی برخاستن از قبر در روز حشر گرفته و گفته اند : ربا خواران دیوانه از قبر سر بر میدارند ولی قید « ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا ... » مانع از این معنی است .

در المنار و المیزان آنرا قیام زندگی گرفته یعنی : ایستادن چنین مردان در زندگی مثل شخص دیوانه است زیرا طریق متعادل زندگی آنست که معاوضه برای رفع حاجت باشد مثل معاوضه پول با نان و شخصیکه پول را با پول با اضافه معاوضه میکند از طریق زندگی متعادل خارج شده و مثل دیوانه است .

و اما مؤثر بودن شیطان در جنون . در المنار پس از نقض و اثبات احتمال داده که مراد از شیطان در آیه میکرب باشد و پیداست که میکرب علت پیدایش بسیاری از امراض است و گوید : این سخن را در تأویل روایتی که نقل شده : « الطاعون من وخز الجن » یعنی طاعون از ضربت جن است ، گفته ایم . بنظر المیزان : اشعار آیه براینکه در بعضی از دیوانگان جن را شانی هست ، یقینی است .

نگارنده : احتمال المنار را قریب میدانم ، شیطان بمعنی شریر و مودی است و در غیر ابلیس نیز بکار رفته است مثل « وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ ... » بقره : ۱۴ « وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنسِ وَالْجِنِّ ... » انعام : ۱۱۲ .

بنابر این شاید مراد از شیطان میکرب باشد و در « ایوب » در باره آیه « مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ » نیز احتمال دادیم که وسوسه است نه اینکه شیطان سبب بیماری

او بود .

ولی از انصاف نباید گذشت که :
 ظهور « يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ »
 در ابلیس و جن است والله العالم .
 و اما آنچه زمخشری و
 بیضاوی گفته که این سخن بنا بر
 معمول عرب است که درباره جن
 چنین عقیده داشتند . سخنی بی پایه
 و باطل است زیرا قرآن مجید این
 مطلب را بصورت قبول نقل میکند
 اگر رسوم عرب در نظر بود هرگز
 چنان در قالب قبول نمیآورد .

خبل : فساد (صحاح) خبال

نیز بمعنی فساد است چنانکه راغب
 گفته « لَا تَتَّخِذُوا سِبْطَانَهُ مِنْ دُونِكُمْ لَا
 يَأْتُونَكُمْ خَبَالًا » آل عمران : ۱۱۸
 از غیر خودتان همراز مگیرید که در
 فساد شما کوتاهی نمیکنند « لَوْ
 خَرَجُوا فِیْكُمْ مَازَادُوْكُمْ إِلَّا خَبَالًا »
 توبه : ۴۷ اگر منافقان با شما
 بجنگ بیرون میشدند شما را فقط
 تباهی میافزودند .

ناگفته نماند همراز بودن کافر
 و رفیق بودن منافق در جنگ، سبب

اعوجاج فکراست زیرا آنها همیشه
 با وسوسه ها و سخنان باطل ، افکار
 را پریشان میکنند . پس خبال هر
 تباهی نیست بلکه تباهی و فساد
 فکری است . لذاست که راغب در
 معنی آن گفته : آن فسادى است
 که بر حیوان عارض میشود و موجب
 اضطراب میگردد مثل جنون یا
 مرضی که در فکر و عقل مؤثر است
 در اقرب گفته خبال بمعنی فساد
 است که در افعال و ابدان و عقول
 باشد . خبل را افساد نیز گفته اند .

این کلمه فقط در دو آیه فوق
 آمده است .

خبو : (بروزن فلس) خاموش

شدن . « خَبِئَ النَّارُ وَالْحَرْبُ خَبْوًا »
 : سکنت و خمدت

« مَا وَاهُمُ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبِثَ
 زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا » اسراء : ۹۷ هر
 وقت که شعله اش فرو نشیند شعله ای
 بر آنها بیافزایم .

راغب گوید خبو آتش ، فرو
 نشستن شعله آن است که پرده ای
 از خاکستر روی آنرا میپوشاند و

اصل خباء بمعنی پرده‌ای است که با آن چیزی را می‌پوشانند .

در نهج خطبه ۱۹۶ در وصف قرآن فرموده : « وَسِرَاجاً لَا يَخْبُؤُ تَوَقُّدُهُ » چراغیکه نورش فرو نمی‌نشیند .

احتمال دارد مراد از آیه شریفه آن باشد که : شعله آتش آخرت هرگز فرونمیشیند و احتمال دارد که کاسته میشود ولی خدا ناقص آنرا جبران و بلکه اضافه میکند . این کلمه فقط یکبار در کلام الله آمده است .

ختر : غدر . حيله (نهايه) در مجمع واقرب بدترین حيله گفته است .

« وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ » لقمان : ۳۲ آیات ماراتکذیب نمیکند مگر هر عهدشکن کفران پیشه ، ظاهراً مراد حيله در عهدشکنی است .

در حدیث آمده : « مَا خَتَرَ قَوْمٌ بِالْعَهْدِ إِلَّا سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْعَدُوَّ » (نهايه) هیچ مردمی پیمان شکنی

نکردند مگر آنکه خدا دشمن را بر آنها مسلط کرد .

این کلمه تنها یکدفعه در قرآن آمده است .

ختم : مهرزدن . گاهی بنفسه متعدی میشود و گاهی به « علی » (اقرب) « وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ » جاثیه : ۲۳ در آیه دیگری بجای ختم ، طبع آمده است « أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ » نحل : ۱۰۸ « كَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ » یونس : ۷۴ .

* « خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ » بقره : ۷

ظن قوی آنست که « غشَاوَةٌ » مبتدای مؤخر و « علی سمعهم » خبرمقدم و « علی ابصارهم » معطوف بر « علی سمعهم » باشد . معنی آیه این میشود : خدا بدلهای آنها مهرزده و برگوش‌ها و چشمهای آنان پرده بخصوصی هست و آنها را است عذاب بزرگ .

ناگفته نماند در اینصورت جمله بعدی دلیل «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ» است یعنی بردلهاشان مهر زده چون برگوش و چشم پرده دادند پیدا است که اگر گوش از شنیدن حق و چشم از دیدن آیات حق در پرده باشد، قلب مهر زده میشود.

علی هذا این آیه نظیر آیه «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ وَخَتَمَ عَلَى قُلُوبِكُمْ...» انعام: ۴۶ است که مهر فقط برای قلب است و چون گوش و چشم مأخوذ شده دل ممهور میگردد.

در آیه دیگری مهر برای قلب و گوش و پرده برای چشم ذکر شده است «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً» جاثیه: ۲۳.

بنظر میاید علت این تعبیر جمله «أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ» باشد چون دانستن نوعاً بوسیله شنیدن است کسیکه دانسته گمراه باشد قلب و گوش او هر دو ممهور است و

اگر گوشش مهر نداشت با وجود دانستن گمراه نمیشد. لذا است که غشاوه فقط برای چشم آمده است. * «يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْكَ وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ» مطففین: ۲۵ - ۲۶. رَحِيق: خمر مخصوصی است. مجمع آنرا شراب خالص گفته است. ختام را طبرسی و راغب مایختم به و آخر طعم گفته اند یعنی طعم آخر آن طعم مشک مخصوصی است. بعضی ها آنرا مهر گفته اند علی هذا معنی آیه این است: از شراب خالص مهر خورده نوشانده میشوند مهر آن نوعی مشک است پس رغبت کنندگان در آن همچشمی کنند.

* * *

* «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا» احزاب: ۴۰.

ناگفته نماند: پایان دادن و بآخر رسیدن یکی از معانی ختم

است « ختمت القرآن » یعنی قرائت قرآن با آخر رساندم (راغب).
این از آنجهت است که پایان دادن يك شیء نوعی مهر زدن است .

خاتم را در آیه شریفه فقط عاصم بفتح تا خوانده بقیة قرآء بکسرتاء خوانده اند و آن بنا بر قرائت کسر بمعنی ختم کننده و تمام کننده است زیرا که پیغمبران را ختم کرده و با آخر رسانده است . و بنا بر قرائت فتح بمعنی آخرالنبیین است (مجمع) در صحاح گوید : « ختمت القرآن » یعنی با آخرش رسیدم . اختتام ضد افتتاح است . خاتم بکسرتاء و فتح آن هر دو بیک معنی است خاتمة شیء یعنی آخر آن .

در اقرب و قاموس خاتم (بکسرتاء و فتح آن) انگشتر و آخر قوم و عاقبت شیء و غیره آمده است . در کشاف و تفسیر یضاوی و غیره نیز بمعنی آخرالانبیاء آمده است .

ناگفته نماند : انگشتر را از

آنجهت خاتم گفته اند که نامه را با آن ختم و مهر میکرده اند چنانکه در نهاییه درباره خاتم سلطان گفته است که برای ختم نامه احتیاج بخاتم دارد .

جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام ج ۱ ص ۲۲ (ترجمه) ذیل کلمة خاتم گوید : همینکه پیغمبر (ص) در صدد نامه نوشتن بشاهنشاه ایران و امپراطور روم برآمد بحضرتش یادآور شدند که اگر نامه بی مهر باشد ایرانیان آنرا نمی پذیرند پیغمبر مهری از نقره تهیه فرمود که روی آن جمله منحمد رسول الله نقش شده بود .

بعضی ها ندانسته و نفهمیده گفته اند : خاتم بمعنی انگشتر است و چون انگشتر زینت انگشت است لذا خاتم النبیین بمعنی زینت پیغمبران است و از آیه شریفه آخرین پیامبر بودن آنحضرت مستفاد نیست .

چه قدر احمقانه است که آیه را چنین تفسیر کنیم با آنکه اطلاق لفظ خاتم بانگشتر چنانکه گفته شد

برای آن بود که نامه را با آن ختم و مهر میکردند .

صدر آیه شریفه درباره ازدواج حضرت رسول (ص) با دختر عمه خودش زینب است . زید که پسر خوانده آنحضرت بود زینب را بزنی گرفت و پس از طلاق دادن، حضرت او را تزویج نمود ، مردم سرو صدا راه انداختند که آنحضرت زن پسرش را بعقد نکاح خود درآورده است .

و چون زید بن حارثه پسر خوانده آنحضرت بود و بحکم «وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ» احزاب : ۴ پسر خوانده پسر نیست و ازدواج با زن او حرام نمی باشد قرآن فرمود : محمد پدر هیچ يك از مردان شما نیست ، تا ازدواج او با زن زید مانعی داشته باشد .

در کشف و المیزان گوید : اما قاسم و طیب و طاهر و ابراهیم که پسران آنحضرت بودند پیش از حد بلوغ از دنیا رفتند و «رِجَالُكُمْ» بآنها شامل نیست همچنین حسنین

علیهما السلام که آنحضرت قبل از بلوغ آنها از دنیا رفت و از «رجالکم» در وقت نزول آیه خارج بودند . مراد از آیه آنست که آنحضرت پدر هیچ يك از مردان شما نیست نه اینکه پدر کودکان هم نیست .

معنی آیه چنین میشود : محمد پدر هیچ يك از مردان شما نیست (و زید یکی از مردان است پدر او هم نیست و ازدواج با زن زید برای او بلامانع است) .

ولیکن او رسول خدا و آخر پیامبران است و با او نبوت پایان رسیده و خدا بهر چیز داناست آنچه فرموده از روی علم و حکمت است . درباره اینکه خاتم نبیین مستلزم خاتم رسولین نیز هست رجوع شود به «رسل» .

خاتمیت آنحضرت

اگر گویند : چرا آنحضرت خاتم پیغمبران است و چرا بعد از وی پیغمبری نخواهد آمد ؟ .
گوئیم : علت خاتمیت آنحضرت

واقعیت این ادعا برایش روشن خواهد شد .

دیگری آنکه حضرت رسول

ﷺ در روزگاری مبعوث شد که بشریت بحدّ بلوغ و رشد رسیده بود و میتوانست با در دست داشتن برنامه اسلام و با راهنمایی عقل و فهم خود زندگی کند و پیش برود در این صورت آمدن پیغمبر جدید لغو و باطل خواهد بود .

توضیح اینکه : پدر و مادرو

استاد تا مدتی کودک را تربیت میکنند و راهنمایی‌های لازم را بجای میاورند و چون بحدّ رشد و درک رسید گویند : تو دیگر بقدر کفایت فهم و درک داری و میتوانی با فهم و عقل خود و راهنمایی‌هایی که کرده‌ایم به تنهایی زندگی کنی دیگر احتیاج پیدر و مادر و مربی نداری برو زندگی کن کار بد و خوبت هر دودیدگری پای تو است و بکسی مربوط نیست .

بشریت نیز در چنین حالی قرار

داشت میتوانست از فهم و عقل و

دو چیز است یکی آنکه : احکام و دین آنحضرت با تمام ترقی و پیشرفت و تمام مراحل زندگی قابل تطبیق است و جامعیت آن از لحاظ جهان بینی و جهانداری و تأمین احتیاجات فرد و اجتماع و مادی و معنوی بحدّی است که دیگر احتیاج بقانون جدید و پیغمبر جدید نیست .

بقول یکی از متفکرین : اگر

پنجاه نفر دانشمند ممتاز از ممالک جهان انتخاب کرده و همه گونه وسائل در اختیارشان بگذاریم و بگوئیم : پنجاه سال بنشینید و مشاوره کنید تا قانونی که شامل تمام شئونات زندگی بشری باشد تنظیم نمائید . این دانشمندان در عرض این مدت نمیتوانند قانونی بجامعیت اسلام اعظم از آنکه مطابق با واقع باشد یا نه تدوین نمایند .

این سخن حق است و هر که

بفقه اسلام مخصوصاً از نظر ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد باشد

قوانین خدا استفاده کرده بزندگی ادامه دهد دیگر حاجتی بکتاب جدید و پیامبر جدید نداشت .

در مجمع ذیل آیه شریفه میگوید :
این حدیث از جابر بصحت رسیده که رسول خدا ﷺ فرمود : مثل من در میان انبیاء مثل کسی است که خانه‌ای بنا کرده و در کمال وزیائی آن کوشید فقط جای خشت باقی ماند هر که بآن خانه وا میشد و تماشا میکرد میگفت : این خانه چه زیباست مگر جای این خشت ، فرمود : من بجای همان خشت هستم . انبیاء با من بآخر رسیدند این حدیث را بخاری و مسلم نقل کرده اند .

خدد : خد بمعنی رخسار و چهره است « وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا » لقمان : ۱۸ راغب گوید : دو خد انسان همان است که از راست و چپ بینی او را احاطه نموده است . قاموس حدّ آندو را زیر چشم تا گوشه لب و آن قسمت از صورت

که بینی را از چپ و راست احاطه میکند ، معین کرده است معنی آیه چنین میشود : از مردم روی نگردان (بمردم بی اعتنا مباش و تحقیر مکن) و در زمین بتکبر و شادمانی گام مزن .

* « قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ ... »
بروج : ۴ اصحاب گودال هلاک شدند . بقول راغب : خدّ و اخدود بمعنی گودالی است مستطیل و عمیق و جمع آن اخادید است در صحاح نیز اخدود را چنین معنی کرده است ولی قید عمیق ندارد . قاموس گوید : خدّ بمعنی حفره و اخدود بمعنی جدول است .

بنظر راغب اصل آن بمعنی رخسار و استعمالش در گودال استعاره است . در نهج البلاغه خطبه ۶۷ هست « أَضْرَعَ اللَّهُ خُدُودَكُمْ » : خدا چهره هایتان را ذلیل کند و در خطبه ۱۶۳ در صفت طیور آمده « أَلْتَبَى أَسْكَنَهَا أَخَادِيدَ الْأَرْضِ » آنها تیکه در گودالهای زمینی اسکان داده است .

اصحاب اخدود

قصه اصحاب اخدود در قرآن مجید چنین آمده است « قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ . النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ . إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ . وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ » بروج : ۴ - ۸ اهل گودال هلاک شدند که اهل آتش مشتعل و هیزمدار بودند آنها بر بالای گودال نشسته بودند . و بر شکنجه ای که بمؤمنان میکردند ناظر بودند . از آنها انتقام نکشیدند مگر برای آنچه بخدای توانا و ستوده ایمان آورده بودند .

ظاهر آیات نشان میدهد که واقعه ای در کار بوده است و عده ای روی طرفداری از ایمان و توحید شکنجه دیده و در گودال آتش انداخته شده اند وستمگران شکنجه ده ناظر شکنجه آنها بوده اند و مؤمنان در این باره تقصیری نداشته اند و دین آنها دین حق بوده است .

در تفسیر برهان از علی بن ابراهیم نقل شده : در یمن پادشاهی بود

بنام ذونواس که در دین یهودیت متعصب بود . بوی خبر دادند که در « نجران » عده ای بر دین نصرانیت اند و بعیسای مسیح عقیده دارند . ذونواس برای از بین بردن آنها لشگری بنجران کشید و وادارشان کرد تا از دین خود بر گردند . آنها بوی اهیّت نداده و در دین خود پافشاری کردند . ذونواس دستور داد خندقی حفر کرده و در آن هیزم فراوان ریختند و آتش در آن افروختند و نصاری را در آغوش آتش افکندند .

در این نقل هست که عده ای را هم با شمشیر کشتند . ولی قرآن مجید فقط بجریان سوختگان نظر دارد .

آنچه از علی بن ابراهیم نقل شد مطابق همان است که اهل تاریخ در حالات ذونواس نقل کرده اند مراجعه و دقت در آیات سوره بروج نشان میدهد که این قضیه در قرآن مجید بدان مناسبت ذکر شده که کفار مکه در صدر اسلام مسلمانان را

اذیت میکردند و شکنجه میدادند و عده‌ای از آنها « الْمَعْدُومِينَ فِي اللَّهِ » لقب یافتند و آنگاه قرآن مجید تهدید میکند که این کار باعث خشم خداوندی و عذاب الیم است .

خدع : حيله کردن . فریب دادن . در قاموس گوید : « خدعه خدعاً : ختله واراد به المكره من حيث لا يعلم » و خديعه نیز بمعنی حيله است .

« وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنْ حَسِبْتَكَ اللَّهُ » انفال : ۶۲ هرگاه بخواهند فریبت دهند خدا برایت کافی است . « يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ » بقره : ۹ .

طبرسی فرموده : بخادعون در آیه بین الاثنین نیست زیرا مفاعله گاهی یکطرفه می‌باشد مثل « عَافَاهُ اللَّهُ وَاعْقَبْتُ اللَّصَّ » در اقرب - الموارد گوید : مخادعه مثل خدع است .

ناگفته نماند : مفاعله اغلب برای بین الاثنین است و گاهی برای

تکثیر می‌آید چنانکه در مقدمه المنجد گفته است . بنظر می‌آید مفاعله در آیه فوق برای کثرت باشد یعنی : منافقان شدیداً با خدا خدعه میکنند . * « إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ » نساء : ۱۴۲ حقا که منافقان خدا را فریب میدهند خدا فریب دهنده آنهاست .

اگر گویند : آیا میشود بخدا نسبت مخادعه داد؟ آیا میشود گفت که خدا فریب میدهد ؟ .

گوئیم : این تعبیر و نظیر آن در قرآن بسیار است مثل « وَمَكْرُؤًا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ » آل-عمران : ۵۴ « وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا » رعد : ۴۲ « وَمَكْرُؤًا مَكْرًا وَمَكْرُؤًا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ » نمل : ۵۰ « وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ » انفال : ۳۰ .

مکرا بتدائی مذموم و از صفات ناپسند است ولی مکردمقابل مکر مدح و قابل ستایش است مثلاً کسیکه میخواهد شخصی را بخواب

دهد و پول او را بدزدد این شخص متوجه شده جای پول را عوض میکند . تصمیم او لی مذموم و قبیح است ولی حیلۀ شخص دوم که در واقع چاره جوئی در مقابل حیلۀ است ممدوح میباشد .

آنچه در آیات فوق قابل دقت است ، این است که مکرومخادعۀ خدا در مقام ثانی آمده علی هذا مکر پسندیده است و مذموم نیست .

خدا بکسی حیلۀ نمیکند و کسی را فریب نمیدهد ، فریب دادن و حیلۀ کردن در اثر جهل و نقصان است و خدا از آن دو بدور است ولی کسیکه از هدایت خدا اعراض میکند خود را مورد غضب خداوند قرار میدهد و گرفتار سخط حق تعالی میشود و این عبارت دیگر ، مَكْرٌ خدائی است .

همچنانکه در جای رطوبی نشستن موجب درد پا و روماتیسم است همانطور شقاوت و بدبختی معلول هی اعتنائی بحق است و چون این علیت و معلولیت ساخته خدا و

مخلوق خداست لذا میگوئیم که خدا باو مکر کرد ولی واقع این است که باثر قبیح عمل خود گرفتار شد در اثر حسابی که خدا قرار داده بود .

خدن : (بروزن جبر) رفیق . (قاموس) جمع اخدان است بمذکرو مؤنث هر دو اطلاق میشود راغب گوید : آن بمعنی رفیق است و اکثر در کسی استعمال میشود که از روی شهوت رفیق میشود .

وَأَتَوْهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِأَلْمَعْرُوفِ
مُحْصَنَاتٍ غَيْرِ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَخَذَاتٍ
اَخْدَانٍ ، نساء : ۲۵ اجرت آنها را بطور متعارف بدهید در حالیکه غفیف اند و زنا کار و رفیقگیر نیستند .

مقصود زنانی هستند که برای خود رفیقی اتخاذ کرده و با او زنا میکردند . بعضی ها گفته اند : مراد از سفاح زنای آشکار و از اتخاذ رفیق زنای مخفی است . و چون سفاح با اتخاذ خدن مقابل است این قول قریب بنظر میرسد . در مجمع

از ابن عباس نقل کرده که عده‌ای از اهل جاهلیت زنای آشکار را حرام میدانستند ولی زنای سری را جایز می‌شمردند. خدا از هر دو نهی فرمود.

ناگفته نماند: اخدان دوبار در قرآن مجید آمده یکی آیه فوق که درباره زنان است و دیگر آیه ۵ مائده که درباره مردان رقیه گیر است. و نیز ناگفته نماند: خدین بروزن امیر از این ماده بمعنی رفیق آمده است در نهج البلاغه خطبه ۱۲۴ درباره بعضی از آشنایان فرموده: «فَشَرُّ خَدَّيْنِ وَالْأَمُّ جَلِيلٍ» یعنی بدترین رفیق و پستترین دوست است.

خذل: رها کردن. یاری نکردن. «خَذَلَهُ خَذَلًا وَخَذَلَانًا: تَرَكْتُ نُصْرَتَهُ وَإِعَانَتَهُ» بنظر راغب خذلان آنست که یاری دوستی امیدوار باشی و او تو را رها کند. «وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ» آل عمران: ۱۶۰ اگر خدا شما را رها کند و یاری ندهد پس کیست که بعد از او شما را

نصرت دهد ؟

* «وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا» فرقان: ۲۹ خذول صیغه مبالغه است یعنی شیطان بسیار رها کننده و خوارکننده انسان است. امیدوار میکند و خوار میگرداند. «فَتَقَعَّدَ مَسْذُومًا مَخْذُولًا» اسراء: ۲۲.

این کلمه تنها سه بار در قرآن مجید آمده است نهج البلاغه در حکمت ۱۷ درباره آنانکه در چنک امام رایاری نکردند و درخانه‌های خود نشستند فرموده: «خَذَلُوا الْحَقَّ وَلَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ» حق را رها کردند و باطل را نیز یاری ننمودند **خرب:** (بروزن فلس) و خراب بمعنی ویران شدن و ویران کردن است. در اقرب الموارد آنرا از باب ضرب بضرب متعدی و از باب علم يعلم لازم گفته است. خرب و اخرب هردو بمعنی خراب کردن است.

«وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَىٰ فِي خَرَابِهَا...» بقره: ۱۱۴ کیست

ستمکارتز از آنکه مانع از یاد خدا در مساجد باشد و در خرابی آنها بکوشد . خراب در آیه ممکن است بمعنی ویران شدن و ویران کردن باشد . صدر آیه میفهماند که خراب شدن مسجد، خالی ماندن آن است گرچه حمل بویران شدن نیز جایز است .

* « يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ » حشر : ۲ این آیه درباره بیرون راندن عده ای از یهود از اطراف مدینه است که خانه های خود را از داخل خراب میکردند تا بعد از رفتن برای اهل اسلام مورد استفاده نشود و مسلمانان از خارج ویران میکردند تا راه باز کرده گرفتارشان نکنند . چون خود سبب اینکار بودند لذا فرموده : خانه های خود را بدست خود و بدست مسلمانان خراب میکردند .

خروج : بیرون شدن . آشکار شدن . « وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً ... » توبه : ۴۶ اگر بیرون رفتن از برای جهاد مایل میبودند

وسيلة آنرا فراهم میکردند .

اخراج و خروج در خارج شدن و خارج کردن معمولی مثل خارج شدن از منزل و در ظاهر شدن مثل خروج میوه از درخت و نظائر آن بکار رفته است ولی معنی اولی که همان آشکار شدن باشد در همه جا ملحوظ است و در آیات « قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مُدًّا وَفُجْرًا مَدْحُورًا » اعراف : ۱۸ « فَأَخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ » حجر : ۳۴ « فَأَخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ » اعراف : ۱۳ شاید منظور، خروج از مقام و مرتبه باشد .

خرج در آیه « فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا » کهف : ۹۴ بمعنی مزد و اجرت است و چون آیات بعدی حکایت میکند که ذوالقرنین از آنها کارگر و تکه های آهن و سرب خواست و در جواب آیه فوق گفت : « مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ ... » لذا پیداست که غرض آنها از خرج مزد و اجرت بوده است نه وسائل

سند .

و چون مزد از مال اجرت
 دهنده خارج میشود و یا بصورت
 مزد آشکار جدا میشود بآن خرج
 گفته اند . همچنین است خراج ولی
 راغب گوید : خرج اعم از خراج
 است و خراج اغلب بحق الارض
 گفته میشود .

* « أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَخَرَّاجٌ رَيْكَ
 خَيْرٌ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ » مؤمنون :
 ۷۲ .

در مجمع گوید : اصل خراج
 و خرج هر دو یکی است و آن
 غله ای است که بر سبیل وظیفه اخراج
 میشود و از آن است خراج ارض .
 منظور از خراج در آیه بقرینه
 « خَيْرُ الرَّازِقِينَ » رزق است معنی
 چنین میشود : یا از آنها مزدی و
 اجرتی میخواهی و از این جهت
 قبول رسالت برایشان گران است
 رازق تو خداست روزی پروردگارت
 بهتر است و او بهترین روزی دهندگان
 میباشد .

در آیات قرآن درباره پیامبران

و مخصوصاً حضرت رسول ﷺ
 تکرار شده که آنها بر رسالت مزدی
 نمیخواهند « قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا
 ... » انعام : ۹۰ - شوری : ۲۳ .

خردل : علفی است که
 تخمهای سیاه و بسیار ریز دارد .
 در المنجد گوید : « نبات له حب »
 صغیر جداً اسود ، اقرب الموارد
 آنرا خود دانه گفته است . خردل
 هم فارسی است و هم عربی چنانکه
 اقرب تصریح میکند و خردل فارسی
 تخمی مخصوص و تخم تره تیزك
 است در برهان قاطع زیر کلمه سپندان
 گوید : خردل، فارسی است و آن
 تخمی است دوائی و تخم تره تیزك
 را نیز گفته اند و بعربی حب الرشاد
 خوانند .

بهر حال این کلمه در قرآن
 مجید دو بار بکار رفته انبیاء ۴۷ و
 لقمان ۱۶ و در هر دو منظور نشان
 دادن کوچکی عمل است « وَ نَضَعُ
 الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ ... وَ
 إِنْ كُنَّا مِنْكُمْ لَجَنَةً مِّنْ خُرَدَلٍ أَتَيْنَاهَا
 وَ كَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ » انبیاء : ۴۷

برای روز قیامت میزانهای عدل را می‌نهم عمل هر چند هموزن دانه خردلی باشد آنرا میاریم کفایت کن بر حسابگری ما .

غرض آنست که عمل خوب و بد آدمی هر چند باندازه دانه خردل باشد از علم خدا مستور نیست و مورد ثواب و عقاب است .

خور : خرّ (بروزن فلس) و خرور (بروزن عقول) بمعنی سقوط توأم با صدا است (مفردات) خریر صدای جریان آب و باد و غیره است . دیگران خرور را مطلق سقوط و افتادن گفته اند .

علی‌هذا در آیاتی نظیر « فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ » نحل : ۲۶ « فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ » سبأ : ۱۴ « فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ ... » حج : ۳۱ مراد سقوط توأم با صدا است .

و در آیه « وَخَرَّ مُوسَى صَعِقاً » اعراف : ۱۴۳ موسی بیهوش افتاد گویا منظور افتادن در حال صبحه

است .

و در آیه « إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا » مریم : ۵۸ و نظیر آن ، بعقیده راغب بکار رفتن « خرّوا » برای تنبیه بدو امر است یکی افتادن و دیگر صدا بتسبیح . و کلمه « سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ » بعد از « خَرُّوا سُجَّدًا » سجده : ۱۵ اشاره بآنست که خوریر و صدایشان فقط تسبیح و تحمید بوده است .

خرص : سخن گفتن از روی حدس و تخمین . در مجمع دروغ گفتن معنی کرده است .

دروغ گفتن و هر سخن که از روی ظن باشد (قاموس) « خرص روی خرصاً : کذب - خرص فیه : حدس » (اقرب) .

« إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ » انعام : ۱۴۸ « إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ » انعام : ۱۱۶ .

بنظر می‌آید که منظور از « تخرصون » تخمین و حدس باشد در این صورت « إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ » عبارت

اخبرای «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ» میباشد یعنی: فقط از گمان پیروی میکنند و فقط روی تخمین و حدس سخن میگویند. شاید ظن نسبت بعقیده و خرص نسبت بقول است. ماقبل آیه اول در این است که مشرکان میگفتند: مشرك بودن و حرام دانستن ما بعضی چیزها را خواست خداست و اگر او نمیخواست چنین نمیشدیم: آنوقت خدا در جواب میگوید: «قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ...» علی هذا «إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ» راجع بعقیده و «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ» راجع بقول است و خلاصه آنکه عقیده تان روی ظن و سختتان روی تخمین است ماقبل آیه اول نیز مؤید این احتمال است.

آیه ذیل دلالتش روشنتر از آیه قبل است «وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَالَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» زخرف: ۲۰ پیدا است که سخن از روی حدس مقابل سخن

از روی علم است. * «قُلْ الْخَرَأَصُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ سَاهُونَ. يَسْأَلُونَ آيَاتَ يَوْمِ الدِّينِ» ذاریات: ۱۰-۱۲ خراصون را کذابون معنی کرده اند یعنی دروغگویان هلاك شدند آنانکه در ورطه ای غافل و خطا کار مانده اند میپرسند: روز جزا کی میرسد؟ ولی تدبیر در آیات ماقبل و مابعد نشان میدهد که مراد از آن سخن گویان از روی حدس و تخمین اند که درباره قیامت شك کرده و از روی حدس سخن میگفتند.

خرطوم: بینی (قاموس - اقرب - صحاح) «سَنِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ» قلم: ۱۶ حتماً روی بینی او علامت میگذاریم گویا منظور از علامت، عار و ننگی است که همیشگی باشد مثل داغی روی بینی.

از مفردات بدست میاید که خرطوم در اصل بینی فیل است و هرگاه در بینی انسان بکار رود مراد قبیح شمردن است گرچه عبارت مفردات تاحدی

مشو ش است. زمخشری نیز استعمال آنرا دال بر استخفاف گرفته است: خراطیم قوم بمعنی بزرگان قوم بکار رفته و نیز خرطوم بمعنی خمر آمده است (صحاح) این کلمه در کلام الله مجید فقط یکبار استعمال گردیده است.

خرق: شکافتن. قاموس پاره کردن و شکافتن و غیره گفته است. در مجمع شکافتن آمده است.

«حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَ فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا» قَالَ أَخْرَقْتُهَا لِتَغْرُقَ أَهْلَهَا ... كهف ۷۱: تا وقتی که در کشتی سوار شدند کشتی را بشکست (بشکافت) موسی گفت: کشتی را شکافتی تا اهل آنرا غرق کنی؟!.

* «وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ وَخَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ» انعام: ۱۰۰ جن را شریکان خدا قرار دادند حال آنکه جن را خدا آفریده است و بدروغ بی آنکه بدانند برای خدا پسران و دختران ساختند.

خرق بمعنی دروغ ساختن و افتراء نیز آمده است در قاموس هست: «خرق الكذب: صنعه» در معنی خرق قید فساد لازم نیست چنانکه راغب گفته بلکه اعم است زیرا در آیه اول «خرقها» که حکایت عمل آن عالم است از روی فساد نبود بلکه «اخرقتها» که کلام موسی است توأم با فساد است زیرا موسی چنان فهمید.

همچنین در نهج البلاغه خطبه ۱۰۶ درباره علم خدا آمده: «خَرَقَ عِلْمُهُ بَاطِنَ غَيْبِ السُّرَاتِ» یعنی علم خدا باطن پوشیده ها را شکافته است. پیدا است که در اینجا و امثال آن قید بدون رویه و قید فساد جاری نیست ولی در خطبه ۱۰۷ «خَرَقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ» قید فساد و بی تدبیری جاری است.

* «وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ» اسراء: ۳۷ در زمین بتکبر راه مرو، هرگز زمین را نتوانی شکافت.

خزون: (بروزن فلس) حفظ

شیء و ذخیره کردن آن در خزانه .
(مفردات) و خزانه (بکسر اول)
مکان حفظ شیء است چنانکه در
اقرب آمده و جمع خزانه خزائن
است در قاموس و مجمع نیز بمعنی
حفظ و نگهداری آمده که توأم با
ذخیره کردن میباشد .

* « فَانزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاسْقَيْنَا
كُمُوهُ وَ مَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ » حجر :
۲۲ خازنین بنا بر آنچه گفته شد بمعنی
حافظین است یعنی از آسمان آب
نازل کردیم و شمارا با آن سیراب
نمودیم و شما نگهدارنده آن نیستید
بلکه حافظ و ذخیره کننده آن مائیم
که از آسمان نازل کرده و در قعر
زمین ذخیره و حفظ میکنیم .

* « وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ
جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا
يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ » غافر : ۴۹ خزنة
جمع خازن بمعنی حافظ و نگهبان
است خزنة جهنم مأموران و نگهبانان
آن میباشد چنانکه این کلمه درباره
مأموران بهشت نیز آمده است « وَقَالَ
لَهُمْ خَزَنَتُهُمْ أَسْلَامٌ عَلَيْكُمْ طَبَقُكُمْ فَادْخُلُوهَا

خَالِدِينَ » زمر : ۷۳ .

* * *

* « قُلْ لَّوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ
رَحْمَةِ رَبِّي إِذَا لَا مَسْكُومٌ غَلَبَهُ
الْإِنْفَاقِ ... » اسراء : ۱۰۰ « وَ قُلِ
خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَلَكِنَّ
الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ » منافقون : ۷
« وَ أَنْ مِنْ شَيْءٍ لَا عِندَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا
نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ » حجر : ۲۱ .
مراد از این خزائن چیست ؟

قهرأ مکانهایی است که چیزهای
بی شمار در آن ذخیره شده و نگهداری
میشود .

ناگفته نماند : آنچه از انسان
و حیوان و سایر جنبندگان و آنچه
از اشجار و میوه ها و حیوانات قا
بحال بدنیا آمده و بعداً خواسته آمد
همه بصورت مواد اولیه در هوا و
گازها و آبها و املاح دریا و خاکها
موجود بوده و هستند و خداوند در
هر زمان و هر قدر که بخواهد ، مواد
اولیه را بهم آمیخته و بصورت
انسان و حیوان و خوراك و نباتات
و غیره بوجود میآورد .

علی هذا دريك مقياس كوچك
میتوان گفت : نوریگران خورشید
طبقات جو ، دریاها و وسیع ،
خاکهای بی حد و حصر خزائن خدا
و خزائن رحمت خدا هستند . مواد
جنبندگان بی شمار و میوه ها و غیره
در آنجاها نگهداری میشود و
بمشیت خدا بوجود می آیند .

آنوقت اگر تمام مواد و
نیروهای عالم را در نظر بگیریم و
بگوئیم : آنها خزائن خداوند ،
مطلب روشن خواهد شد « وَ لِلّٰهِ خَزَائِنُ
السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ » « وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ
اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ » .

امروز ثابت شده که انواع
پرتوها که از کهکشانها و مخصوصاً
از خورشید بزمین میرسند و اشعه
کیهانی و غیره ، در حوادث زمین
دخالت تمام دارند . آنها همه
خزائن رحمت خداوند . و هر چه
نازل میشود از آنها و مواد اولیه
نازل میشود . سبحان الله و الحمد لله
ولا حول ولا قوه الا بالله . شاید
معنی خزائن غیر از اینها باشد

والله العالم رجوع به «حب»
* « قَالَ اجْعَلْنِي عَلٰی خَزَائِنِ
الْاَرْضِ اِنِّيْ حَفِيْظٌ عَلِيْمٌ » يوسف
: ۵۵ خزائن ارض ظاهراً انبارهای
مصر بود که یوسف از پادشاه مصر
خواست آنها را بوی واگذار کند
تا جمع و تقسیم ارزاق اهل مصر
را بمعده بگیرد مخصوصاً جمع -
آوری هفت سال اول و تقسیم
هفت سال قحط .

خزی : خواری . اصل
آن ذلتی است که شرمساری میاورد
(اقرب) « لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ
لَهُمْ فِي الْاٰخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيْمٌ »
بقره : ۱۱۴ برای آنهاست در
دنیا خواری مخصوص و در آخرت
عذابی بزرگ .

و این همان است که گاهی
بلفظ هون آمده است مثل « اَبْسِكُهُ
عَلٰی هُوْنٍ اَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ »
نحل : ۵۹ آیا با خواری و زبونی
آندختر را نگاه دارد یا در خاک
مدفونش کند و مثل « وَ مَنْ يُّهِنِ اللّٰهُ
فَمَالُهُ مِنْ مُّكْرَمٍ ... » حج : ۱۸ هر

که خدا خوارش کند محترم دارنده‌ای نخواهد داشت .

خزى گاهى بمعنی شرم آمده و مصدر آن خزایه (بکسر اوّل) است چنانکه در اقرب و مفردات تصریح کرده ، در نهج البلاغه خطبه ۱۰۴ آمده : « وَاحْشَرْنَا فِي زُمرَةٍ غَيْرِ خَزَايَا وَلَا نَادِمِينَ » خزایا جمع خزیان بمعنی شرمنده و خجل است یعنی : ما را در زمره آنحضرت در حالیکه شرمنده و پشیمان نیستیم محشور فرما .

ولی در قرآن مجید پیوسته بمعنی خواری بکار رفته است و فقط در آیه « وَلَا تُخْزَوْنَ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ » هود : ۷۸ شاید بمعنی شرمندگی باشد یعنی : مرا درباره میهمانم شرمنده و خجل نکنید آیا در میان شما مرد کاملی نیست ؟ و نیز در آیه « قَالَ إِنْ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزَوْنَ » حجر : ۶۹ و در آیه « فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ

مِنَّا وَمِنْ خَزْيٍ يَوْمَئِذٍ » هود : ۶۹ شاید مراد از خزی عذاب و یا زبونی باشد که ناشی از عذاب است .

افعال این ماده در قرآن از ثلاثی مجرّد و باب افعال هر در بکار رفته است مثل « ... فَتَتَّبِعْ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنُخْزِي » طه : ۱۳۴ و مثل « رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ » آل عمران : ۱۹۲ و نیز اسم تفضیل و اسم فاعل آمده است نحو « وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَىٰ وَهُمْ لَا يُنْصَرُونَ » فصلت : ۱۶ و نحو « وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ » توبه : ۲ .

و اینکه خزی را فضااحت و عذاب و غار و غیره گفته اند همه آنها اسباب خزی و زبونی اند .

خسأ : طرد شدن و طرد کردن . لازم و متعدی آمده است گویند : « خَسَأَتِ الْكَلْبُ فَخْسًا » یعنی سگ را طرد و دور کردم پس دور شد (اقرب - مفردات) « قَالَ اخْشَوْا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ » مؤمنون : ۱۰۸

گفت دور شوید و بسا من سخن
 نگوئید . « فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً
 خَاسِئِينَ » بقره: ۶۵ « قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا
 قِرَدَةً خَاسِئِينَ » اعراف: ۱۶۶
 خاسئین را رانده شده و دور شدگان
 گفته اند . یعنی : بآنها گفتیم :
 بوزینگان مطرود شوید .

ناگفته نماند در این ماده معنی
 حقارت و خواری نیز ملحوظ است
 چنانکه در کشاف و مفردات گفته
 است .

« لَمْ أَرْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبُ
 إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ » ملک
 : ۴ خاسئاً را خسته معنی کرده اند
 و شاید منظور آنست که چشم دور
 مانده و زبون شده است یعنی : دو
 باره نظراً بگردان چشم دور مانده
 از هدف بتو باز گردد و وا مانده
 باشد .

نا گفته نماند : چنانکه در
 در مفردات و اقرب و صحاح و
 غیره است استعمال اولی این کلمه
 را درباره راندن سگ گفته اند و
 حتی بعضی از مترجمین معاصر ،

آیه اول را اینطور ترجمه کرده
 است : ای سگان بدوزخ شوید
 ولی این سخن از ادب قرآن
 بدور است ، و این ماده هر چند
 در راندن سگ بکاررفته ولی معنی
 آن همان طرد با حقارت و خواری
 است ، چنانکه موارد استعمال آن
 در قرآن نیز درباره سگ نیست .

خسر : کم شدن و کم کردن
 همچنین است خسران (قاموس)
 در مجمع ذیل آیه ۲۷ بقره ، خسران
 را نقصان رأس المال و ازین رفتن
 آن گفته است (زیان) و خسر بر
 وزن فلس ، فرس ، قفل و عنق
 آمده است (اقرب) ولی در قرآن
 مجید فقط بر وزن قفل بکار رفته
 است مثل « وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي
 خُسْرٍ » عصر : ۱ « وَكَانَ عَاقِبَةُ
 أَمْرِهَا خُسْرًا » طلاق: ۹ اما خسار:
 در مجمع ذیل آیه ۲۷ بقره آنرا
 هلاکت ، در صحاح ضلالت و هلاکت
 در قاموس ضلالت و زیان نقل شده
 است .

علی هذا معنی « وَلَا يَزِيدُ الْفَاطِمِينَ

الْأَخْسَارُ ۱ اسراء : ۸۲ آنست که
: قرآن ظالمان را جز هلاکت و
ضلالت نمیافزاید .

ناگفته نماند : فعل خسر از
باب علم یعلم در قرآن مجید هم
لازم آمده و هم متعدی . مثل « قَدْ
خَسِرَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ ... »
انعام : ۳۱ آنانکه لقاء الله را تکذیب
کردند حقا که بزبان افتادند و مثل
« الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ »
انعام : ۱۲ آنانکه خود را بزبان
انداختند ایمان نمیآورند .

باید دانست که : خسر، خسران
و خسار يك معنى بیشتر ندارد و آن
نقصان و کم شدن است چنانکه
صریح آیه « وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ »
رحمن : ۹ و آیه « وَإِذَا كَالُواهُمْ أَوْ
وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ » مطففین : ۳
است و اینکه ضلالت و هلاکت را
از معانی آن شمرده اند بدانجهت
است که ضلالت و هلاکت یکنوع
نقصان و زیان است .

* « وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ
عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ

بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ
خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ
الْمُبِينُ » حج : ۱۱ .

در قرآن مجید فقط این آیه
است که « خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ »
آمده است و این بدانجهت است
که شخص متلون در دنیا نفاش
در اثر پیش آمدها روشن شده و
مشتش باز میشود و حیثیت و اعتبارش
از بین میرود و خوار و بیقدر میگردد
و نیز در آخرت خاسر و ذلیل
خواهد بود . راجع باین آیه، مطلبی
در « حرف » گذشت .

* * *

* « فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهَا قُلْ إِنَّ
الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ
أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَذْكَاءُ هُوَ الْخُسْرَانُ
الْمُبِينُ » زمر : ۱۵ نظیر این آیه ،
آیه ۴۵ شوری است که فرموده
« وَتَرِيَهُمْ يَعْزُضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ
الدَّلِيلِ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ وَقَالَ
الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ
خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
أَلَا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُّقِيمٍ »

منظور از این سخن که :
زیانکاران و هلاکت یافتگان، خود
و اهل خویش را در روز قیامت
بزیان انداخته‌اند، یعنی چه ؟ ! .
زیانکار فقط خودش را بهلاکت
میاندازد این چه ربطی باهل دارد
؟! آنوقت چرا فقط در قیامت بزیان
میاندازد حال آنکه عمل و رفتار
و تلقین او در دنیا نیز درباره اهلش
اثر دارد ؟ .

گفته‌اند : چون زیانکاران
ضلالت خود را بر اهل بیت و خواص
خویش تحمیل میکنند بدین علت
آنها را نیز خاسر میکنند .

ولی این کلیت ندارد و «إِنَّ
الْخَاسِرِينَ ...» جمع محلی بالف
و لام مفید کلیت است یعنی همه
خاسرین چنین‌اند . احتمال نزدیک
بیقین آنست که مراد از «اهلهم»
اهل آخرت است که از عمل بوجود
می‌آید چنانکه با احتمال قوی مراد
از اهل در آیه «... يُحَاسَبُ حِسَاباً
يُسِيرًا وَيُقَلَّبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُوراً»
انشقاق : ۹ اهل عمل است. اهلیکه

از عمل انسان تولید شده، و ربطی
باهل این دنیا ندارد. در اینصورت
چون زیانکاران عمل صالح ندارند
در آخرت اهل ندارند. یعنی اهل
خود را هلاک کرده و از بین برده‌اند.
بنظر می‌آید: منظور از «خسروا»
خسران «از بین بردن تمام رأس
المال و زیان کلی است، یعنی نه
از نفوسشان سرمایه‌ای مانده و نه
اهلی برای آنها بوجود آمده‌است.
و «خسران» در آیه متعدی است
در المیزان، بعد از ذکر قول اول
احتمال فوق را نقل و پسندیده‌است
و در مجمع آنرا به حسن که یکی
از مفسران است نسبت میدهد و از
ابن عباس نقل میکنند: برای هر کس
در بهشت منزلی و اهلی هست، هر
که اطاعت خدا کرد باوداده میشود
و هر که نافرمانی نمود بآتش میرود
و منزل و اهلش باهل طاعت تحویل
میگردد و این است معنی «أُولَئِكَ
هُمْ الْوَارِثُونَ» این سخن با آیه ما
نحن فيه قابل تطبیق است .
* وَالْعَصْرَانِ الْإِنْسَانَ لَقِيَ خُسْرًا

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ
عصر .

بنظر میاید مراد از « خسر »
کم شدن معمولی و از بین رفتن
عمر است و این يك حساب طبیعی
است . هر کسی با دنیا آمدن عمر
و زندگانش شروع میشود و با
مردن پایان مییابد . گذشت زمان
بتدریج از عمر آدمی میکاهد . علی هذا
همه در نقصان و کم شدن اند .

اگر گوئی : این حکم شامل
همه است ، صالح و طالع هر دو
چنین اند پس چرا اهل ایمان و
نیکوکاران استثنا شده اند ؟

گوئیم : قرآن مجید دنیا و
آخرت را یکجا حساب میکند و
آندو را از هم جدا نمیداند . در
این صورت اگر دو دانه گندم را
که یکی بریان شده و سلول زنده اش
مرده و یکی عادی است در زمین
بکاریم هر دو می پوسند و تلخ
میگردند ولی اولی فقط میپوسد و
چیزی از آن باقی نمی ماند ، اما

دو می در حال پوسیدن و تلخ شدن
جوانه میزند ، ریشه میدواند ، سر
از خاک بیرون میکند و بجز دیگر
که عالی و قوی و پر برکت است
تبدیل میگردد .

حساب مؤمن و کافر همین
است کافر فقط تباه و تمام میشود
بتدریج زندگانی و مهلت خود را
از دست میدهد ولی مؤمن در حال
کم شدن بشی دیگر که عالی و قابل
بقاست تبدیل میگردد البته با توأم
بودن حساب دنیا و آخرت .

* « وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ
وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ
إِلَّا خُسَارًا » اسراء : ۸۲ « خسار »
مجموعاً سه بار در قرآن مجید آمده
است یکی آیه فوق و دیگری « وَلَا
يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرَهُمْ إِلَّا خُسَارًا »
فاطر : ۳۹ و سومی آیه ۲۱ از سورة
نوح . و همه با ضلالت تطبیق میشود .
آیه اول که درباره قرآن
است حاکی از آنست که قرآن
نسبت بمؤمنان رحمت و شفای
دردهای درونی و بیرونی است ولی

برای کفّار موجب فزونی ضلالت و تباهی است. آنها قرآن را می‌شنوند و بآن اعتنا نمی‌کنند و حجت بر ایشان تمام می‌شود و آن سبب زیادت خسار است. در دنیا همه چیز از جهتی خیر و بمناسبتی شرّ است همچنین است قرآن مجید نسبت باشخاص ستمگر شرّ می‌باشد.

* «عَنِ الْمُرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ... قَالُوا تِلْكَ إِذْ أَكَرَّةٌ خَاسِرَةٌ» نازعات : ۱۲ حافرة چنانکه در «حفر» گذشت بمعنی خلقت اوّل است. کفار که آیات قیامت را می‌شنیدند می‌گفتند: یعنی چه بمیریم، خساک شویم، باز بخلقت اوّل بر گردیم؟! این برگشت زیانبار و بی فایده است. حالا که اینطور است چرا می‌میریم؟! «کرة خاسرة: ای غیرنافعه» (اقرّب) بعضی گمان کرده‌اند: مراد از «کرة خاسرة» آن است که کفار عذاب را تصدیق می‌کردند و می‌گفتند: اگر زنده شدیم بدبخت خواهیم بود. ولی بنظر ما این سخن صحیح نیست زیرا آنها

عذاب اخروی را باور نداشتند. بلکه بظنّ قوی مراد آنست که در اوّل گفتیم. معنی آیه چنین می‌شود: می‌گویند: آیا ما پس از پوسیدن بخلقت اوّل مردود و باز گردانده خواهیم شد... این عودت و رجعت زیانبار و بی‌حاصل است.

* «لَا جَرَمَ أَنْتُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ الْآخَسِرُونَ» هود: ۲۲ اخسرون اسم تفضیل است و حکایت از آن دارد که در روز قیامت بعضی ها خاسر و بعضی ها اخسراند. میشود گفت که اهل عذاب همه اخسراند چنانکه در «احسن» گذشت ولی از قرآن مجید پیداست که اهل عذاب در عذاب متفاوت اند مثل «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» نساء: ۱۴۵ لذا بهتر است بگوئیم: اسم تفضیل دارای مفهوم است.

* «فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ» هود: ۶۳ مرا جز بخران انداختن و تباه کردن نمیافزاید.

خسف: فرورفتن و فروبردن. «خسفه الله و خسف هو» خدا او را

بزمین فرو برد و او بزمین فرو رفت (راغب) در مجمع میگوید « خسف الله به الارض » خدا او را از زمین ناپدید کرد علی هذا بماء گرفتن از آنجهت خسوف گویند که نور ماه در نظر بیننده غائب و زائل میشود .

در حدیث آمده که امام کاظم علیه السلام فرمود : چون ابراهیم علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله فوت کرد ، در فوت وی سه سنت (دستور و حکم) برقرار شد یکی آنکه چون او مرد آفتاب گرفت ، مردم گفتند : در اثر فوت فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله آفتاب گرفت . حضرت بمنبر تشریف برد و خدا را حمد و ثنا گفت پس از آن فرمود : « أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آيَتَانِ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ ، تَجْرِيَانِ بَأَمْرِهِ ، مُطِيعَا لَهُ ، لَا تُنْكَسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ وَلَا لِحَيَاتِهِ ، فَإِذَا انْكَسَفَا أَوْ وَاحِدَهُ مِنْهُمَا فَصَلُّوا ثُمَّ نَزَلَ فَصَلَّى بِالنَّاسِ صَلَاةَ الْكُسُوفِ » (وسائل ابواب صلاة الكسوف باب ۱) .
ظاهراً بگرفتن آفتاب و ماه

از باب تغلب خسوف اطلاق شده چنانکه در نهاییه و مفردات حدیثی نقل است که در آن بهردو از باب تغلب خسوف اطلاق گردیده است .
* « فَخَسَفْنَا بِهِ وَبَدَارَهُ الْأَرْضُ ... لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا ... »
قصص : ۸۱ - ۸۲ قارون و خانه اش را بزمین فرو بردیم ... اگر خدا بر ما منت نمیگذاشت ما را نیز فرو میبرد .

* « إِنْ نَشَأْ نُخَسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ ... » سباء : ۹ « أَفَأَمِنتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ ... » اسراء : ۶۸
* « فَإِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ وَخَسَفَ الْقَمَرُ وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفْرُ » قیامة : ۸ .

چون بموجب « إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ » تکویر : ۱ آفتاب خاموش شود نور ماه ناپدید میگردد و ماه میگیرد و غیر مرئی میشود و شاید از « جُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ » منظور پیوستن ماه با آفتاب باشد آنوقت این آیه بیان « خَسَفَ الْقَمَرُ » است

یعنی ماه در آفتاب ناپدید می‌گردد.

* * *

ناگفته نماند : تصور فرو رفتن در زمین که قارون بدان دچار شد و کفار با آن تهدید شده‌اند ، بسیار طبیعی و آسان است زمین بدستور خدا زلزله میکند و در اثر آن دهان گشوده هرچه را خدا خواست در خود فرو میبرد .

این ماده در قرآن مجید مجموعاً هشت بار بکار رفته و فقط با « باء » متعدی شده است .

خشب : (بروزن فرس)
چوب ضخیم (اقرب) جمع آن خشب (بروزن عنق) است « وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمِعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنْهُمْ خُشْبٌ مُسْنَدَةٌ » منافقون : ۴ هرگاه سخن گویند بسخنشان گوش فرا دهی گوئی آنها چوبهای تکیه داده بدیواراند .

آیه درباره منافقان است . برای توخالی بودن و عدم ایمان بچوب ضخیم تشبیه شده‌اند زیرا فقط قیافه و میکل و زبان چرب

دارند نه قلب روشن و درون پاک . و ممکن است مراد از این تشبیه نافهمی باشد یعنی حرف حق را در آنها اثری نیست و مانند چوب‌اند راغب میگوید : این کلمه را درباره شخص بی‌شرم می‌آورند .

ولی از صدر آیه « وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ ... » بدست میاید که دروجه شبه همان توخالی بودن در نظر است .

خشع : خشوع بمعنی تذلل و تواضع است « خشع له خشوعاً : ذَلَّ وَتَطَاَمَنَ فَهُوَ خَاشِعٌ ... » (اقرب) راغب میگوید : خشوع بمعنی ضراعة و تذلل است و اکثر استعمال آن در جوارح است چنانکه اکثر استعمال ضراعة در تذلل و تواضع قلبی است .

در مجمع ذیل آیه ۴۵ بقره آمده : خشوع و تذلل و اخبات نظیرهم‌اند و ضد خشوع تکبر و خودپسندی است و خشوع و خضوع قریب‌المعنی‌اند مگر آنکه خضوع در تواضع بدنی و اقرار بخدمت و

خشوع در تواضع صدا و چشم است و اصل ماده از نرمی و آسانی است .

راغب در ماده خضع، خضوع و خشوع را در معنی یکی دانسته و میان آن دو فرقی قائل نیست . جوهری نیز در صحاح چنین گفته است . در قاموس از جمله معانی آن ، سکون و فروتنی شمرده شده است .

ناگفته نماند : آنچه مسلم است این است که خشوع بمعنی تذلل و تواضع است و آن با سکوت و آرامی و اطاعت و سربر انداختن قابل جمع و تطبیق است . و اما راجع به تذلل قلبی یا جوارحی و عبارت دیگر راجع بتذلل درونی و بیرونی ، بنا بر تصریح قرآن در هر دو بکار میرود و رفته است . مثل « أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ ... » حدید : ۱۶ آیا برای مؤمنان وقت آن نرسیده که دلهایشان بیاد خدا و آن حقی که نازل شده خاشع

و متواضع شود . در این کریمه چنانکه می بینیم خشوع در تواضع قلبی بکار رفته است .

« وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا » طه : ۱۰۸ صداها برای مذلت در پیشگاه خدا، بیفتند و آرام میشود و جز صدای خفیف نشنوی . « خَاشِعَةٌ أَبْصَارُهُمْ تَرَاهُمْ ذَلَّةً » قلم : ۴۳ « وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ » غاشیه : ۲ و در این سه آیه در تواضع و تذلل بیرونی استعمال شده است .

* « وَتَرَاهُمْ يَعْزُضُونَ عَلَيْهِمْ خَاشِعِينَ مِنَ الذَّلِيلِ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيِّ ... » شوری : ۴۵ « مِنَ الذَّلِيلِ » بیان « خاشعین » است یعنی این خشوع و فروتنی در اثر ذلت و زبونی است معنی آیه چنین میشود : آنها را می بینی بعد از نزدیکشان کنند در حالیکه از ذلت آرام اند و از گوشه چشم مینگرند .

* * *

ناگفته نماند : خشوع در قرآن

صفت موجودات جامد نیز آمده مثل « لَوْ أَنْزَلْنَاهُ الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ ... » حشر : ۲۱ و مثل « وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْتَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ ... » فصلت : ۳۹ .

آیه اوّل می فهماند که کوهها نسبت بخدا باشعور و درک اند و اگر قرآن بآنها نازل میشد از ترس خدا فروتنی و اطاعت میکردند چنانکه در آیه « وَإِنْ مِنْهَا لَمَنْ يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ ... » بقره : ۷۴ نسبت خشیت بسنگ داده شده است . و در آیه دوّم منظور از خشوع آرام و بیحرکت بودن است یعنی : از جمله نشانه های خدا آنست که زمین را آرام و بی حرکت می بینی و چون آب بر آن نازل کردیم حرکت میکند و میاید ...

خشية : ترس شدید. در اقرب الموارد از کلیات ابوالبقاء نقل شده : خشیت از خوف شدید تر است چون این کلمه مأخوذ است از

« شجرة خاشية » و آن درختی را گویند که بالکلیه بخشکد و خوف بمعنی نقصان و از « ناقة خوفاه » (شتر مریض) اخذ شده که مریض است ولی از بین نرفته . و خشیت در صورتی گفته میشود که شیء مخوف دارای عظمت باشد ولی خوف از ضعف خائف است .

اینکه گوید : خوف از ضعف نفس خائف است ، مورد تصدیق قرآن نیست بلکه آن جبن است و خوف در بسیاری از موارد قرآن مجید ممدوح آمده است مثل « وَلَئِنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ ، رَحْمَنٌ : ۴۶ » « إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ » مائده : ۲۸ .

در مفردات میگوید : خشية ترسی است آمیخته با تعظیم . و اکثراً با علم بچیزیکه از آن میترسند توأم است ، و لذا علماء بدان مخصوص شده در آیه « إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ » فاطر : ۲۸ . ولی قول راغب کلیت ندارد مثلاً در جاهائی از قبیل « ... وَتِجَارَةٌ

تُخْشَوْنَ كَسَادَهَا ، توبه : ۲۴ و « إِذَا
لَا مَسْكَتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ ... » اسراء
: ۱۰۰ تعظیم معنائی ندارد و در
بعضی جاها که تعظیم استفاده میشود
مربوط بمضاف الیه آن است مثل
خشية الرب ، خشية القيامة ، خشية
العذاب . نه خود خشیت .

بهرتر است آنرا ترس شدید
بدانیم چنانکه نقل شد . و یا بیم
توأم با پرهیز چنانکه از مصادیق
آن فهمیده میشود .

* « وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ
فَخَشِينَا أَنْ يَرَاهُمَا طَافِيَانَا وَكُفْرًا ... »
كهف : ۸۰ جوهری از اخفش نقل
کرده که « خَشِينَا » بمعنی کراهت
است مجمع البیان نیز آنرا از بعضی
نقل کرده است . ولی اگر آن ،
در قرآن سخن خدا باشد مطابق
گفتگوهای بشر آمده یعنی : پسر ،
والدینش مؤمن بودند بنیم آن داشتیم
که پدر و مادرش را باطغان و کفر
در کشد و اگر از کلام خضر باشد
مطلب سهل و عادی است .
* « فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيْسَ أَلَهُ بِتَدَكَّرَاوُ »

يَخْشَى ، طه : ۴۴ تذکر قبول تذکیر
و ایمان بآن است و خشیت از مقدمات
قبول میباشد یعنی : بزبان خوش
با او سخن گوئید شاید ایمان بیاورد
و یا لا اقل بترسد و نزدیک بایمان
باشد بعض آنچه را که میگوئید
پذیرد .

* « إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ
لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ » ملک : ۱۲
خشية بغيب در عده ای از آیات
بکار رفته مثل آیه فوق و آیه ۳۳
ق و ۱۱ بس ، رجوع شود به « غیب »
* « وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارِ لَمَا يَتَفَجَّرُ
مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَقَّقُ
فَيُخْرِجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ
مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ ... » بقره : ۷۴ بعض
سنگها نهرها از آن بشکافد و بعضی
از آنها شکافته شده و از آن آب
بیرون میاید و بعضی از آنها از ترس
خدا فرود افتد ...

در این آیه ، بسنگها نسبت
خشیت داده شده که از افعال ذبشعور
است همانطور که در آیه « لَرَأَيْتَهُ
خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ » حشر :

۲۱ نسبت خشوع بکوهها داده شده است .

ناگفته نماند: افتادن سنگها، در اثر زلزله یا جاری شدن سیلابها از کوهها و یا در اثر یخ بستن قطرات باران میان شکاف سنگهاست که در اثر ازدیاد حجم ، سبب شکافته شدن و فرو ریختن آنها میگردد ولی چرا این فرو ریختن ، هبوط بسبب ترس از خدا نامیده شده است؟! .
المیزان در علت این تسمیه

میگوید: چون تمام سببها منتهی بخدای سبحان است. افتادن سنگها پیروی از دستور خداست . آنها دستور خدا را می فهمند چنانکه فرموده «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِغْ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» اسراء: ۴۴ و فرموده «كُلُّ لَهُ قَانِتُونَ» بقره: ۱۱۶ انفعال شعوری همان خشیت است پس آنها از خوف خدا فرود میافتند و آیه مثل «وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ» رعد: ۱۳ است... خلاصه.
این آیه و آیات دیگر روشن میکند

که کوهها شعور دارند .
* «إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» مؤمنون: ۵۷ در باره این آیه و آیه ۲۸ سوره انبیاء به «شفق» رجوع شود .

خصص: اختصاص بمعنی ویژه شدن است . در مجمع ذیل آیه ۱۰۵ بقره میگوید: اختصاص به چیزی، آنست که در آن تنها باشد و ضد آن اشتراك است . راغب نیز چنین گفته است .

* «وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ» بقره: ۱۰۵ اختصاص چنانکه در اقرب الموارد تصریح میکند لازم و متعدی هر دو آمده است و در آیه فوق متعدی بکاررفته یعنی: خدا هر که را خواهد برحمت خویش مخصوص میکند . همچنین است آیه ۷۴ آل-عمران .

* «وَأَتَقُوا فِتْنَةَ الْأَنْصَارِ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً» انفال: ۲۵ (خاصه، ضد عامه و درباره چیزی است که بفردی یا بقومی مخصوص باشد

و آن در آیه فوق ، مفعول مطلق
و یا حال است از « الَّذِينَ ظَلَمُوا »
و تاء آن گفته اند برای تأنیث و
گفته اند برای مبالغه است مثل راویة
(اقرب) یعنی : بترسید از فتنه ای که
تنها برستمگران نمیرسد بلکه عموم
را فرا بگیرد .

* « وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ
بِهِمْ خِصَاصَةٌ » حشر : ۹ خصاصه
بمعنی فقر و احتیاج است طبرسی
فرماید : اصل آن از اختصاص
است گویا انسان در شیء محتاج الیه
منفرد و مخصوص میشود . و گویند
اصل آن بمعنی شکاف و روزنه است
مثل « القمر بدامن خصاص الغیم »
یعنی ماه از شکاف ابر آشکار شد .

در اقرب گوید : خصاص
هرخلل و خرقی است که در درب
و پرده و غیره باشد و مفرد آن
خصاصه است . معنی آیه چنین
میشود : دیگران را بر نفس خود
ترجیح میدهند و اختیار میکنند هر
چند خود محتاج و فقیر باشند .

مادة خصص در قرآن

کریم فقط در چهار محل فوق آمده
است .

خصف : چسباندن . قرار
دادن « وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ
وَرَقِ الْجَنَّةِ » اعراف : ۲۲ - طه :
۱۲۱ شروع کردند برد و عورت خویش
از برگهای باغ بچسباندند و قرار
دهند تا عورتشان مستور گردد .

طبرسی فرماید : اصل خصف
ضمّ و جمع کردن است در اقرب
الموارد آمده : « خصف العریان
الورق علی بدنه : الصقه واطبقه علیه
ورقة ورقة لیستربه و فی القرآن
« وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ
الْجَنَّةِ » .

این کلمه فقط در دو محل
فوق در قرآن مجید آمده است .
در نهج البلاغه خطبة ۱۵۸ در وصف
حضرت رسول ﷺ فرموده « يَخْصِفُ
بِيَدِهِ نَعْلَهُ وَ يَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ » : با
دست خود کفش خویش را میدوخت
و لباس خویش را وصله می زد و
حدیث « خاصف النعل » که آنحضرت
درباره علی علیه السلام فرمود مشهور است

ابوسعید خدری نقل کرده رسول خدا فرمود از شما کسی است که روی تاویل قرآن میجنگد چنانکه من روی تنزیل جهاد کردم . ابوبکر گفت : او منم ؟ فرمود نه . عمر گفت : او منم ؟ فرمود : « لا ولکنه خاصف النعل » متوجه شدیم دیدیم علی (ع) کفش آنحضرت را وصله میزند .
خَصِم : دشمن . « وَهَلْ آتَاكَ نَبَأُ الْخَصِمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ » ص : ۲۱ آیا خبر دشمنان را دانسته ای ؟ آنگاه که از محراب بالا رفتند .
خَصِم ، مصدر و صفت هر دو آمده و نیز در واحد و جمع بکار رفته است چنانکه در آیه فوق منظور از آن جمع است . و همچنین است در آیه « هَٰذَا نِ خَصِمَانِ اِخْتَصِمُوا فِي رَبِّهِمْ » حج : ۱۹ که مراد دو گروه مؤمن و کافر است .

اختصام و تخاصم هر دو بمعنی مخاصمه است (اقرّب) « لَا تَخْتَصِمُوا لَدَىٰ وَقَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُم بِالْوَعِيدِ » ق : ۲۸ « إِنَّ ذَٰلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ » ص : ۶۴ « يَخْتَصِمُونَ »

در آیه « مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِمُونَ » یس : ۴۹ در اصل « يَخْتَصِمُونَ » بود تا بصاد بدل شده و در آن ادغام گردیده است .

خِصَام در « وَهُوَ الَّذِي خِصَامَ » بقره : ۲۰۴ بقول زجاج جمع خصم است و فَعَلَ (بفتح اول و سکون دوّم) اگر صفت باشد بوزن فَعَال (بکسر اول) جمع بسته میشود مثل صَعَبَ و صِعَاب و از خلیل نقل شده که آن مصدر است بمعنی مخاصمه (مجمع البیان) ولی در آیه « وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ » زخرف : ۱۸ یقیناً مصدر و بمعنی مخاصمه است **خِصِم** (بوزن کتف) و **خِصُوم** (بفتح اول) بمعنی مخاصم و مجادل است مثل « ... بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ » زخرف : ۵۸ بلکه آنها مردمی مخاصمه گراند .

خَصِيم : بمعنی کثیر المخاصمه میباشد « فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ » نحل : ۴ .

* « قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ أَنْتُمْ عَنْهُ »

مُعْرَضُونَ . مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ
الْأَعْلَى إِذْ يَخْتَصِمُونَ . إِنْ يُوحَىٰ إِلَىٰ
إِلَّا أَنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ ، ص ۶۷-۷۰

بنظر میاید : مراد از اختصام
ملاء اعلی همان مناقشه ملائکه در
باره خلقت آدم و خلافت او در
روی زمین و مخالفت ابلیس لعین
است . مناقشه ای که با خدا کردند
و با مناقشه ای که میان خودشان بود
چنانکه آیات بعدی درباره خلقت
و خلافت آدم و مخالفت شیطان
و قرینه اختصام فوق میباشد .

یعنی : من باینها دانا نبودم و
خدا وحی کرده است . و شما ای
کفار مکه از آن اعراض میکنید
و بآن اهمیت نمیدهید .

* « أَمْ اتَّخَذَ مِنَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ
وَأَصْفَاكُمْ بِالْبَنِينَ وَ إِذَا بَشَّرَ أَحَدَهُمْ
بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ
مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ . أَوْ مِنْ بَنَاتٍ فِي
الْحِلْيَةِ وَ هُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ ،
زخرف : ۱۶ - ۱۸ یا از آنچه
میافریند دخترانی اخذ کرده و شما
را با پسران برگزیده است ؟ و

چون یکیشان را بچیزی (دختری)
که بخدا نسبت داده بشارت دهند
چهره اش سیاه و دلش پر از غصه
میگردد . آیا آنکه در زیور بزرگ
میشود و در مخاصمه آشکار کننده
دلیل نیست ؟ .

آیه سوم را چنین معنی کرده اند
: آیا و برای خدا قرار دادند یا
آیا خدا اتخاذ کرده برای فرزندی
، دخترانی را که در زیور تربیت
و بزرگ میشوند و در موقع مخاصمه
بتقریر حجت و دلیل خویش قدرت
ندارند ؟ .

بعقیده المیزان این سخن بیان
واقع است زیرا زن طبعاً از حیث
عاطفه از مرد قوی و از حیث تعقل
از مرد ضعیف است و مرد بعکس
زن میباشد و شاهد واضح عاطفه اش
همان علاقه شدید او بزیور و ضعف
او در تقریر دلیل خویش است .

ممکن است بگوئیم : این
سخن قول مشرکان است که در موقع
بشارت بدختر میگفتند : آیا بشارت
میدهید دختری را که ... و اگر از

کلام خدا باشد بیان واقع است چنانکه المیزان گفته .

خضد : خم کردن شاخه نرم
 وَ أَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ
 الْيَمِينِ فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ
 واقعه: ۲۸: اصحاب یمن چه اصحاب

یمن در کنار درخت سدر
 مخصوصی اند که شاخه اش از کثرت
 میوه خم شده و درخت مخصوصی
 که میوه آن بالای هم دیگر است .

در مجمع البیان میگوید : اصل
 خضد خم کردن چوب نرم است .

در نهایی آورده: اصل خضد شکستن
 شیء نرم است بطوریکه از محل
 جدا نشود و گاهی بمعنی قطع باشد
 در صحاح نیز : خم کردن گفته
 است در قاموس و اقرب یکی از
 معانی آنرا : شکستن بدون جدا
 شدن از محل گفته است .

علی هذا مراد از « مخضود »
 در آیه شریفه خم شده از کثرت میوه
 است .

راغب آنرا بمعنی قطع گرفته
 و مخضود را مکسور الشوک (بی

خار) معنی کرده است . در مجمع
 با آنکه اصل خضد را خم کردن
 گفته ولی مخضود را درختیکه
 خارش قطع شده (بی خار) تفسیر
 نموده . کشاف نیز آنرا درختیکه
 خار ندارد معنی کرده .

بیضاوی احتمال داده که مراد
 بی خار و یا خم شده از کثرت بار
 باشد . احتمال دوم در کشاف از
 مجاهد نقل شده است و محمد عبده
 در نهج البلاغه خطبه ۱۰۳ که در وصف
 دنیا فرموده « قَدْ صَارَ حَرَامُهَا عِنْدَ
 أَقْوَامٍ بِمَثَرَةِ السِّدْرِ الْمَخْضُودِ » نیز
 هر دو احتمال را داده است .

این کلمه در کلام الله مجید فقط
 یکدفعه آمده است .

خضرة : سبز بودن « أَلَمْ تَرَ أَنَّ
 اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ
 مُخْضَرَّةً » حج : ۶۳ آیا ندیدی که
 خدا از آسمان آب می باراند و
 زمین سبز میشود . خضر (سروزن
 کتف) بمعنی اخضر و سبز است
 و مراد از آن در آیه « فَأَخْرَجْنَا
 مِنْهُ خَضِرًا نُّخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَرَاكِبًا... »

انعام : ۹۹ کشت است یعنی : از آن آب زرع رویانیدیم و از زرع دانه های رویهم سوار شده بیرون آوردیم .

خضر (بروزن قفل) جمع اخضر است مثل « وَمَسْبِغٌ مُنْبِلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخْرِيَا بِسَاتٍ » یوسف : ۴۶ و مثل « عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَاسْتَبْرَقُ ... » انسان : ۲۱ و مثل « مُتَكَيِّثِينَ عَلَى رَفْرَفٍ خُضْرٍ ... » رحمن : ۷۶ :

* « الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مُنْزِقُونَ » یس : ۸۰ خدائیکه از درخت سبز برای شما آتشی پدید آورد که از آن میافروزید .

ناگفته نماند : در هر درخت سبز آتش نهفته است بطوریکه اگر دو چوب تر به هم سائیده شوند میسوزند و آتش میگیرند . آتش سوزی جنگلها که در « عصر » خواهد آمد بواسطه بهم سائیده شدن درختان جنگلی در اثر گردبادهاست . ولی چون الف و لام « الشجر » در آیه

شریفه برای عهد ذهنی است لذا از آن درخت معلومی در نظر است . نقل کرده اند : درخت مرخ (بروزن فلس) و درخت عفار (بروزن مدار) دو درخت اند که با سائیدن بیکدیگر آتش میگیرند و مشتعل میگردند .

واژ کلمه « فَإِذَا أَنْتُمْ مُنْزِقُونَ » روشن میشود که عربها با سائیدن آندو بیکدیگر آتش میافروخته اند . لذا باید گفت مراد از « الشجر » همان دو درخت است . در آیه شریفه از این مطلب ، تقویب معاد در نظر است یعنی : خدائیکه از درخت سبز و تر آتش سوزان خارج میکند ، میتواند از استخوان پوسیده آدم زنده بیرون آورد .

در قاموس میگوید : مرخ درختی است که زود مشتعل میشود و عفار درختی است که با آن آتش میافروزند .

خضع : خضوع چنانکه در اقرب و قاموس گوید بمعنی : تواضع ، سربریز انداختن و آرامی

است . صحاح نیز آنرا فروتنی و سربریزانداختن گفته است . راغب میان آن و خشوع که گذشت فرقی نمیداند .

« فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا »
احزاب : ۳۲ آیه درباره زنان حضرت رسول ﷺ است خضوع را در آیه نازک و نرم سخن گفتن معنی کرده اند که همان سخن گفتن با ناز و عشوه است . و آن یکنوع تواضع در سخن است . یعنی : در سخن گفتن نرمی (و ناز) نکنید تا مریض القلب در شما طمع کند و سخن بطور متعارف گویند .

* « إِنْ نَشَأْ نُنزِلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ » شعراء :
۴ خضوع اعناق سربریز افتادن آنهاست در اثر زبونی و خواری ، ولی از آیه مقابل استفاده میشود که از آن طاعت و فرمانبری مراد است ، در اقرب الموارد آمده :
چون خضع بالام متعدی شود بمعنی اطاعت آید « خضع له : انقاد » در

نهج البلاغه خطبه ۱۸۴ آمده « وَخَضَعَتِ الْأَشْيَاءُ لَهُ وَذَلَّتْ مُسْتَكِينَةً لِعَظَمَتِهِ » ولی در جمله « مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعُ عِنْدَ الْحَاجَةِ وَ الْجَفَاءِ عِنْدَ الْغِنَى » نهج البلاغه نامه ۳۱ ، مقصود از خضوع تواضع و فروتنی است .
در خاتمه مخفی نماند که در قرآن مجید : این ماده بیشتر از دو مورد فوق نیامده است .

خطأ : اشتباه . ناگفته نماند :
خطا و اشتباه سه قسم است . اوّل آنکه کاری ناشایست را از روی عمد و بی اعتنائی انجام دهند ، اینگونه خطا مسئولیت آور و مورد بازخواست است و آن مثل جهالت عمدی است که در « جهل » گذشت مثل « وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ قَتَلْتُمْ كَانَ خَطَاً كَبِيراً » اسراء : ۳۱ پیداست که مشرکان فرزندان خویش را از روی عمد و اراده میکشیدند و علت خطا بودن همان ناشایست بودن آن عمل است .

« خطأ » در آیه شریفه بکسر

خاه و فتح آن هر دو خوانده شده است . و آنرا بکسر اول ، گناه معنی کرده اند در قاموس گوید : آن بمعنی گناه یا گناه عمدی است در مجمع آمده : و خطی و یخطاء خطاء ، آنگاه گویند که گناه از روی عمد باشد و خاطی و نیز از آن است یعنی آنکه از روی عمد خطا کار است راغب نیز در مفردات چنین گفته است .

تمام گناهان که از آنها بخطا و خطیته و خطایا تعبیر شده همه از این قبیل اند مثل « بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ » بقره : ۸۱ « وَمِمَّا خَطَبُوا فَنعَزِيزُهُمْ أَفْرَقُوا فَاذْخُلُوا نَارًا » نوح : ۲۵ « آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا ... » طه : ۷۳ .

دوم آنکه کارشایسته ای اراده کند ولی خلاف آن واقع شود مثل آنکه میخواست پرنده ای شکار کند اشتباهاً انسانی را کشت . این خطا قابل عفو و غیر مسئول است و فاعل آنرا مخطی و گویند نه خاطی و مثل

« وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا » احزاب : ۵ و مثل « وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَأً » و « مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ ... » نساء : ۹۲ .

خطاء و اخطاء هر دو بیک معنی است (اقرب) .

سوم آنکه کار خلافی را اراده کند و اشتباهاً کار خوبی را انجام دهد . اینگونه شخص درباره اراده اش مذموم بوده و درباره فعلش نیز ممدوح نیست . راجع باین شق در قرآن مصداقی نیامده است .

قسم اول چنانکه گفته شد خطای مسئول است و در قسم دوم اراده صواب و فعل خطا و در قسم سوم بعکس است . در تعیین این سه قسم از مفردات استفاده شده است . در اقرب الموارد هست : گفته اند : خطا بر سه معنی است گناه ، ضد عمد و ضد صواب و در معنی اخیر اکثر با مد آید . * « بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ

بِهِ خَطِيئَتُهُ قَالُوا لَكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ « بقره : ۸۱ توجیه این آیه در « حوط » گذشت .
 * « رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ... » بقره : ۲۸۶ اگر مراد از آیه خطا بمعنی دوّم باشد صریح است که بعضی از نسیان ها و خطاها مؤاخذه دارد مثل اینکه نسیان و خطا در اثر اهمال و بی اعتنائی باشد در این صورت هر چند عامل در موقع نسیان و خطا غیر مختار است ولی سبب آن دو اختیاری است درباره شخص مجرم آمده که روز قیامت میگوید: خدایا چرا مرا کور محسور کردی خطاب رسد « كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا ... » طه : ۱۲۶ گرچه مراد از نسیان در این آیه بی اعتنائی و ترک عمل است . المنار درباره آیه ما نحن فيه توجیه متقنی دارد که قابل توجه است .

* خاطئون و خاطئین پنج بار در قرآن مجید آمده و همه درباره کسانی است که عمداً خطا و گناه کرده اند مثل « إِنْ فِرْعَوْنُ وَهَامَانُ

و جُنُودُهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ » قصص : ۸ و در سابق گفتیم : که خاطیء بگناهکار اطلاق میشود و مخطیء بخطا کننده معذور . خاطئه مؤنث خاطیء است مثل « نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ » علق : ۱۶ و در آیه « وَجَاءَ فِرْعَوْنُ وَمَنْ قَبْلَهُ وَ الْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخَاطِئَةِ » حاقه : ۹ بمعنی گناه است چنانکه راغب گفته . در مجمع آنرا مصدر گرفته و اسم مصدر بمعنی کرده است و در اقرب میگوید : مصدر است مثل عاقبت .
 * « وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيثًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا » نساء : ۱۱۲ هر که خطا یا گناهی کند و آنرا بگردن بیگناهی افکند، بهتانی و گناهی آشکار بدوش گرفته است .

بنظر میاید که مراد از خطیئۀ شقّ دوّم خطاست که خطای معذور و غیر مسئول است . راغب نیز چنین معتقد است . در این صورت تردید میان خطیئۀ و اثم کاملاً روشن است در المیزان خطیئۀ را بمعنی معصیت

گرفته معصیتی که وبال آن از موردش تجاوز نمیکند مثل ترک روزه و خوردن خون ، و اثم را بمعنی گناهی گرفته که وبال آن مستمر است مثل قتل نفس و سرقت . و در این باره تحقیق شایانی کرده است .

ولی باید دانست که ذیل آیه درباره نسبت گناه بدیگری است « ثُمَّ يَرْجِعُ بِلَهُمْ رَبُّهُمُ » نسبت ترک روزه و خوردن خون مثلاً بدیگری ، بامساق آیه چندان جور درنمیاید . بهتر آنست که خطیئه را بمعنی خطای معذور بگیریم چنانکه گفتیم آنوقت معنی آیه کاملاً طبیعی و مطابق فهم میشود یعنی : هر که خطائی مرتکب شود مثلاً کسی را باشتباه بکشد و یا گناهی مرتکب شود مثلاً پولی بدزدد سپس آنرا بگردن بیگناهی افکند گناهی بزرگ متحمل شده است .

کلمه خطیئه بطور مفرد فقط سه بار در قرآن مجید آمده یکی آیه ۸۱ بقره که گذشت و دیگری

آیه ۸۲ شعراء و سومی آیه مانحن فیه . اولی حتماً درباره گناه و دومی محتمل است و سومی بنا بر آنکه گفته شد بمعنی خطای معذور است .

فقط این اشکال میماند که آیا خطیئه برخطای محض اطلاق میشود و یا بآن فقط خطا گفته میشود چنانکه فرموده « وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطْئًا » .

خطب : (بروزن فلس) روبرو سخن گفتن . خطب ، مخاطبه و مخاطب بمعنی مراجعه در کلام است و از همین است خطبه (بکسر اوّل و ضمّ آن) لکن خطبه (بضّم) مختص موعظه است و خطبه (بکسر) مخصوص خواستگاری زن . و اصل خطبه (بکسر اوّل) حالتی است که خواستگار در آنحالت است مثل جلسه و قعدة ، وصف دومی فقط مخاطب میاید (یعنی خواستگار) و وصف اولی مخاطب و خطیب است . و خطب (بروزن فلس) بمعنی امر عظیم است که در آن

تخاطب بسیار میشود. (مفردات).
در مجمع میگوید: خطب
کار بزرگی است که شخص در
بارۀ آن رفیق خود را خطاب میکند
گویند این خطب جلیل است. در
اقرب میگوید: خطب بمعنی شأن
و شغل است بزرگ باشد یا کوچک
و از آن است این جمله «هذا خطب
یسیر و خطب جلیل».

* «وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ
قَالُوا سَلَامًا» فرقان: ۶۳ «وَلَا
تُخَاطَبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ
مُغْرَقُونَ» مؤمنون: ۲۷ مخاطبه
چون با «فی» متعدی شود معنی
مراجعة میدهد یعنی درباره ظالمان
بمن مراجعه نکن و برگشتن عذاب
را مخواه.

* «قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ»
طه: ۹۵ «قَالَ مَا خَطْبُكَ إِنَّ دِرْأَوْدَ ثَنَّ
يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ» یوسف: ۵۱
خطب در این آیات بمعنی امر است
و عظمت نیز از آن استفاده میشود
چنانکه از طبرسی و راغب نقل شد
در نهج البلاغه هست «الْحَمْدُ لِلَّهِ

وَإِنْ أَتَى الدَّهْرُ بِالْخُطْبِ الْفَاحِشِ،
خطبه: ۳۵ «هَلُمَّ الْخُطْبُ فِي ابْنِ
أَبِي سَفْيَانَ» خطبه: ۱۶۰ از این
جملات نیز بدست میاید که محل
استعمال خطب امر عظیم است و
آنچه از اقرب نقل شد شاید نادر
باشد.

* «وَ آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فُضِّلَ
الْخُطَابُ» ص: ۲۰ «فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا
وَ عَزَّيْنِي فِي الْخُطَابِ» ص: ۲۳.
ناگفته نماند اگر فصل بمعنی
فاصل باشد معنی آنست که بداود
حکمت و کلام فاصل بین الحق و
الباطل دادیم و اگر بمعنای مصدر
باشد معنی چنین است: باو فهم و
تشخیص کلام دادیم و این با قضاوت
و غیره میسازد لذا از ابن مسعود
قضاوت و فهم نقل شده. معنی آیه
دوم چنین است: گفت مرا بر آن
کفیل کن و آنرا بمن ده و مرا در سخن
گفتن مغلوب کرد.

* «وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَضْتُمْ
بِهِ مِنْ خُطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنُتُمْ فِي
أَنْفُسِكُمْ...» بقره: ۲۳۵ گناهی

بر شما نیست آنچه در باره خواستگاری زنان با اشاره گوئید یا در دل خویش نهان کنید . مراد از خطبه در آیه ، خواستگاری است .

خط : نوشتن و نوشته .

« خطٌ بالقلم و غیره : کتب ، وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِأَنَّ تَابَ الْمُبْطِلُونَ » عنکبوت : ۴۸ پیش از نزول قرآن کتابی نمیخواندی و نه بدست خویش کتابی مینوشتی و گرنه اهل باطل از کار قرآن بشک در میشدند .

در نهج البلاغه خطبه ۱۲۳ هست « وَ هَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ خُطٌّ مُسْتَوْرٍ الدَّفَتَيْنِ ... » این قرآن فقط خطی است نوشته میان دو جلد . و در خطبه ۱۴۵ درباره مردم راجع بقرآن فرموده « وَلَا يُعْرِفُونَ إِلَّا خُطَّهُ وَ زَبْرَهُ » نمیشناسند مگر خط قرآن و نوشتن آنرا .

ناگفته نماند خطه بمعنی راه و خط هندسی و غیره آمده است ولی در قرآن مجید فقط در معانی

نوشتن بکار رفته است . باید دانست که آیه شریفه فقط دلالت دارد که آنحضرت قبل از نزول وحی خواندن و نوشتن نداشت ولی راجع ببعد از نزول وحی ساکت است بعضی از روایات حاکی از آنست که آنحضرت بعد از نزول وحی مینوشته است مثلاً با اتفاق شیعه و اهل سنت آن بزرگوار در اواخر عمر خود فرمود : دوات و شانه گوسفند بیاورید چیزی برای شما بنویسم تا بعد از من اختلاف نکنید . نمیدانم در کجا دیده‌ام که آنحضرت سوره قدر یا قسمتی از آنرا با انگشت خود در زمین نوشت بابابکر و عمر فرمود بخوانید . و انگهی آیه شریفه از آنحضرت راجع بقبل از نزول وحی سلب قدرت نمیکند فقط میگویند : پیش از نزول قرآن این دو کار نمیکردی .

خطف : ربودن . راغب میگوید : خطف و اختطاف سرعت اخذ کردن است . در اقرب آمده « خطفه خطفاً : استلبه بسرعة » .

« يَكَاذُ الْبَرْقُ يَخْطِفُ أَبْصَارَهُمْ »
 ... « بقره : ۲۰ نزدیک است برق چشمهایشان را برباید. چون برق زدن سرعت انجام میگیرد لذا « یخطف » آمده است گوئی برق ، چشم را می رباید . « وَقَالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدَىٰ مَعَكَ نَخْطِفُ مِنْ أَرْضِنَا ... » قصص : ۵۷ گفتند : اگر از هدایت پیروی بکنیم از شهر خویش ربوده میشویم دیگران با قتل و غارت و اسارت ما را از بین میبرند .
 * « أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا وَبُخْطِفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ » عنكبوت : ۶۷ عادت عرب قتل و غارت و دزدی بود ولی اهل مکه با احترام کعبه از این گرفتاریها در امان بودند . غارتگران اطراف حرم را غارت میکردند ولی بحرم جسارت روا نداشتند ، آیه شریفه در مقام تذکراین موهبت میگوید : آیا ندانستند که ما حرم را محل امن قرار دادیم و مردم از اطراف اهل مکه بوسیله غارتگران ربوده

میشوند با اینحال آیا اینها به باطل و بتان ایمان آورده و بنعمت خدا کفر میورزند !؟

* « إِنْ أَلَمَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَاتَّبِعْهُ شَهَابٌ شَاقِبٌ » صافات : ۱۰ « خطفه » مصدر است بمعنی ربودن یعنی مگر آنکس که برباید ربودن معهود پس شهاب نافذی از پی او شود . بیضاوی میگوید : چون مراد از خطفه استراق سمع از ملائکه است لذا با الف و لام آمده است . بهتر است بگوئیم ثاء « خطفه » برای قلت و الف و لام آن برای عهد است یعنی بربایدربودن مختصر از ملاء اعلی را ...

خطو : خطوه (بضم اوّل) فاصله میان دو پا در راه رفتن است . و بفتح اوّل یکدفعه گام برداشتن است (مجمع - مفردات - قاموس) و جمع آن در اوّلی خطوات (بضم اوّل و دوّم) و در دوّمی بفتح اوّل بر وزن ضربات است (قاموس) .

« يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِنْ مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوتَ

الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ « بقره : ۱۶۸
تابع شدن به خطوات شیطان
پیروی از او و پا گذاشتن در جای
پای او است و بالاخره مراد، تبعیت
از وساوس و دغدغه‌های او می‌باشد .
در مجمع از امام باقر و صادق
علیهما السلام مروی است که از جمله
خطوات شیطان قسم بطلاق ، نذر
در معاصی ، و هر سوگند بغیر
خداست .

تبعیت واقعی در راه رفتن
آنست که تابع پای خویش را در
جای پای متبوع بگذارد و مانند او
راه رود ، هر که در زندگی تابع
وساوس شیطان باشد پا در جای
پای او گذاشته و در هر دو جهان
بدبخت خواهد شد .

این کلمه بصورت جمع در پنج
محل از قرآن مجید آمده است :
بقره : ۱۶۸ و ۲۰۸ - انعام : ۱۴۲
نور : ۲۱ و منظور آنست که آدمی
در مسیر زندگی تابع هوی و تسویلات
شیطانی نشده و از راه و منطق
صحیح که بوسیله پیغمبران پاک

عرضه شده پیروی نماید .

خفت: (مثل فلس) آهسته سخن
گفتن خفوت بضمّ اوّل بمعنی
ساکت و آرام شدن است در مصباح
گفته « خفت الرجل بصوته » یعنی
صدایش را بلند نکرد و « خافت
بقرائته مخافة » قرائت را با آواز
بلند نخواند . « وَلَا تَجْهَر بِسَلَاتِكَ وَلَا
تُخَافُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا ...
اسراء : ۱۲۰ نمازت را با صدای
بلند و با صدای بسیار آهسته بخوان
و میان این دو راهی برگزین .
تفصیل این آیه در « جهر » گذشت
بنظر ما مراد از « لا تجهر » فریاد
و مراد از « تخافت » بسیار آهسته
است که خود نماز خوان نیز نشنود .
* « يَتَخَفَتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا
عَشْرًا » طه : ۱۰۳ میان خویش
آهسته سخن گویند که توقف نکردید
مگر ده روز . « فَإِن تَلَقَوْا وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ
إِلَّا يَدْخُلْنَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ »
قلم : ۲۳ براه افتاهند در حالیکه
بآرامی می‌گفتند : امروز فقری در
آن باغ پیش شما نیاید .

خَفَضُ : فرو آوردن. راغب میگوید : خَفَضَ ضَدَّ رَفَعَ است و نیز بمعنی راحتی و سیر آرام میباشد. «وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذِّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ ... » اسراء : ۲۴ برای آندو بال تواضع را فرود آور . راجع باین آیه در « جناح » مفصل صحبت شد .

« وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ » حجر : ۸۸ مراد از خَفَضَ جَنَاحَ تواضع و فروتنی و مهربانی با مؤمنان است که آنحضرت بدان مأمور بود .

« خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ » واقعه : ۳ این آیه در وصف قیامت است یعنی فرود آورنده و بالا برنده است . بنظر ابن عباس مراد آنست که قیامت مردمی را فرود میآورد و مردمی را بالا میبرد . و از حسن مفسر نقل است که : قومی را بآتش فرو برد و دیگران را به بهشت بالا کند . طبرسی میگوید جامع این دو قول آنست که : قیامت مردمی را که در دنیا عزیز و بلند مرتبه بودند

پائین میرد و با بردن بآتش ذلیل میگردداند و مردم دیگر را که در دنیا ذلیل بودند با ورود به بهشت عزیز و بلند مرتبه می نماید .

میشود گفت که مراد آنست قیامت زیر رو کننده است زیرا ما بعد آن آیه چنین است « إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا وَ بَسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا » و آن چنانکه می بینید از درهم ریختن وزیر و رو شدن حکایت دارد .

خَفِيفٌ : خَفَّ (بروزن فلس) و خَفَّتْ (بکسر اوّل و فتح آن) بمعنی سبکی است (اقرب) راغب میگوید : خَفِيفٌ در مقابل ثَقِيلٌ است . تخفیف بمعنی سبک کردن است « خَفَفَهُ تَخْفِيفًا : ضَدَّ ثَقْلَهُ » مثل « ... ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ ... » بقره : ۱۷۸ آن تخفیف و مرحمتی از پروردگار شماست . و مثل « فَلَا يَخْفِفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ » بقره : ۸۶ .

خَفَافٌ در آیه « انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ

فِي سَبِيلِ اللَّهِ توبه: ۴۱ جمع خفیف چنانکه ثقال جمع ثقیل است یعنی سبکباران و سنگینباران بجنک بیرون روید و در راه خدا با اموال و جانها جهاد کنید . مراد از ثقیل بودن چنانکه گفته اند ، وجود موانع از بیرون رفتن است امثال اولاد ، نبودن زاد و راحله ، کثرت مشغله و غیره و مراد از سبک بودن عدم وجود موانع است .

* استخفاف طلب سبکی است « فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ ... » زخرف : ۵۴ معنی تحت اللفظی آنست که از قوم خویش طلب سبکی کرد که بروی اطاعت کنند و با در نظر گرفتن آیات ما قبل که فرعون بمردم گفت : آیا حکومت مصر از من نیست ؟ آیا این نهرها در زیر درختان کاخ من جاری نیست ؟ روشن میشود که منظور آنست : قوم خویش را بر سبکباری در طاعت و ادا کردن پس از وی اطاعت نمودند .

* « تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ

إِقَامَتِكُمْ ... » نحل : ۸۰ آنها را سبک می شمارید در روز کوچ و در روز اقامت . « وَلَا يَسْتَخِفُّنَا الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ » روم : ۶۰ آنانکه ایمان ندارند تو را به سبکسری و اندارند استخفاف در آیه اول و سوم در مقام ذم بکار رفته است که عبارت از سبکسری و عدم تصمیم و بی ارادگی است .

* « وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ... » اعراف : ۹ جمله « خَفَّتْ مَوَازِينُهُ » در سورة مؤمنون ۱۰۳ و قارعه ۸ نیز آمده است و مراد از آن سبک بودن میزانهاست ، در « وزن » خواهد آمد که ظاهراً وزن فقط برای اعمال نیک است و سیئات توزین ندارند بلکه سبب سبکی حسنات اند .

خفی : خفاء : پنهانی . پنهانی . « إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ » آل عمران : ۵ چیزی در آسمان و زمین بر خدا نهان و پوشیده نمی ماند .

ناگفته نماند : فعل این ماده

از باب ضرب یضرب متعدی و بمعنی ظاهر کردن و پنهان نمودن هر دو آمده و آن از اضداد است چنانکه در اقرب الموارد تصریح کرده و از باب علم یعلم لازم و بمعنی پنهانی بکار رفته است. ولی ثلاثی‌های آن در قرآن همه از باب علم یعلم و بمعنای پنهان و پوشیدگی آمده است.

اخفاء: پنهان کردن مقابل اعلان و ابداء است مثل «وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَمْتُمْ» ممتحنه: ۱ و نحو «إِنْ تَبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْتَحْفَوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ...» بقره: ۲۸۴.

در اقرب الموارد اخفاء را بمعنی ازاله خفاء گرفته و گوید: معنی آیه «إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أَخْفِيهَا...» طه: ۱۵ آنست که نزدیک است پرده آن را زایل کنم و آنرا آشکار نمایم این قول در مجمع از ابو عبیده نیز نقل شده است.

ولی قاموس و نهاییه و مفردات اخفاء را بمعنی پنهان داشتن گفته‌اند

و تمام موارد استعمال آن در قرآن مجید از باب افعال بمعنی پنهان کردن آمده است بعید بنظر میرسد که آیه فوق برخلاف آیات دیگر بمعنی اظهار باشد. گرچه در مجمع البیان اخفاء را بمعنی اظهار و پوشیدن هردو گفته است.

استخفاء: طلب پنهان کردن است (مفردات) «يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ...» نساء: ۱۰۸ یعنی میخواهند خود را از مردم مخفی کنند ولی نمیخواهند از خدا پنهان دارند حال آنکه خدا با آنهاست.

* «أَلَا إِنَّهُمْ يَشْنُونَ صُدُورَهُمْ لَيَسْتَخْفُوا مِنْهُ...» هود: ۵ بدان آنها سینه‌هایشان را برمیگردانند تا خود را از شنیدن قرآن مخفی بدانند توضیح این آیه در «ثنی» گذشت «سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ... هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ» رعد: ۱۰ یعنی آنکه در شب خود را پنهان میکند یا در روز آشکارا راه رونده است.

خافیه : بمعنی پوشیده و شیء پنهان است (اقرب) « یَوْمَئِذٍ تَعْرَضُونَ لَا تَخْفَىٰ مِنْكُمْ خَافِيَةٌ » حاقه : ۱۸ آنروز آشکار میشوید و هیچ نهانی که از شماست، پنهان نمیماند. و آن در آیه شریفه بمعنی اسم فاعل است .

* * *

* خفیه : بضم اوّل مصدر است بمعنی پنهانی. « اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يَحِبُّ الْمُعْتَدِينَ » اعراف : ۵۵ یعنی پروردگار خود را بخوانید با تضرّع و پنهانی . در المیزان احتمال داده که مراد از تَضَرُّع ، آشکارا و از خفیه پنهانی باشد و چون آشکارا بودن مناسب عبودیت نیست لذا بجای آن ، تضرّع آمده است .

ناگفته نماند خواندن خدا آشکارا و با صدا اشکال ندارد چنانکه از روایات و اعمال اولیاء علیهم السلام مشهود است ، فقط با صدای بلند و فریاد منهی است چنانکه مضمون آیه « وَاذْكُرْ رَبَّكَ

فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ » اعراف : ۲۰۵ است و در « جهر » گذشت که مراد از آن بنظر نگارنده فریاد است .

* « وَإِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَىٰ » طه : ۷ اگر سخن آشکار گوئی او نهان و نهانتر را میداند .

جهر بقول آنست که مافی الضمیر را آشکار کنی و سر همان حدیث مکتوم در نفس است و اخفی اسم تفضیل است و مخفی تر از سر بعقیده المیزان آنست که بر خود انسان نیز مخفی باشد یعنی خدا، سخن آشکار و سر نهان و سرّیکه حتی بر خود شخص پوشیده است میداند . در مجمع از صادقین علیهما السلام نقل شده : سر آنست که در دل پنهان کرده ای و اخفی آنست که بخاطرت رسیده سپس فراموش کرده ای . قول المیزان نزدیک باین سخن است . و در این خصوص اقوال دیگری نیز هست که چندان مفید نیستند .

خلد : (بضمّ اوّل) همیشه بودن . مکث طویل . همچنین است خلود . راغب گوید : خلود آنست که شیء از عروض فساد بدور بوده و در يك حالت باقی ماند و نیز هر آنچه تغییر و فساد دیر عارضش شود عرب آنرا با خلود توصیف میکند و بسنگهایی که ديك را روی آن میگذارند خوالد گویندنه برای همیشه بودن بلکه برای مکث طویل و زیاد پایدار بودن . معنی دوّم را اقرب الموارد عیناً از کلیّات ابوالبقا نقل کرده است و نیز گفته بآنکه باکثرت سنّ جوان مانده گویند : « خلد خلوداً » .

طبرسی ذیل آیه ۲۵ بقره فرموده : « الخلود هو الدوام ... » در قاموس گفته : خلد و خلود بمعنی دوام و بقا است و نیز درباره جوان ماندن و سنگهای ديك که گفته شد خلود را نقل کرده است . اقرب الموارد نیز قدم بقدم در پی قاموس است . کشف ذیل آیه ۲۵ بقره گفته : « الخلد : الثبات الدائم و البقاء

اللازم الذی لا یقطع » در جوامع الجامع عین عبارت کشف را آورده است .

وجود استناد در آیات « خالدين » فيها ... « لا ما شاء ربك » هود : ۱۰۷ و ۱۰۸ « خالدين فيها إلا ما شاء الله » انعام : ۱۲۸ نشان میدهد که خلود بمعنی دوام و همیشگی است و گرنه استثنا جا نداشت .

ولی در آیات « خالدين » فيها ابدأ ، نساء : ۵۷ و ۱۲۲ و ۱۶۹ مائده : ۱۱۹ در صورتی مفید همیشگی است که « ابدأ » صرفاً برای تأکید باشد چنانکه بقرینه آیات دیگر تأکید است نه تأسیس . در آیه « وَ مَا جَعَلْنَا الْبَشَرِ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مَتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ » انبیاء : ۳۴ بنظر میاید مراد از خلد عمر دنیا باشد نه همیشگی .

خلود : فقط یکبار در قرآن آمده « ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ » ق : ۳۴ .

ولی خلد بضمّ اوّل شش بار بکار رفته است « ذُوقُوا عَذَابَ

الْخُلْدِ ، یونس : ۵۲ ایضاً شَجَرَةُ الْخُلْدِ طه : ۱۲۰ جَنَّۃُ الْخُلْدِ فرقان : ۱۵ دَارُ الْخُلْدِ فصلت : ۲۸ و نظیر آنها .

« خلدالیه و اخلدالیه » بمعنی میل ورکون است « وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ » اعراف : ۱۷۶ مجمع آنرا چسبیدن بزمین فرموده یعنی : اگر میخواستیم او را بوسیله آن آیات والا میکردیم لیکن او بزمین چسبید و بدنیا میل کرد و از هوای نفس پیروی نمود .

* * *

* « وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فِجْرًا هُوَ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا » نساء : ۹۳ ظهور آیه در آنست که قاتل مؤمن مخلد در آتش است ولو دارای ایمان باشد آیا واقعاً کسیکه مؤمنی را از روی عمد بکشد و خودش مؤمن و معتقد بخدا باشد در عذاب مخلد خواهد بود یا بالاخره پس از معذب شدن نجات

خواهد یافت ؟ .

در المیزان میگوید : خداوند در خصوص قاتل عمدی مؤمن تغلیظ فرموده و بآتش جاویدان تهدید کرده است ولی دانستی که آیه « إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونُ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ » نساء : ۴۸ و آیه « إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا » زمر : ۵۳ صلاحیت دارند که قید این آیه واقع شوند . این آیه وعده آتش ابدی داده ولی در حتمیت صریح نیست و ممکن است بوسیله توبه و یا شفاعت بخشوده شود .

در مجمع در این باره بتفصیل سخن گفته و از جمله نقل کرده که آیه « إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونُ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ » بعد از آیه مانحن فیه نازل شده . (یعنی آن برای آیه « وَ مَنْ يَقْتُلْ ... » قید است .

و از ابو مجدز نقل میکند که شرطی در ذیل آیه منظور کرده یعنی جزای قاتل مؤمن آتش ابدی است اگر خداوند مجازات کند . این قول

از ابوصالح نیز نقل شده و عیاشی آنرا از امام صادق علیه السلام روایت کرده است و نیز مرفوعاً از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرموده : آن جزای اوست اگر مجازات کند .

ناگفته نماند قاتل اگر توبه کند و کفاره دهد و آن دو ماه روزه و آزاد کردن يك بنده و اطعام شصت فقیر (کفاره جمع) است و خود را در اختیار اولیاء مقتول قرار بدهد که اگر خواستند بکشند و اگر خواستند عفو کنند در این صورت گناه او قابل غفران است و اگر بدون توبه از دنیا رفت عذابش همان است که آیه بیان کرده ولی احتمال غفران خدا را نمیتوان انکار کرد و شرطیکه در بالا نقل شد بقوت خود باقی است والله العالم . و از آیه ۲۷۵ بقره که درباره اکل ربا و عده عذاب ابد داده شده ، روشن میشود که اکل ربا بدان صورت توأم با کفر است و اگر توأم با کفر نباشد مثل آیه

فوق می باشد .

قابل دقت

آیات زیر درباره خلود اهل بهشت و آتش کاملاً جای دقت و تدبّر است ما اول آیات را نقل سپس آنها را بررسی میکنیم .

۱ - « يَوْمَ يَأْتُ لَاتُكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَمِنَ النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ » هود : ۱۰۵ - ۱۰۷ .

۲ - « وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فَمِنَ الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرُ مَجْذُوذٍ » هود : ۱۰۸ .

۳ - « قَالَ النَّارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ » انعام : ۱۲۸ .

۴ - « إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا لِلطَّاغِينَ مَأْبَأً لِّأَشْيَئَ فِيهَا أَخْقَابًا » نبا : ۲۱ - ۲۳ .

آیه اول در خلود اهل آتش

صریح است ولی «إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ»
 آنرا از قوت میاندازد یعنی آنها
 در آتش مخلداند مگر در وقتیکه
 خدا بیرون شدن را بخواهد و جمله
 «إِنَّ رَبَّكَ فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ» بنظر
 میآید که این استثناء واقع شدنی است
 (والله العالم) برخلاف ذیل آیه دوّم
 که پس از استثناء فرموده: «عَطَاءٌ
 غَيْرُ مُجْدُوذٍ» یعنی بهشت آنها عطائی
 غیر قابل قطع است، این می‌رساند
 که استثناء در آیه دوّم فقط برای
 این است که خدا مسلوب القدره
 نیست و اهل بهشت گرچه مخلّد
 اند اما خدا در هر حال قادر است
 که بیرونشان کند. ولی ذیل آیه
 اوّل چنانکه گفته شد غیر از این
 است.

آیه سّوم مطلق و شامل همه
 اهل آتش است ولی پس از وعده
 خلود میگوید: «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ»
 «إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ» یعنی در
 آتش مخلّداند آنوقت خطاب را
 متوجه حضرت رسول (ص) کرده
 فرماید: مگر وقتیکه خدا بخواهد

خارج شوند و آمدن دو اسم حکیم
 و علیم که حکایت از حکمت و
 دانائی خدا دارند می‌رساند که استثنا
 واقع شدنی است والله العالم.

آیه چهارم گرچه درباره مطلق
 طاغیان است ولی آیات ذیل نشان
 می‌دهد که مراد از «الطاغین» کفّار
 و مکذّبین آیات حق و معاداند
 که در بیان علت آن فرموده:
 «إِنَّهُمْ كَانُوا لِأَيُّرْجُونَ حِسَاباً وَ
 كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كَذَّاباً».

و «احقاب» چنانکه در
 «حقب» گذشت بمعنی مدتهای
 زیاد و زمانهای مفصل است نتیجه
 این میشود که مکذّبین معاد مدتهای
 زیاد و سالهای متمادی در آتش
 خواهند بود نه همیشه والله اعلم.

نا گفته نماند: اگر مراد از
 آیه چهارم و از استثناء آن باشد
 که گفته شد در اینصورت آیاتیکه
 درباره خلود اهل عذاب اند همه با
 این آیات مقید میشوند و در باره
 آنها باید گفت: اهل آتش مخلّداند
 مگر آنکه خدا بخواهد.

درباره این استنهاها وجوه متعددی گفته اند که قویتر از همه دو وجه است .

اول آنکه : این استنهاها صرفاً برای اثبات قدرت خداست یعنی اهل بهشت و آتش هر دو مخلّداند ولی این خلود طوری نیست که خدا در مقابل آن مسلوب القدرة باشد خدا هر وقت خواست خارجشان میکند اما نخواهد کرد .

ولی چنانکه گفتیم جمله «إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ - إِنَّ رَبَّكَ فَاعِلٌ لِّمَا يُرِيدُ» مانع از این حمل است و لا اقل آنها را مخدوش میکند ولی جمله «عَطَاءٌ غَيْرٌ مُّجْذُوذٍ» نشان میدهد که استثنا در آیه دوّم برای اثبات قدرت است و صریح آن میگوید که این عطا قطع شدنی نیست .

دوّم آنکه : آیه اوّل (وقهراً آیه سوّم) درباره بعضی از اهل آتش است که پس از مدتی از آتش آزاد خواهند شد و استناد در جای خود واقع است در تفسیر برهان در حدود ۱۱ روایت نقل

کرده که آیه درباره آنهاست که پس از مدتی خلاص خواهند شد . از جمله امام صادق (علیه السلام) بحمران فرمود : « هذه في الذين يخرجون من النار » و عمر بن ابان گوید : از عبد صالح (ظاهر امام کاظم (علیه السلام) شنیدم درباره اهل آتش میفرمود « يدخلون النار بذنوبهم و يخرجون بعفو الله » این روایت تا حدّی از اوّلی اعمّ است .

این کثیر در تفسیر خویش گوید : مفسران درباره استثنا آیه اوّل اقوال زیادی دارند آنگاه قول ابن عباس و حسن را نقل میکند که گفته اند : استثنا درباره گناهکاران اهل توحید است که در اثر شفاعت و رحمت خدا از آتش خارج میشوند و حتی کسیکه فقط در روزی از روزگار لا اله الا الله گفته در آتش نمی ماند هر چند اصلاً عمل خوبی انجام نداده است در این باره روایت صحیح و مستفیض از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نقل شده است .

ناگفته نماند : زمخشری این

اندازه را هم قبول نمیکند بلکه عقیده دارد حتی مرتکبین کبائر از اهل توحید نیز مخلّد در ناراند .

در تفسیر المنار ذیل آیه اوّل تفصیلا سخن گفته و اقوال و توجیهات بسیاری نقل کرده است از جمله گفته : در حدیث مرفوعی از جابر نقل شده که رسول خدا ﷺ آیه اوّل را قرائت کرد تا رسید به «إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ» فرمود اگر خدا بخواهد کسانی از اشقیا را از آتش خارج کرده داخل بهشت کند ، میکند .

از ابوسعید خدری و یا از کس دیگری نقل کرده که گفته : آیه «إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ» بر تمام آیات خلود حاکم است هر جا که کلمه «خالدین» بیاید این استثنا در آنجا ملحوظ است .
آنگاه میگوید : این عقوبت باختیار خدا واقع میشود و بسته بخواست اوست ، اگر بخواهد همه عذاب یا مقداری از آنرا بر دارد بر میدارد که اراده او در هر

چیز نافذ است . ولی آیا میخواهد یا نه این چیزی است که فقط خدا میداند و آنچه در روایات آمده قول ما را تأیید میکند که امر موکول بخداست .

در ص ۸۳ ج ۸ گوید : اشقیا در تبدیل فطرت توحید مستمر شدند تا فطرت آنها تغییر یافت و چون آیات خدا مؤثر نشد ، در تطهیر فطرت محتاج عقوباتی بسالتر از عقوبات دنیا شدند . آن خبث و نجاست فقط با آتش آخرت قابل زوال است و چون موجب عذاب که همان نجاست ذات باشد با سوختن و عذاب از بین رفت ، عذاب از بین میرود و مقتضای رحمت بلامعارض میماند . تمام شد .

نگارنده گوید : مرادش از این تقریب عدم خلود کفار در آتش است .

در المیزان ذیل آیه سّوم فرموده : استثنا برای اثبات قدرت خداست و میتواند آنها را خارج

کند هر چند خارج نخواهد کرد
و در ذیل آیه اوّل فرموده: آتشیان
مانند بهشتیان مخلّداند و بهیچ وجه
از آن خارج نمیشوند ولی این
ابدیت موجب مسلوب القدرة بودن
خدا نیست .

نگارنده گوید : ماحق داریم
درباره آیات خداوند فکر و تدبّر
کنیم و آنها را بیکدیگر برگردانده
و استنتاج نمائیم . درباره خلود
اهل عذاب و اینکه استثناء فقط
برای اثبات قدرت است و یا عملی
خواهد شد حقیقت پیش خدا است و
آنچه در علم خداست بآن تسلیم
هستیم .

چند مسئله

در اینجا باید سه مسئله را
بررسی نمائیم .

۱ - خلود و جاودانی بودن
یعنی چه و چطور متصور است
موجودی همیشه در يك حال باشد
و تغییر و فسادى در آن راه نیابد ؟
۲ - آیا خلود در آتش و بهشت
تدریجاً عادت میشود و حالت اوّلیه

خود را از دست میدهد یا نه ؟
بعبارت دیگر آیا جهنمی ها در اثر
گذشت زمان از احساس عذاب
خلاص میشوند ؟ آیا بهشتی ها در
اثر لذّت یکنواخت احساس حظّ
را از دست نمیدهند ؟ .

۳ - آیا خلود در آتش برای
کفار ظلم نیست ؟ کسانی که مثلاً
شصت سال کفر ورزیده و آیات
خدا را تکذیب کرده و عمر خود را
در کارهای بد باتمام رسانده اند آیا
عذاب ابدی در حق آنها رواست ؟
درباره مطلب اوّل باید دانست
: موجودات مادّی در این دنیا از
حیث کمیّت ثابت و از حیث کیفیت
در تغییر و تبدّل اند . کمیّت و وزن
و اندازه ماده ثابت و بی کم و
کاست است ولی از لحاظ کیفیت
، اشیاء جهان پیوسته در تغییر و
تبدّل و فنا و فساد و زوال اند و
هیچ وقت در وضعی و حالی ثابت
و پایدار نمی مانند . از طرف دیگر
دردنیای ما اصلی بنام اصل کهولت
(آنروپی) بر تمام مواد و نیروها

حکم فرماست ، هر موجودی که بحالت خود رها شده و امدادی بدان نرسد بطور تدریج بسوی همواری و پیری و سکون میرود ، علت فساد و مرگ در عالم همین است ، اگر این اصل در جهان نبود اصل بقا و ثبات در عالم حکومت میکرد و ما در این زندگی مخلد میشدیم و از مرگ و فنا اثری نبود .

در زندگی آخرت اصل کهولت از مواد برداشته میشود و برداشته شدن آن عبارت اخراج خلود و همیشگی است و بزرگترین مرز فارق میان دنیا و آخرت وجود کهولت وعدم آنست ، آقای مهندس بازرگان در کتاب ذرّه بی انتها ص ۸۵ میگوید: جریانها و قوانینی که در این دنیا بر مواد و انرژیها حکومت دارد تماماً ناشی یا منطبق بر دو اصل ترمودینامیک است ۱ اصل بقا و ثبات کمیت ها - ۲ آنروپی یا کهولت یعنی اصل انحطاط کیفیتها وضعف و زوال

ارزشها ... با برداشتن آنروپی (پیری و کهولت) خصوصیات و مشخصات آخرت ظاهر میشود و لازمه همه آنها لغو آنروپی است بطوریکه کهولت و آنروپی را میتوان مرز و فارق دنیا و آخرت دانست .

و خلاصه در آخرت با اراده نافذ و مؤثر خدا ، اصل کهولت و پیری از موجودات برداشته میشود و هر چیز مخلد میشود و کلمه فنا و زوال و پیری از قاموس موجودات حذف میگردد . این مطلب حتمی است گرچه تصور آن برای ما مشکل است .

راجع بطلب دوم باید دانست: با برداشته شدن اصل کهولت از اشیاء همه چیز همیشه تازه و جوان خواهد بود و گذشت ایام ، سعادت را بعادت و سیری و عذاب را براحتی تبدیل نخواهد کرد .

قرآن در این باره چنین فرموده:
 خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَخَفُونَ عَنْهُمْ الْعَذَابُ
 وَلَا لَهُمْ يَنْظُرُونَ ، بقره : ۱۶۲ و

آل عمران : ۸۸ و عده عدم تخفیف عذاب دلالت دارد بر اینکه شکنجه و عذاب آنها همیشه تازه و پیوسته ناراحت کننده است و نیز فرموده
 «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُضَلِّهِمْ نَارًا أَكَلْتُمَا نَضِجَتَ جُلُودُهُمْ
 بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ ... » نساء : ۵۶ توضیح
 «نَضِجَتَ جُلُودُهُمْ» در «جلد» گذشت یعنی هروقت پوستهای آنها پخت و بی حس شد ، پوستهای دیگری را بر آنها عوض میگیریم تا عذاب را بچشند . آیه شریفه در اثبات مطلب کاملاً روشن است .

همچنین است آیات «فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ» بقره : ۸۶ «وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذَابَ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ» نحل : ۸۵ «وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ» غافر : ۴۹ و روشتر از اینها آیه «وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فِيمُوتُوا وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا

كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَافِرٍ» فاطر : ۳۶ است . که مرگ و راحتی و تخفیف را از اهل عذاب نفی میکند .

درباره اهل بهشت آمده
 «خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حَوْلًا» کهف : ۱۰۸ یعنی در بهشت همیشگی اند و انتقال از آنرا طالب نیستند و از آن سیر نمیشوند . «لَا يَسْمَعُونَ حَبِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ» انبیاء : ۱۰۲ صدای آتش رانمی شنوند و در آنچه نفسشان میل دارد دائمی اند .

گرچه در کتاب این حقیقت برای ما مشکل است ولی نمیتوان اوضاع عالم آخرت را از این جهان قیاس گرفت . و قوانین هر دو را یکی دانست .

و اما راجع بمطلب سوم : عذاب و شکنجه و گرفتاری آخرت صورت واقعی عصیان و مخالفت دنیا است و آن لازم و دائم است توضیح آنکه : اعمال خوب و بد آدمی ، اجزاء بدن اوست که

بشکل نیرو از بدن وی بیرون میریزد و همان نیروها بنا بر حقیقت بقاء اعمال در عالم باقی می مانند و ذره ای از آنها کاسته نمیشود. آن نیروها در آخرت بخود آدم برمیگردند و ای بسا اعمال چشم در جای چشم و اعمال دست در جای دست و هكذا می نشینند و بهمان اعضا تبدیل میشود. و چشم و گوش و غیره که از آنها تشکیل شده همیشه در عذاب یا در رحمت خواهد بود مثلاً زبانی که از میلیونها لاله الا الله تشکیل یافته همیشه راحت ر همیشه گویا و همیشه شاد خواهد بود و زبانی که از غیبت و بهتان و دشنام و غیره فراهم آمده همیشه در عذاب خواهد بود. همانطور که شوری از نمك، تری از آب، چربی از روغن جدا شدنی نیست اینگونه اعضاء نیز که از اعمال نیک و بد بوجود آمده اند چون ذات و اصل خمیره آنها همان رحمت یا عذاب است همواره در عذاب و یا در رحمت خواهند بود قرآن مجید فرموده: لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ

إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ، تحریم: ۷ امروز عذر میارید فقط آنچه را که میکردید سزا داده میشوند، یعنی اینها عین همان اعمال است که بخودتان بازگشته است. آیات قرآن در بیان این حقیقت یکی دوتا نیست بلکه آیات زیادی در این زمینه آمده است. آقای محمد امین رضوی سلدوزی در کتاب تجسم عمل یا تبدل نیرو بماده ص ۴۲ ذیل عنوان انسانی که از لذت و یا از رنج ساخته میشود این مطلب را بطور واضح شرح داده است. کسانی را که در این زمینه خواهان تحقیق و توضیح بیشتراند مطالعه همان کتاب را توصیه میکنم که در این باره کتابی کم نظیر و یابی نظیر است.

در عین حال باید آیات چهارگانه گذشته و توضیحاتی را که داده شد از نظر دور نداشت و حقیقت کار را بخدا موکول کرد. **خلص: خلوص بمعنی صاف**

شدن و بی خلط شدن است. طبری
ذیل آیه ۹۴ بقره میگوید : اصل
خلوص آنست که شیء از هر آلودگی
صاف باشد راغب میگوید: خالص
مثل صاف است با این فرق که خالص
آنست آمیختگی آن از بین رفته
باشد ولی صاف گاهی بآن گویند
که اصلاً آمیختگی ندارد .

* «فَلَمَّا اسْتَيْسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا»
یوسف : ۸۰ یعنی چون از دیگران
خالص شدند و فقط خودشان ماندند
که برادر بودند و از اهل مصر
جدا شدند. معنی آیه چنین میشود :
چون برادران یوسف از یوسف که
برادرشان را رها کند مأیوس شدند
از مردم کنارگشتند در حالیکه میان
خود بنجوی و گفتگو مشغول بودند.

* «سُقِیْكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ
بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لِّبَنَاءِ خَالِصًا» نحل : ۶۶
می نوشانیم بشما از آنچه در شکم
حیوانات هست از میان گیاه خورده
شده و خون، شیر خالص را که بخون
و گیاه آمیخته است .

ناگفته نماند سرگین را تا

وقتی که در شکم است ، فرث
گویند لذا بهتر است آنرا گیاه جویده
ترجمه کنیم .

* «الَّذِينَ الدِّينُ الْخَالِصُ ...»
زمر : ۳ بدان دین خالص و پاک
شده از شرک برای خداست و
خداوند فقط عبادت خالص را
می پذیرد نه عبادت توأم با شرک
و نه عبادت غیر خدا را (المیزان)
* «إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ
ذِكْرَى الدَّارِ» ص : ۴۶ درالمیزان
میگوید : «خالصة» صفت موصوف
محذوفی است و «باء» برای سببیت
است یعنی : ما آنها را خالص
کردیم بسبب خصلت خالصی که
تذکر و یادآوری دار آخرت
باشد .

* * *

* اخلاص دین برای خدا، آنست
که دین را از شرک بت پرستان و
تثلیث نصاری و تشبیه یهود و مطلق
غیر خدا ، خالص و پاک و صاف
کنیم . صیغه های ماضی و اسم فاعل
آن همه راجع باین معنی است .

مثل : « وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ ... » نساء : ۱۴۶ « فَأَعْبَدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ » زمر : ۲ « وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ » بقره : ۱۳۹ « وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ » اعراف : ۲۹ و مخلص چهار بار ، مخلصون يك بار ، مخلصين هفت بار در قرآن مجید آمده و همه در باره اخلاص دین اند .

اما مخلص و مخلصين بصيغه اسم مفعول بمعنی آنست که خدا او را برای خود خالص کرده است و غیر خدا را در آن نصیبی نیست چنانکه شیطان درباره آنها میگوید : که باغواء آنها راهی ندارم مثل « وَلَا غُيْبَتُهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ » حجر : ۳۹ - ۴۰ مخلصين هشت بار در قرآن مجید تکرار شده است « وَادْكُرْفِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلِصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا » مریم : ۵۱ موسی را در کتاب یاد کن که او بنده خالص شده بود و غیر خدا را در او راهی نبود و پیامبر فرستاده بود . همچنین است

« إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ » یوسف : ۲۴ و غیره . مخلصين ابتدا با پیامبران تطبیق میشوند که خدا آنها را برگزیده و انتخاب کرده و مخصوص خدایند ، شیطان و هوای نفس را در آنها راهی نیست چنانکه درباره آنها فرموده « إِنْ أَلَّ اللَّهُ أَصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ » آل عمران : ۳۳ « قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى ... » نمل : ۵۹ « وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنَا مِنَ الْمُصْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ » ص ۴۷ .

بندگانی اند پاک ، متره ، بی عیب ، سارع در خیرات ، عابد ، نیکوکار . گذشته از پیامبران و ائمه علیهم السلام ممکن است پاکانی در اثر ایمان قوی و اعمال نیک همواره رضای خدا را هدف خویش قرار دهند و خدا نیز آنها را مخصوص خود قرار دهد و از بندگان خالص کرده باشد و غیر خدا را در آنها نصیبی نباشد .

خلط : آمیختن . راغب

میگوید: خلط آنست که میان اجزاء دو چیز یا بیشتر را جمع کنند اعم از آنکه هر دو مایع باشند یا جامد یا یکی مایع و دیگری جامد و آن از مزج اعم است. اقرب الموارد میگوید: مزج آمیختنی است که جدا کردن آن ممکن نباشد مثل آمیختن مایعات. و خلط اعم از آن است.

علی هذا مزج اخص و خلط اعم است و لی طبری در مجمع ذیل آیه ۲۲۰ بقره میگوید: مخالطه آمیخته شدنی است که جدا شدن آن ممکن نباشد.

ناگفته نماند قول راغب و اقرب الموارد که خلط را اعم گفته اند با استعمال قرآن بهتر میسازد.

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ» ... بقره: ۲۲۰ منظور از مخالطه چنانکه طبری گفته آمیختن مال یتیم با مال خود است یعنی: تو را از یتامی میپرسند بگو: اصلاح برای آنها (اصلاح اموال) خوب

است و اگر اموال آنها را با اموال خود آمیختید آنها برادران شمايند. مخالطه را معاشرت نیز گفته اند.

* «وَأَخْرَجُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَسِيئًا ...» توبه: ۱۰۲ و دیگران که بگناهان خویش اعتراف کرده عمل شایسته‌ای را با عمل بد دیگر آمیخته اند. یعنی هم عمل صالح و هم عمل طالح انجام داده اند.

* «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ ...» كهف: ۴۵ اختلاط بمعنی امتزاج و آمیخته شدن است، تا آب نباشد املاح زمین و گازهای هوا قابل امتزاج نیست آب باران است که آمیخته با گازهای مخصوص از هوا بزمین میریزد و آنگاه املاح خاک را حل کرده و قابل تغذیه گیاه میکند. گمان میکنم منظور از نبات درآیه موادی است که گیاه را تشکیل میدهند و آنها بواسطه آب بهم آمیخته

و ممتاز می‌شوند و بصورت گیاه در می‌ایند . علی‌هذا باء در « به » برای سببیت است . ممکن است باء را برای تعدیه گرفت یعنی گیاه زمین با آب آمیخته شد .

* « وَإِنْ كَثُرَ آ مِنْ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ... » ص : ۲۴

خلطاء جمع خلیطو آن بمعنی رفیق و همسایه و شریک است مراد از آن در آیه شریفه شرکاء است که مال خود را با مال شریک خود می‌آمیزند .

خلع : برکندن . « إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى » طه : ۱۲ منم پروردگار تو را پوش خود را برکن که تو در وادی پاک طوی هستی . بعقیده المیزان وادی سینا در

اثر خطاب خدا و مقام قرب و موطن حضور و مناجات ، مقدس شد و شرط ادب آن بود که موسی در آنجا بی‌کفش باشد لذا امر بخلع نعل شد ، مقدس بودن کعبه شریف

و مساجد و مشاهد مشرفه همه از این باب است ، شرافت مکان بسبب عبادت مخصوص و یا واقعه محترمی است که در آن تشریع و یا در آنجا واقع شده و گرنه میان اجزاء زمان و مکان تفاضلی نیست .

این سخن قوی و صحیح است و صدر آیه « إِنِّي أَنَا رَبُّكَ » و آیه ماقبل « نُودِيَ يَا مُوسَى » و آیات مابعد ، شاهد آن‌اند در مجمع از کعب و عکرمه نقل کرده : علت این خطاب آن بود که کفش موسی از پوست میته خر بود و در وجه ستوم از وجوه چهارگانه می‌گوید : علت این دستور آنست که پا برهنه بودن علامت تواضع و فروتنی است و لذا بزرگان سلف پابرهنه طواف می‌کردند و آنرا از اصم نقل می‌کند . این وجه نیز قابل قبول و طبع پسند است .

آنچه از بعضی صوفیه نقل شده که مراد از آن تمکّن و استقامت است بی‌مدرك و خالی از اعتبار میباشد .

این کلمه فقط یکبار در کلام حق آمده است .

خلف : (بروزن فلس) پس .

پشت سر . راغب میگوید : خلف ضد قدام است « فَأَلْيَوْمَ نُنَجِّبُكَ بِيَدِنَا لَتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً ... »

یونس : ۹۲ امروز پیکر تو رانجات میدهم و از آب بیرون میافکنیم تا از برای کسانی که از پس تواند عبرتی باشی رجوع شود به « فرعون » .

« اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ »

یس : ۴۵ خلف در این آیه و غیره بمعنی پس و پشت سر است . در تمام مشتقات آن این معنی ملحوظ میباشد .

ایضاً خلف (بروزن فلس)

وصف است بمعنی جانشین بد و آخر مانده بد ، مثل « فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَا خُلْدُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى » اعراف : ۱۶۹ « فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ » مریم : ۵۹ ابن اثیر در نهاییه میگوید : خلف

بتحریر و سکون هر کسی است که پس از رفتن دیگری در آید لیکن بفتح اوّل و دوّم در جانشین خوب و بفتح اوّل و سکون دوّم در جانشین بد بکار میرود گویند خلف صدق و خلف سوء قول طبری و راغب نظیر قول نهاییه میباشد .

* **خلف :** (بروزن قفل) بمعنی مخالفت در وعده و وفا نکردن بآن است و فعل آن همه از باب افعال بکاررفته مثل « إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ » ابراهیم : ۲۲ و نحو « فَلَا تَخْسِنَنَّ اللَّهُ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ ... » ابراهیم : ۴۷ .

* **خِلْفَةٌ :** بکسر اوّل و سکون ثانی در جایی گفته میشود که یکی از پی دیگری در آید (مفردات) مثل « وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا » فرقان : ۶۲ او کسی است که شب و روز را در پی هم قرار داده برای کسی که مذكّر باشد یا شکر گذارد در اقرب گوید : اسم

است از جانشین گذاشتن یا جانشین شدن . در مجمع نقل شده : شب خلفه روز و روز خلفه شب است زیرا یکی از آندبگری جانشین میشود :

* خلاف : مصدر باب مفاعله بمعنی مخالفت و ناسازگاری است و بگمان ابو عبیده بمعنی بعد (پس) است « فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ » توبه : ۸۱ باز گذاشتگان بقعودشان بر خلاف رسول خدا شاد شدند « وَإِذَا لَا يَلْبِثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا » اسراء : ۷۶ آنگاه در مخالفت توجزانندی توقف نمیکنند . بنابر قول ابو عبیده معنی آن در هر دو آیه پس است یعنی از پس توجزانندی نمائند هکذا آیه اول .

* « لَا قَطْعَ أَيْدِيكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ » اعراف : ۱۲۴ قطع از خلاف آنست که مثلاً دست راست را با پای چپ و یا بالعکس ببرند این سخن فرعون است نسبت بساحران که بموسی ایمان آوردند در سوره

طه : ۷۱ - شعراء : ۴۹ نیز آمده است .

* خالف : بمعنی مانده مثل ترك شده است (مفردات) « فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ » توبه : ۸۳ بنشینید با بازماندگان . (مثل زنان و اطفال که میمانند و بجهاد بیرون نمیشوند) .

* خالفه : بمعنی عمود آخر خیمه است و گاهی از زنان بمناسبت ماندن در خانه و خارج نشدن بجنگ خوالف تعبیر میکنند (مفردات) « رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ » توبه : ۸۷ و ۹۳ راضی شدند که با زنان باز مانده ، باشند طبرسی از زجاج نقل میکند : زنانرا خوالف گویند بعلت خلف از جهاد ولی جایز است که جمع خالفه باشد و در مردان استعمال شود خالف و خالفه آنست که نانچیب باشد در دو محل جمع فاعل فواعل آمده مثل فارس فوارس و هالك هوالك . معنی آیه بعقیده طبرسی آنست : راضی شدند اینکه با زنان و اطفال و مریضان و بازنشستگان باشند .

شوالف فقط دو بار در قرآن آمده است .

* مخلف : (بصیغه مفعول) کسی است که ترک شده و باز گذاشته شود « سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا ... » فتح : ۱۱ باز گذاشتگان از اعراب بادیه نشین خواهند گفت که : اموال و اهل ، ما را از خروج بجهاد مشغول کردند . « وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا ... » توبه : ۱۱۸ « قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ ... » فتح : ۱۶ .

* * *

* خلیفه بمعنی نائب و جانشین است در مفردات و اقرب میگوید : خلافت نیابت از غیر است در اثر غیبت منوب عنه و یا برای مرگش و یا برای عاجز بودنش و یا برای شرافت نساب و از این قبیل است که خداوند اولیاء خویش را در ارض خلیفه کرده یعنی برای شرافت اولیاء مثل « هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ » انعام : ۱۶۵ .

راغب میگوید : خلائف جمع خلیفه و خلفاء جمع خلیف است مثل « جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ » ناگفته نماند این سخن بنابر قاعده جمع است و گرنه موث و مذکر در آن حساب نیست درباره حضرت داود آمده « جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ » ص : ۲۶ در اقرب الموارد میگوید : خلفاء و خلائف هر دو جمع خلیفه است . خلفاء مذکر است گویند : « ثلاثة خلفاء » ولی در خلائف تذکیر و تأنیث هر دو جایز است گفته میشود : « ثلاثة خلائف و ثلث خلائف » و هر دو (خلائف و خلفاء) لغت فصیح اند شاهد قول اقرب آنست که هر دو در قرآن مجید آمده است .

* اختلاف و ناسازگاری آنست که هر يك راهی غیر از راه دیگری بگیرد در فعل یا در قول و چون اختلاف در قول گاهی منجر بتنازع میشود لذا اختلاف بمعنی نزاع و مجادله میاید بطور استعاره (مفردات) اقرب میگوید اختلاف ضد اتفاق

است « فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ »
 مریم : ۳۷ « وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ
 أَوْتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمْ
 الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ ... » آل عمران :
 ۱۹ .

اختلاف شب و روز: پی در پی
 هم بودن آندو است « إِنَّ فِي
 اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ
 فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ
 يَتَّقُونَ » یونس : ۶ این جمله پنج
 بار در قرآن مجید آمده است .

* استخلاف: جانشین گذاشتن است
 و معنی طلب در آن ملحوظ است
 « إِنَّ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفُ مِنْ
 بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ » انعام : ۱۳۳ اگر
 بخواهد شما را میبرد و از پس
 شما آنکه بخواهد جانشین میکند .

بشر خلیفه الله است

« وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي
 جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ
 فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ
 وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ
 إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ » بقره : ۳۰ .

در آیه شریفه صحبت از یک نفر

نیست و گرنه در جواب خدا ملائکه
 نمیگفتند « مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ
 الدِّمَاءَ » فساد و سفک دماء در
 صورت کثرت انمان تحقق پذیر
 است در المیزان گفته : خلافت بر
 آدم ﷺ منحصر نیست بلکه اولادش
 نیز در آن شریک اند بی آنکه
 اختصاصی در بین باشد و مراد از
 تعلیم اسماء و دیعه گذاشتن این علم
 در انسان است بطوریکه آثار آن
 تدریجاً و دائماً از انسان ظاهر
 میشود .

در المنارج ۱ ص ۲۵۸ میگوید:
 ظاهر (والله اعلم) آنست که مراد
 از خلیفه آدم و مجموع ذریه
 اوست . و در ص : ۲۶۰ میگوید :
 انسان ضعیف خلق شده ولی دارای
 حسن و شعور است و با آندو در
 کائنات تصرف میکند و آنها را زیر
 سلطه خود میکشد لذا دارای این
 همه اختراعات عجیبه شده و در
 آینده بجائی خواهد رسید که نمیتوان
 حساب کرد .

پس انسان با این قوه و موهبت

از حیث استعداد و آرزو و علم و عمل غیر محدود است . خداوند این مواهب را باو داده تا بواسطه او اسرار خلقت آشکار گردد . خدا او را با این مواهب خلیفه و جانشین خود در زمین قرار داده و او عجائب صنع خدا و اسرار خلقت خدا و بدایع حکمت او را آشکار می سازد (خلاصه سخن المنار) .

توضیح سخن آنست که خداوند دارای اسماء حسنی و صفات علیاست و بشر در تمامی آنها خلیفه و جانشین خدا در زمین است و در تمام شئون خویش کارهای خدا را حکایت میکند و مظهر اسماء و صفات حق است النهایه کمال و اتم آن صفات در خداست و باینسان مقداری از آنها عطا شده است و این خلافت شامل تمام انسان است اعم از نیک و بد ، مؤمن و کافر ، بدکار و نیکوکار .

مثلاً خالق ، رازق ، علیم ، قادر ، سمیع ، بصیر ، رحیم ، حکیم ، غفور و ... از اسماء حق

تعالی است . بشر در تمام این صفات و اسماء جانشین خداست . خدا همه را خلق کرده بشر نیز مثلاً ساختمان ، کارخانه و غیره را خلق میکند و با قدرت خدا دادی آنها را بوجود میاورد ، و باولاد خود روزی فراهم میاورد ، داناست ، قدرت دارد ، می شنود ، می بیند ، مهربان ، محکم کار ، چاره ساز و مدبّر است . اینها همه جانشینی از حضرت حق تعالی است .

علی هذا درباره امامان و مخصوصاً درباره امیرالمؤمنین علیه السلام مثلاً میخوانیم که : مظهر صفات حق اند یعنی در اظهار صفات خدا از دیگران مافوق اند و اگر گفتیم : علی علیه السلام یدالله است یعنی دست او مانند خدا و بجانشینی خدا قوی و کارساز و نجات دهنده است گرچه میشود گفت انسان ها همه یدالله اند ولی نه مثل آنحضرت و خلاصه آنکه : بشر خدا صفت است و جانشین خداست . اصل نیروها و صفات که بشر داراست از خدا

میباشد منتهی بدکاران جانشینان بد و نیکوکاران جانشینان خوب اند .
 در آیاتی نظیر : وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَبْلُوَكُمْ فِيهَا أَنَا كُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ ، انعام : ۱۶۵ ، هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتًا ... ، فاطر : ۳۹ منظور با احتمال قوی خلیفه الله بودن انسان است و کافر نیز خلیفه خداست اما کافر او در پیش خدا رسوایش خواهد کرد .
 ولی در آیاتی مثل : وَ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ ... ، یونس : ۱۴ ، وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ ... ، اعراف : ۶۹ ظاهر آجانشین شدن از گذشته‌گان است نه خلیفه الله بودن همچنین است آیه ۷۴ اعراف ولی شاید منظور از آیه ۷۴ یونس و ۶۲ نمل خلیفه الله بودن باشد .

در خاتمه ناگفته نماند معنای خلیفه الله بودن آنست که بشر در آینده

از حیث صنعت و کار و عمل هر چه بیشتر خدا صفت خواهد بود و مظهر بیشتر آن در زندگی بهشتی است که انسان با اراده کار خواهد کرد و این مطلب را در کتاب معاد از نظر قرآن و علم توضیح داده‌ام باید منتظر ترقیات عجیب بشر در دنیا بود که این موجود مرموز و خلیفه الله چه کارهایی انجام خواهد داد و ظهور آن کارها دلیل خلیفه الله و مظهر صفات حق بودن است و در عین حال معرف کمال قدرت خداست .
 * « يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ » ... ، ص : ۲۶ بنظر میاید مراد از این خلافت ، خلافت حکومت و قضاوت است و آن اخص از خلافت سابق است که درباره انسان گفته شد زیرا جانشینی داود فقط در بعضی از اسماء حسنی بود .
 المیزان آنرا مصداق خلافت سابق گرفته و میگوید : بآیه « إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » بقره : ۳۰ منطبق است . ناگفته نماند آیه در باره

خلافت داود است . بعضی گفته اند : مراد جانشین بودن از پیامبران سابق است ولی آن خلاف ظاهر آیه است .

اختلاف ممدوح و مذموم
 * « وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ » هود : ۱۱۷ - ۱۱۸

این دو آیه از چند جهت قابل بررسی است :

۱ - مراد از « مختلفین » اختلاف در دین است یا اختلاف در سلاطین ، سنن ، ذوقیات ، آداب ، مقاصد ، اعمال و غیره ؟

۲ - « إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ » استثنا است از جمله « لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ » یا از معنی لازم آن ؟

۳ - مشارالیه « لِذَلِكَ » رحمت است یا اختلاف که هر دو از کلام سابق مستفاداند بعبارت دیگر مراد آنست که خدا مردم را برای اختلاف

آفریده یا رحمت ؟ و یا مشارالیه آن مضمون کلام سابق است که هم اختلاف و هم رحمت بوده باشد .
 ۴ - آیا مراد از « لَجَعَلَ النَّاسَ ... » جعل اجباری است یا اختیاری ؟

راجع بمطلب اول میشود گفت : با ملاحظه آیات دیگر مراد از اختلاف ، اختلاف در دین است چنانکه فرموده : « لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شَرْعَةً وَ مِنْهَا جَاءَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً » مائده : ۴۸ آیه روشن است در اینکه مراد از امت واحد امتی است که دارای يك دین و يك آئین باشد . ولی در آیه ۹۳ نحل و ۸ شوری ظاهرأ مراد اتحاد در نیکوکاری است .

علی هذا مراد از « لَجَعَلَ النَّاسَ » جعل اجباری است و چون خدا جعل اجباری را نخواست و میخواهد مردم با اختیار خویش دین حق را بپذیرند لذا پیوسته در دین اختلاف خواهند داشت « وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ » . اختلاف در دین اگر از روی

طلب واقع و تحرّی حقیقت باشد
 قهرآ در پیشگاه خدا عذر موجه
 است ولی در اینصورت اختلاف در
 اصول اصلاً یا بوجود نمیاید و یا
 خیلی کم و جزئی خواهد بود که اگر
 طالبان در طلب حقیقت باشند با
 کمترین تلاش و تفکّر حقّ روشن
 خواهد شد. اما اگر اختلاف از
 روی عناد و لجاجت باشد پیش خدا
 موجب مسئولیت و عذاب خواهد
 بود و نوعاً اختلافات دینی در اثر
 لجاجت و اختلاف عمدی است
 پس از روشن شدن واقع .

چنانکه فرموده: «وَمَا اخْتَلَفَ
 فِيهِ اِلَّا الَّذِينَ اَوْتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ
 الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ ...» بقره: ۲۱۳
 و نیز فرموده: «اِنَّ اَلَّذِينَ عِنْدَ اللّٰهِ
 الْاِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِيْنَ اُوْتُوا
 الْكِتَابَ اِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْعِلْمُ
 بَغْيًا بَيْنَهُمْ ...» آل عمران: ۱۹ و
 ایضاً فرموده: «لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ
 بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ اَنْتُمْ
 تَعْلَمُونَ» آل عمران: ۷۱ ایضاً آیه
 ۳۲ روم - ۱۰۵ آل عمران - ۱۴:

شوری .

چنانکه می بینیم در این آیات
 اختلاف عمدی و از روی علم و
 موجب آن عناد می باشد نه
 مخفی ماندن حقیقت، این اختلاف
 مبعوض خداست و در مقام برکندن
 آن دعوت باتفاق کرده و فرموده:
 « اَنْ اَقِيْمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ ...»
 شوری: ۱۳ « يَا اَهْلَ الْكِتَابِ
 تَعَالَوْا اِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ ،
 آل عمران: ۶۴ .

و اما اختلاف در سنن ،
 آداب ، روحیات ، سلاطین و غیره
 از ضرورت عالم و مورد تصدیق
 قرآن است و در غیر آنصورت دنیا
 پیشرفت و ترقی نمیکرد ولی چنانکه
 گفته شد این اختلاف مورد نظر آیه
 مانحن فیه نیست .

راجع بمطلب دوم: بنابر آنچه
 گذشت « اِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ » استثنا
 است از « مُخْتَلِفِينَ » یعنی مگر
 آنکسیکه خدایت رحم کند تابع حقّ
 باشد و اختلاف نکند. در اینصورت
 « مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ » مصداق همان

« فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا » خواهد بود که در آیه « وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ » بقره : ۲۱۳ آمده است .

راجع بمطلب ستوم : بنا بر تحقیق فوق « لِذَلِكَ » راجع برحمت است نه باختلاف که اختلاف دینی مورد رضای خدا نیست و علت خلقت نمیتواند باشد. رجوع اشاره به « مُخْتَلِفِينَ » در صورتی صحیح بود که مراد از اختلاف ، اختلاف سلاط و روحیات باشد که عامل مهم پیشرفت بشر است .

و اینکه رحمت مؤنث است در آنصورت لازم بود « لِتِلْكَ خَلْقَهُمْ » گفته شود باید دانست رحمت مؤنث حقیقی نیست لذا آمده « قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي » کهف : ۹۸ « وَإِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ » اعراف : ۵۶ و نه فرموده : « هذه قریبة » .

خلق : (مثل فلس) آفریدن و

آفریده . نا گفته نماند اصل خلق بمعنی اندازه گیری و تقدیر است و چون آفریدن نوأم با اندازه گیری است لذا خلق را آفریده و آفریدن معنی میکنند . راغب میگوید : اصل خلق بمعنی اندازه گیری درست میباشد (التقدير المستقیم) و در ابداع شیء ... و ایجاد آن بکار میرود

در قاموس گفته خلق بمعنی تقدیر است طبرسی ذیل آیه ۲۹ بقره میگوید : « اصل الخلق التقدير » همچنین است قول ابن اثیر در نهاییه . اما خلق بمعنی آفریدن مثل « أَلَّهِ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ » اعراف : ۵۴ بدان آفریدن و دستور مال خداست و آن بدین معنی بیشتر از چهل بار در قرآن آمده است . « يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » آل- عمران : ۱۹۱ « مَا خَلَقَكُمْ وَلَا بَعَثَكُمْ إِلَّا كُنْفُسًا وَاحِدَةً » لقمان : ۲۸ .

اما خلق بمعنی آفریده (مخلوق) نحو « إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا » اسراء : ۴۹

«إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ» ابراهیم : ۱۹ و سایر آیات خلق در قرآن کریم اغلب نزدیک به تمام در کار خدا استعمال شده ولی بعضاً در کار آدمی نیز بکار رفته چنانکه درباره حضرت عیسی آمده «وَإِذْ تَخْلُقُ مِنْ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي» مائده : ۱۱۰ و مثل «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» مؤمنون : ۱۴ .

نا گفته نماند : این خلقت تصرف در خلق الله است یعنی مثلاً از خاک و چوب خانه درست کردن و گرنه خالق اصلی خداست لا غیر چنانکه فرموده «كُلُّ مَنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ ...» فاطر : ۳ .

خلق (بر وزن قفل و عتق) بمعنی عادت و طبع و مروت و دین است چنانکه در قاموس و اقرب گفته «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» ن : ۴ ؛ حقا که تو بر خلق عظیمی استواری راغب میگوید : خلق (بر وزن فلس و قفل) در اصل یکی اند اولی مخصوص هیئت و اشکال و صور

ظاهری است و دومی مخصوص به قوا و صفات است که با بصیرت قابل درک میباشد .

خلق : بمعنی نصیب خوب است (مجمع) قاموس و اقرب قید وافر را نیز دارند راغب آنرا فضیلتی که با اخلاق خوب بدست میاید معنی میکند «أُولَئِكَ لِأَخْلَاقٍ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ» آل عمران : ۷۷ آنسان بهره ای در آخرت ندارند . این کلمه شش بار در قرآن مجید آمده است خلق : صیغه مبالغه و از اسماء حسنی است و دوبار در قرآن آمده : حجر ۸۶ - یس ۸۱ .

اختلاق : بمعنی کذب و افتراء است طبرسی فرموده : خلق ، اختلاق ، فری ، افتراء در معنی قریب هم اند . راغب گفته : هر جا که خلق در وصف کلام بکار رود معنای کذب میدهد «مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ» ص : ۷ ما این چنین سخنی در ملت آخر نشنیده ایم این جز دروغ نیست .

درباره آیه «إِنَّ هَذَا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ» شعراء: ۱۳۷ گفته اند: نیست این مگر دروغ و افتراء پیشینیان. طبرسی فرموده: عده ای آنرا بفتح خاء خوانده اند و دیگران بضم خاء و لام. ابوعلی گفته: خُلُقُ الْأَوَّلِينَ یعنی عادت پیشینیان و دروغ آنها طبرسی خودش آنرا کذب معنی کرده یعنی قوم عاد بهود گفتند: سخنان تو همان دروغ گذشتگان است. بعضی گفته اند: مراد آنست که: این کار ما و این بناء و مصانع، عادت پیشینیان ماست. * «وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا» فرقان: ۲ آیه شریفه دلیل آن آنست که مخلوقات بطور کلی آفریده خداوند و غیر از او خالق بالاستقلال وجود ندارد بر خلاف قول ثنویه که مبدء عالم را دو تا دانسته و شرور و ظلمت را مخلوق اهریمن میدانند. نظیر این آیه است آیات «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» قَاعْبُدُوهُ، انعام: ۱۰۲ «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» رعد: ۱۶ همچنین

است آیه ۶۲ زمر و ۶۲ غافر. و این مطلب در بحث لفظ جلاله «الله» گذشت. * «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» ملک: ۲ این آیه روشن میکند که مرگ همچون زندگی مخلوق و آفریده است و عدم صرف نیست. * «إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا» عنکبوت: ۱۷ گویا مراد از «تَخْلُقُونَ إِفْكًا» آن است که: بدروغ اینها را معبود میخوانید اینها معبود نیستند و لایضر و لاینفع اند مثل «إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمِيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ» نجم: ۲۳ معنی آیه چنین میشود: غیر از خدا بتهایی را می پرستید و آنها را بدروغ معبود میخوانید و دروغ میسازید. در این آیه دروغ سازی خلق الافک خوانده شده است. چنانکه در آیه «لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ» فجر: ۸ از ساختن بنای ارم خلق تعبیر شده است.

* «وَلَا مَرَّتَهُمْ فَلْيُغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ»
 نساء: ۱۱۹ مراد از خلق الله گفته اند:
 دین خدا و امر خداست یعنی آنها
 را امر میکنم دین خدا و دستور خدا
 را تغییر میدهند این سخن از امام
 صادق علیه السلام نقل شده و قدماء مفسرین
 مثل ابن عباس و غیره نیز چنین
 گفته اند. و مؤید آن قول خداوند
 است که فرموده «فَأَقِمْ وَجْهَكَ
 لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ
 عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ
 الْقَرِيمُ» روم: ۳۰ که بدین فطرة
 الله و خلق الله اطلاق شده و مراد از
 آیه سابق تحلیل خرام و تحریم
 حلال است (مجمع) بعضی ها آنرا
 خصی و اخته کردن چهارپایان
 گفته اند.

در المیزان میگوید: تغییر
 خلق الله منطبق میشود بر اخته کردن
 و انواع مثله و لواط و سحر و بعید
 نیست که مراد از تغییر خلق الله خروج
 از حکم فطرت و ترک دین حق
 باشد خدا فرموده «فَأَقِمْ وَجْهَكَ
 لِلدِّينِ حَنِيفاً ...» عیاشی از امام

باقر علیه السلام نقل کرده که مراد از آن
 امر الله است و در حدیث دیگر از
 آنحضرت دین الله نقل کرده است.
 ناگفته نماند: ماقبل جمله
 فوق درباره بریدن و شکافتن گوشهای
 چهارپایان است اگر مراد از تغییر
 خلق الله تغییر دین باشد و صدر آیه
 در اضلال مطلق است باید گفت:
 ذکر خصوص گوش بریدن میان دو
 عموم از بابت اهمیت آن بدعت
 است که در میان اهل جاهلیت
 متعارف بود.

* «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ
 الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» حشر
 : ۲۴ بنابر آنچه در «بر» گذشت
 معنی آیه چنین میشود: اوست
 خدای اندازه گیر، آفریننده، صورت
 ده، برای اوست نامهای نیکوتر.
 * «فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ
 مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ
 مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنَبِّئَنَّ لَكُمْ
 حُجَّ: ۵ مخلقه و غیرمخلقه را تا
 الخلقه و غیرنام الخلقه گفته اند و
 نیز صورت گرفته و غیر صورت

گرفته گفته‌اند . (مجمع) کشف
بی‌عیب گفته در ج ۶ کافی ص ۱۲
از امام باقر علیه السلام نقل است :
مخلقه‌آنهاست که خدا در صلب
آدم علیه السلام خلق و اخذ میثاق کرده ...
و آنها همان‌اند که بدنیا می‌آیند ...
اما غیرمخلقه هر انسان است که
در صلب آدم خلقش نکرده ... و
آنها عبارتند از نطفه‌های عزل شده
و بچه‌های سقط شده قبل از ولوج
روح .

خلل : (بر وزن فرس)
گشادگی میان دو چیز . جمع آن
خلال است (مفردات - مجمع)
« فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ »
نور : ۴۳ می‌بینی باران را که از
میان ابرها خارج می‌شود .

خلال مصدر باب مفاعله نیز
آمده چنانکه خواهد آمد و نیز
مفرد بکار رفته بمعنی وسط چنانکه
ابن اثیر در نه‌ایه گفته است « وَ
لَاَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ » توبه
: ۴۷ میان شما اراجیف می‌ساختند
و فتنه جوئی میکردند « فَجَاسُوا

« خِلَالِ الدِّبَارِ ... » اسراء : ۵ کاوش
میکنند میان خانه‌ها را .

خلّة : بضم اوّل بمعنی
مودّت و دوستی است طبری آنرا
مودّت خالص گفته است راغب
دروجه‌آن سه علت ذکر کرده یکی
آنکه دوستی و مودّت در وسط
نفس قرار دارد و یا آنکه نفس را
میشکافد و در آن اثر میگذارد مثل
تیر در هدف . و یا اینکه احتیاج
بآن مودّت زیاد است (بنا بر آنکه
معنای خلّت (احتیاج) در آن
منظور باشد وجه اوّل را ابن اثیر
نیز در نه‌ایه گفته است .

« يَوْمٌ لَا يَبِيعُ فِيهِ وَلَا خِلَّةٌ وَلَا
شَفَاعَةٌ » بقره : ۲۵۴ روزیکه در آن
خرید و فروش ، دوستی و شفاعت
نیست . « يَوْمٌ لَا يَبِيعُ فِيهِ وَلَا خِلَالٌ »
ابراهیم : ۳۱ خلال در آیه شریفه
مصدر باب مفاعله و بمعنی دوستی
است .

خلیل : دوست « يَا وَيْلَتَى
لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا » فرقان
: ۲۸ « وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا »

نساء : ۱۲۵ جمع خلیل اختلاء است
مثل « الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ » زخرف : ۶۷
دوستان در آنروز بعضی به بعضی
دشمن اند مگر پرهیزکاران .

خلو : خلاء و خلوت بمعنی
خالی شدن است (اقرب) ایضاً
خلوت بمعنی گذشتن زمان بکار میرود
راغب میگوید : خلوت در زمان و
مکان هر دو استعمال میشود لیکن
چون از خالی شدن زمان، گذشتن
آن بنظر آمده لذا اهل لغت « خلا
الزمان » را : زمان گذشت معنی
کرده اند .

استعمالات قرآن مجید همه
از این قبیل است مثل « وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ
إِلَّا أَخْلَا فِيهَا نَذِيرٌ » فاطر : ۲۴ هیچ
امتی نیست مگر آنکه در آن انداز
کننده ای گذشته است . « تِلْكَ أُمَّةٌ
قَدْ خَلَتْ ... » بقره : ۱۳۴ « وَ مَا
مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
الرُّسُلُ » آل عمران : ۱۴۴ « سُنَّةَ اللَّهِ
فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ » احزاب :
۳۸

* « وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ
قَالُوا إِنَّمَا مَعَكُمْ » بقره : ۱۴ خلوت
را از آنجهت خلوت گویند که از
اغیار خالی است « خلاایه » یعنی
در خلوت باورسید . علی هذا معنی
آیه چنین میشود : و چون در خلوت
بشیاطین خود رسیدند میگویند ما با
شمائیم . « وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ
الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ » آل عمران : ۱۱۹
و چون خلوت کنند سر انگشتان را
از خشم بر شما بدنندان گزند .

* « أَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ
أَرْضاً يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ ... »
یوسف : ۹ یوسف را بکشید و یا
بزمین نامعلومی بیاندازید تا توجه
پدرتان برای شما خالی از حب
یوسف و خالص باشد .

تخلیه : ترک کردن . گھوئی
در ترک کردن ، شخص از ترک
شده خالی و کنار میشود راغب
اصل آنر ترک کردن در جای خالی
گفته است « فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا
الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلَوْا
سَبِيلَهُمْ ... » توبه : ۵

تَخْلِي: خالی شدن و الْقَت
ما فيها وَ تَخَلَّتْ: انشقاق و ایام
خالی در روزهای گذشته و كَلُوا
وَأَشْرَبُوا هَنِيئًا مِمَّا اسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ

الْخَالِيَةِ: حلقه ۲۴ روز
نذیر و غایب: ۲۴ این آیه روشن
نمیکند که هیچ امتی از امتها بدون
پیغمبر نبوده و در تمام آنها پیامبرانی
از جانب خدا آمده اند و
توضیح آنکه چون در امتی

پیامبری از جانب خدا مبعوث شود
بعد از گذشته و در پیش در اثر مرور
زمان آلوده بشرک و کفر و بت
پرستی میشود لذا گفته اند ریشه
شرک و بت پرستی ها توحید است
و هر جا که آنجا بوده باشد باید
بی بود که ابتدا پیامبری بوده است
در تاریخ امریکا دیده ام و کاشفین
آن چون وارد مملکت و سرور
شدند در آنجا معبد آفتاب یافتند
حتی مردم آنجا میگفتند: این تازی
و ازوها پس آن آفتاب اند و یابند
این دریافت که در آنجا نیز پیامبرانی

وجود داشته است و
بطور کلی با دقت در این آیه
و تحقیق در تاریخ امتها میتوان
وجود پیامبران در آنها پی برد و
عموم موهبت الهی را در آنها کشف
کرد. گرچه در ممالك غرب پیغمبری
سراغ نداریم و تمام پیامبران امثال
نوح، ابراهیم، موسی، عیسی،
محمد صلوات الله علیهم از اهل
شرق اند ولی اگر در سابقه آنها
دقت شود حتماً پیامبرانی در میان
آنها بوده است. قرآن مفرماید
: بعضی از پیامبران را بر تو حکایت
کردیم و برخی را حکایت ننمودیم
لَمَّا قَضَيْتَ عَلَيْهِمْ مِنْهُمْ مَنْ
لَمْ يَفْقَهُوا عَلَيْكَ غافره: ۷۸
خمود: خمود: فرو نشستن
زبانه آتش است و حمدت النار
خمود آله طفی و لهیها و (مفردات)
و آن در انسان کنایه از مرگ است
و قَمَارَ اللَّيْلِ تَلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ
خَصِيدًا خَلِيفَتَيْنِ و انبیاء: ۱۵
ادعایشان پیوسته چنین بود تا درو
شده بیجانشان کردیم.

« إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَبْحَةً وَاحِدَةً فَاذَاهُمْ خَامِدُونَ » یس : ۲۹ در نهج البلاغه خطبه ۱۹۶ در وصف قرآن فرموده « وَفَرَقَانَا لَا يُخَمِّدُ بَرَهَانُهُ وَتَبْيَانَا لَا تُهْدِمُ أَرْكَانُهُ » .

خمر : پوشاندن . طبرسی گوید : اصل خمر بمعنی ستر و پوشاندن است . راغب میگوید : اصل خمر بمعنی پوشانیدن شیء است و بآنچه با آن چیزی را می پوشانند خمار گویند ولی در تعارف ، خمار مخصوص شده بآنچه زن سر خود را با آن می پوشاند و جمع آن خمر (بروزن حق) است « وَلَيُضِرَّ بَنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ » نور : ۳۱ روسریهای خود بر گریبانهای خویش بزنند معنی این آیه در « جیب » گذشت .

بشراب از آنجهت خمر گویند که عقل را می پوشاند و زایل میکند چنانکه دو مفردات و قاموس گفته است .

* « يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ »

بقره : ۲۱۹ همچنین است آیه ۹۰ و ۹۱ مائده .

* « قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا » یوسف ۳۶ طبرسی در این آیه مضاف مقدر کرده و گوید اصل آن « اعصر عنب خمر » است و از زجاج و ابن انباری نقل کرده که خمر باعتبار مایؤل الیه است و بعضی گفته اند که عرب انگور را خمر مینامند . المیزان عقیده دارد که عنب باعتبار مایؤل خمر خوانده شده .

احتمال دیگری که بنظر نگارنده میرسد آنست که « خمرآ » مفعول باشد یعنی : برای شراب درست کردن می فشارم . در اقرب گوید : خمر در آیه بمعنی انگور است .

شراب بهشت

* « وَأَنَّهُارٍ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ » محمد : ۱۵ این آیه درباره شراب بهشت است آنهم نهر نهر ، آیا خمر بهشتی مست کننده و مزیل عقل است ؟ شاید از « لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ » فهمیده شود که خمر بهشت مثل خمر دنیا

نیست بلکه آن لذت خالص است و ضرری از قبیل ازاله عقل و دردسر و تهوع ندارد چنانکه خمر دنیا چنین است طبری رحمه الله از آیه چنین فهمیده است .

در سورة صافات آیه ۴۵-۴۷ در باره شراب بهشتی آمده « يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ . بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ » طبری فرموده : « لَا فِيهَا غَوْلٌ » یعنی شراب بهشت عقل آنها را اغتیا نل نمیکند و نمیرد الخ . ولی چنانکه در « غول » خواهد آمد ظاهراً مراد از آن سردرد است . و هکذا آیه « وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ لَا يَصُدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزَفُونَ » واقعه : ۱۹ .

ناگفته نماند نرف الماء آنگاه گویند که کسی آب چاه را تماماً بکشد و بثر نرؤف چاهی است که آبش کشیده شده باشد و به مست نرؤف گویند زیرا عقلش نرف و نزع شده است (مفردات) .

علی هذا شکی نمی ماند که مراد

از « نرفون » در دو آیه زایل شدن عقل است یعنی : در خمر بهشتی هلاک شدن نیست و نه از آن عقل باخته میشوند (صافات ۴۷) از آن سر درد نمیافتند و عقل نمی بازند (واقعه ۱۸) اختلاف قرائت « نرفون » در « نرف » دیده شود .

خمر شراب مخصوص نیست
طبری رحمه الله فرموده : خمر هر شراب مست کننده و آمیزنده با عقل و پوشاننده آن است و آنچه کثیر آن مست کننده باشد قلیل آن نیز خمر است . این همان است که از روایات اصحاب ما ظاهر است و مذهب شافعی نیز چنین است ولی بعضی گفته اند : خمر عصیر انگور است آنگاه که بجوش آید و شدید شود .

راغب در مفردات گوید : خمر در نبرد بعضی نام هر مست کننده است و در نزد بعضی نام شرابی است که از انگور و خرما گرفته شود چون از حضرت رسول (ﷺ) روایت شده : « خمر از این

دو درخت خرما و انگور است...»
در قاموس میگوید : خمر
آنست که مستی آورد و از انگور
باشد و یا اعم از انگور و غیر آن
ولی عموم اصح است زیرا خمر
تحریم شد در حالیکه در مدینه شراب
انگور نبود و شراب آنها از خرمای
تر و خرمای خشک بود .

در المیزان فرموده : خمر
بنا بر آنچه از لغت بدست میاید هر
مایعی است که برای مست کردن
درست شده باشد عرب از اقسام
آن فقط شراب انگور و خرما و
جو را میدانست . مردم بتدریج در
اقسام آن اضافه کردند تا امروز
که دارای انواع زیاد است . بحسب
درجات مست کردن و همه آنها
خمر است .

جریان تحریم خمر

ناگفته نماند : نظر اسلام در
تحریم شراب ، مست کردن آن
است و هر آنچه مست کننده باشد
خمر و حرام است چنانکه از مجموع
و قاموس و المیزان نقل شد و در

بارة آب جو روایت شده «الفقاع
خمر استصفره الناس» یعنی آبجو
خمر است ولی مردم آنرا کوچک
شمرده اند .

راجع بترتیب آیات خمر باید
دانست که لحن آیات تا حدی با
هم متفاوت است و میشود از آنها
استفاده کرد که قرآن کریم باز مینه
سازی و مقدمه چینی و بالاخره با
آماده کردن مردم آنرا حرام کرده
است ، ولی در اصل شریعت اسلام
و تمام ادیان مطلقاً حرام است و
غیر معقول است که بگوئیم خداوند
آنرا در دینی و یا در زمانی حلال
کرده است ، چیزیکه مزیل عقل
است امکان ندارد در دین خدا حلال
شده باشد . اینک آیات را نقل
میکنیم :

۱ - «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ
الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ
لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا...»
بقره : ۲۱۹ .

لحن این آیه چندان تند نیست
فقط حاکی از آنست که ضرر قمار

و شراب از فائده آنها بیشتر است گرچه. با مقایسه آیه « قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ الْأَثَمَ وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ... » اعراف : ۳۳ حرمت خمر از آیه استفاده میشود زیرا این آیه مکتی است و روشن میکند که « اثم » تحریم شده است و آیه بقره مدنی است و بوجود اثم در خمر تصریح میکند علی هذا اثم حرام و در نتیجه خمر حرام است و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام چنانکه خواهد آمد برای مهدی عباسی چنین استدلال فرموده است .

۲ - « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ ... » نساء : ۴۳ یعنی شما که ایمان آورده اید در حال مستی بنماز نیایستید تا بدانید چه میگوئید . این آیه نیز در مدینه نازل شده و فقط از مستی در حال نماز نهی میکند و بنظر میاید که مسلمین هنوز از شراب دست نکشیده بودند که در بعضی حالات از آن نهی

شدند . چنانکه نقل شده بعضی از صحابه بعد از نزول این آیه باز شراب میخوردند چنانکه خواهد آمد .

۳ - « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ . إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ » مائده : ۹۰ - ۹۱ .

این دو آیه مدنی است و صریح در نهی اند ، جمله « فَاجْتَنِبُوهُ » و « فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ » روشن میکند که دیگر کسی حق ندارد بآن نزدیک شود و ایضاً چنانکه در المیزان گفته : « فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ » میفهماند که تا آخر زمان آنرا ترک نکرده بودند .

در المیزان ذیل آیه ۹۰ مائده میگوید : از مخمری در ربیع الابرار نقل شده گوید : درباره خمر سه آیه نازل شد : « يَسْأَلُونَكَ عَنِ

الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ ، بعد از این آیه بعضی
از مسلمانان شرب خمر می‌کردند و
بعضی ترک نمودند تا اینکه مردی
شراب خورد و داخل نماز شد و
پیشان گفت آیه : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى
نازل گردید سپس بعضی شرب
خوردند حتی عمر بن الخطاب نیز
خورد و با امخوان شری سر
عبدالرحمن بن عوف را بشکست و
بعد نشست و شروع کرد بپوشه
خواندن بر کشتگان جنگ بدر از
مشرکان و شعرا سود بن یغفور را در
نوحه خود میخواند و آن این است :
وَكَايِنَ بِالْقَلْبِ قَلْبٌ بَدْرٌ
مِنَ الْقَتَابِ وَالشَّرِبِ الْكَرَامِ
وَكَايِنَ بِالْقَلْبِ قَلْبٌ بَدْرٌ
مِنَ السَّرِي الْمَكَامِلِ بِالسَّامِ
أَبُو عَدْنَا ابْنُ كَثْمَةَ أَنَّ نَحْنُ
وَكَيْفَ حَبَاةً أَصْدَاءَهُ وَهَامِ
أَبْعَازَانِ بَرْدَ الْمَوْتِ عَنِّي
وَيَنْشُرُنِي إِذَا بَلَيْتِ عِظَامِي
الْأَمِنْ مَبْلَغَ الرَّحْمَنِ عَنِّي
بِأَنِّي قَارِئُ شَهْرِ الصِّيَامِ

فَقُلْ لِلَّهِ يَمْنَعُنِي شَرُّ ابْنِي
وَقُلْ لِلَّهِ يَمْنَعُنِي خُلَعَامِي
این ماجری بر رسول خدا
رسید خارج شد در حالی که علامت
خشم در چهره اش نمایان بود و
ردای خویش را میکشید چیزی که در
دست داشت بالا برد و عذرا برآورد
عمر گفت : بخدا پناه میبرم از
غضب خدا و رسولش پس خدا
نازل فرمود : وَإِنَّمَا يَرِيدُ الشَّيْطَانُ
يُفْضِلُ لَكُمْ أَنْتُمْ مَنفُوقُونَ ، عمر گفت :
پس کردیم به رسول خدا
و نیز در میزان جنة حر ۱۴
از کافی و تهذیب از امام باقر
نقل کرده : خداوند هیچ پیامبری
نفرستاد مگر آنکه در علم خدا بود
که اگر دین او کامل شود خمر را
در دین او تحریم کند . خمر پیوسته
حرام بوده است مردم فقط از
خصائی بخصائی نقل میشوند و اگر همه
احکام دین یکبار بر مردم حمل میشد
بدین میرسیدند و اوی گفت : امام
فرمود کسی از باقی کننده تر از
خدا نیست و از رفیق خداست که

مردم را از خصلتی بخصلتی نقل میکند و اگر همه احکام یکدفعه بر مردم بار میشد بهلاکت میافتادند. ناگفته نماند این همان است که گفتیم از آیات بدست میاید: قرآن مجید راجع بتحریم خمرزمینه سازی کرده و مردم را بتدریج آماده نموده است و گرنه در اصل دین شراب همواره حرام بوده است. ایضاً در المیزان ج ۲ ص ۲۰۷ از کافی از علی بن یقطين نقل شده: مهدی عباسی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پرسید: آیا شراب در کتاب خدا حرام است مردم فقط نهی شدند را میدانند حرام بودنش را نمیدانند؟ امام علیه السلام فرمود: بلکه آن حرام است. گفت در کدام محل از کتاب خدا تحریم شده است یا ابا الحسن؟ فرمود: قول خدا «إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ الْأَثَمَ وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ» تا فرمود اما اثم، آن بعینه خمر است خدا در محل دیگر فرموده: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ

الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا» فاما اثم در کتاب خدا آن شراب و قمار است و اثم آنها از نفعشان بیشتر است چنانکه خدا فرموده. مهدی گفت: ای علی بن یقطين این فتوای هاشمیه است باو گفتم: راست گفتی یا امیرالمؤمنین حمد خدائی راست که این علم را از شما اهل بیت خارج نکرده است. گوید: پس بخدا قسم مهدی صبر نکرد تا گفت: راست گفتی ای رافضی.

در خاتمه ناگفته نماند که تمام اقسام شراب، حرام و مورد غضب خداست حضرت رسول ده نفر را درباره آن لعنت کرده که از آنجمله است: کارنده انگور برای شراب، نگهبان آن، فشارنده آن، نوشنده آن، ساقی و حامل آن، کسیکه بسوی او حمل شده، فروشنده و خریدار و خورنده قیمت آن.

اینکه مسیحیان و ارباب سایر

ادیان آنرا حلال میدانند مربوط
 باصل ادیان آسمانی نیست چنانکه
 قبلاً گفته شد. و راجع بحرمت
 شراب در شریعت تورات و انجیل
 برای نمونه رجوع شود به انجیل
 لوقا باب اول بند ۱۵ - امثال
 سلیمان باب ۲۰ بند ۱ و باب ۲۳
 بند ۲۹ - ۳۵ - کتاب اشعیا باب
 ۵ بند ۲۲ و باب ۲۸ بند ۱ - ۷ و
 باب ۵۶ بند ۱۲ - کتاب یوشع باب
 ۴ بند ۱۱.

خمس: پنج: وَيَقُولُونَ خُمُسَهُ
 سَادِسُهُمْ كُلُّهُمْ، كهف: ۲۲ و
 میگویند پنج نفر اند ششم آنها سگشان
 است. خامس: پنجم: وَالْخَامِسَةُ
 أَنْ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ
 الصَّادِقِينَ، نور: ۹ خمسين: پنجاه
 وَفَلَيْتَ فِيهِمْ أَلْفٌ سِتَّةَ الْأَخْمِسينَ
 عاماً، عنكبوت: ۱۴.

* وَتَرْجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ
 فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ
 قَاصِصٌ صَبْرًا جَبِيلًا، معارج: ۴
 راجع باین آیه در «عرج» بحث
 شده است.

* وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ
 فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَى
 وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ
 كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلْنَا عَلَى عَبْدِنَا
 يَوْمَ الْقُرْآنِ، انفال: ۴۱.

خمس بروزن عنق پنج يك و
 يك پنجم است و آیه صریح است
 در اینکه يك پنجم غنائم مال خدا
 و فرق پنجگانه دیگر است این آیه
 از چند جهت قابل دقت است:
 اول آنکه اهل سنت عقیده دارند
 که خمس منحصر بغنائم جنگی
 است زیرا در آیه لفظ «غَنِمْتُمْ»
 آمده است و ایضاً در باره غنائم
 جنگ بدر است چنانکه از خود
 آیه و از ما قبل و مابعدش روشن
 است.

ولی باید دانست: غنیمت
 فقط بمعنی غنائم جنگی نیست در
 اقرب الموارد آنرا غنائم جنگی و
 هر چیزیکه بدست آید... معنی
 کرده. در المنجد آنرا غنائم جنگی
 و هر فائده دیگر گفته است. در
 نهج البلاغه نامه ۴۵ فرموده: فَوَاللَّهِ

مَا كَثُرَتْ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرَأُوا لَا دَخَرْتُ
 مِنْ غَنَائِمِهَا وَفَرَأَ ، بخدا از دنیای
 شما ریزه زری و ریزه نقره‌ای خزانه
 نکردم و از غنائم آن مالی نیاند و ختم
 پیداست که مراد از غنائم اموال و
 فایده‌های دنیا است نه غنائم جنگی
 طبرسی رحمه الله که قول او
 از لحاظ لغت سند کامل است فرموده:
 در عرف لغت بهر فائده غنم و غنیمت
 اطلاق میشود . و نیز در آیه وَفَعَلْنَا اللَّهُ
 مَغَانِمَ كَثِيرَةً ، نساء : ۹۴ مراد از
 مغانم بهره‌ها و فائده‌هاست المنار
 و طبرسی آنرا فواضل و نعمتها و رزق
 گفته است .

راغب در مفردات گفته : غنم
 بروزن فرس معروف است ... و
 غنم (بروزن قفل) رسیدن بگوسفند
 و بدست آوردن آن است سپس
 در هر چیزیکه از دشمن و غیره
 بدست آید بکار رفته است .

از اینجاست که اهل بیت
 علیهم السلام آنرا هر فائده گرفته‌اند
 در کافی از سماعة منقول است که
 از ابوالحسن علیه السلام از خمس پرسیدم

فرموده : آن در هر چیزی است که
 مردم فائده برده‌اند کم باشد یا
 زیاد .

و انگهی در مورد آیه گسرجه
 جنگ بدر است ولی مورد مخصص
 آیه نیست بلکه غنائم جنگ بدر
 سبب صدور این حکم کلتی شده
 است .

بموجب روایات اهل بیت
 علیهم السلام خمس به هفت چیز
 راجع است غنائم جنگی ، اوباح
 مکاسب ، کثر ، معادن ، مال
 مخلوط بحرام ، زمینیکه کافر ذمی
 از مسلمانی بخرد ، جواهریکه بواسطه
 غواصی بدست آید .

دوم ذی القربی ، در آیه مفرد
 است و یک مصداق بیشتر ندارد یعنی
 کسیکه با حضرت رسول قرابت
 دارد و آن با امام و جانشین پیغمبر
 که شیعه عقیده دارد تطبیق میشود
 در هر عصر امام و جانشین آنحضرت
 فقط یک نفر میشود .

سوم آنکه وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَى ، هر سه با لام که مفید

اختصاص و ملکیت است آمده و
«الْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ»
بدون لام آمده و عطف به «لِذِي
الْقُرْبَىٰ» اند و این روشن میکند که
این فرق سه گانه داخل در ذی القربی اند
و بواسطه ذی القربی بودن از خمس
سهم میبرند و این همان است که
ائمه علیهم السلام فرموده اند: مراد
از این سه گروه، یتامی و مساکین
و ابن سبیل سادات بنی هاشم اند.
راجع بآیه شریفه مطالب دیگری
هست که در فقه شیعه باید دید.

خمص: گرسنگی (نهایه)
«فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ
لِّإِثْمِهِ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ» مائده: ۳
هر که در گرسنگی مضطر بخوردن
میت و غیره شود در حالیکه بگناه بی
میل است خدا آمرزنده و مهربان
است ناگفته نماند: اصل خمص
فرو رفتن و لاغری شکم از گرسنگی
و کاستن ورم زخم و نظیر آن است
گرسنگی را از آن مخمصه گویند
که سبب لاغری شکم و فرو رفتن
آن میشود راغب مخمصه را گرسنگی

که باعث لاغری شکم میشود گفته
ایضاً در مجمع البیان اخمص قدم
آنقسمت از باطن پا است که بزمین
نمیرسد در اثر فرو رفتگی. در نهج-
البلاغه خطبه ۱۱۹ درباره مؤمنان
فرموده «مُرَّةَ الْعِيُونِ مِنَ الْبُكَاءِ
خُمْصُ الْبُطُونِ مِنَ الصِّيَامِ» مره و
خمص بر وزن عتق جمع امیره و
اخمص است یعنی آزرده چشم اند
از گریه و شکم لاغراند از روزه و
در وصف حضرت رسول ﷺ در
خطبه ۱۵۸ فرموده «خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا
خَبِيصاً» از دنیا شکم خالی بیرون
رفت.

کلمه مخمصه فقط دو بار در
قرآن مجید آمده: مائده ۳، توبه
۱۲۰.

خمط: تلخ و درختیکه خار
ندارد «وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ
ذَوَاتِي أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثَلٍ وَشَيْءٍ مِنْ
سِدْرٍ قَلِيلٍ» سباء: ۱۶ راغب گوید:
خمط درختی است که خار ندارد
گفته اند که آن درخت مسواک است
طبرسی چند معنی برای آن نقل

کرده از جمله گوید : گفته شده آن هر درختی است که خار ندارد در قاموس گوید : خبط هر چیز ترش یا تلخ است و هر گیاهی است که طعم تلخ دارد . و از جمله هر درخت بی خار و درخت مسواک و غیره گفته است .

ناگفته نماند : بنظر میاید که خبط در آیه شریفه بمعنی تلخ باشد و آن صفت « أَكْلٍ » است و « أَثْلٍ وَشَيْءٍ » عطف به « أَكْلٍ » است یعنی : دو تا باغ آنها را بدو باغیکه میوه تلخ و شوره گزواندکی کنار داشت مبدل کردیم .

ممکن است بگوئیم : خبط بمعنی درخت مسواک است و خبط و اثل هر دو بیان « اکل » است یعنی دو باغ میوه دار که درخت آنها مسواک و شوره گز بود ولی این درست نیست زیرا شوره گز اصلا دارای میوه نیست . این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است .

خنزیر : خوک . « حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخَنزِيرِ... »

مائده : ۳ جمع آن خنازیر است « وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْفِرْدَ وَالْخَنَازِيرَ... » مائده : ۶۰ راجع بآیه اخیر رجوع شود به « مسخ » کلمه خنزیر چهار بار در قرآن مجید آمده است و کلمه خنازیر یکبار . گوشت خوک بتصریح قرآن حرام و قابل خوردن نیست .

خنس : کنار رفتن . واپس ماندن . پنهان شدن . « فَلَا أُقْسِمُ بِالْخَنَسِ الْجَوَّارِ الْكُنَّسِ وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَسَ وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ » تکویر : ۱۵ - ۱۹ . معنای اولی خنس و خنوس در قاموس و صحاح و تفسیر بیضاوی و کشاف ذیل سورة ناس ، تاخرو واپس ماندن ذکر شده است .

در نهاییه آنها انقباض و کنار رفتن گفته و از این عباس نقل کرده که محضر رسول خدا ﷺ رفتم میخواست نماز بخواند مرا پیش روی خود نشاند « فَلَمَّا أَقْبَلَ عَلَيَّ صَلَوَتِهِ اِنْخَنَسْتُ » یعنی چون شروع بنماز کرد کنار شدم . راغب نیز

انقباض و تأخیر انداختن گفته است
در اقرب الموارد ، رجوع ، کنار
شدن ، واپس ماندن و انقباض آمده
است .

در مجمع البیان میگوید : خنس
و کنس هر دو در اصل بمعنی ستر و
پوشاندن است شیطان را خناس
گویند که هنگام یاد خدا کنار میرود
و پنهان میگردد کناس بضم کاف
خانه‌ای است که پرندۀ وحشی برای
خود اتخاذ کرده و در آن مخفی
میشود و در تفسیر سورة الناس
فرموده : خنوس پنهان شدن بعد از
ظهور است .

خلاصه آنکه : خنس و خنوس
بمعنی کنار رفتن ، واپس ماندن و
پنهان شدن است و این معانی قریب
به هم اند . کنس نیز بمعنی نهان شدن
است درباره آهوک که در نهانگاه خود
پنهان میشود گویند : « كَنَسَ الظَّبْيُ »
إِذَا تَغَيَّبَ وَاسْتَتَرَفِي كِنَاسِهِ « (نهایه)
« عَسَسَ اللَّيْلُ » یعنی شب روی
آورد و شب رفت در دو ضد بکار
رفته است (مجمع) .

ناگفته نماند « الْجَوَارِ الْكُنَّسِ »
صفت « الْخُنْسِ » است و در نتیجه
هر سه بموصوفهائی دلالت دارند که
دارای هر سه صفت اند . موصوفاتی که
که واپس شونده و دارای انقباض
و نهان شونده اند و نیز در جریان
و حرکت اند و این اوصاف لازم
و ذاتی آنها است نه آنی و زمانی .
ستارگان بسی شمار آسمان
چنانکه دانشمندان میگویند چنین اند
آنها پیوسته در حال تحوّل و
انقلاب اند ، سوخت خویش را تمام
میکنند بعضی در نیمه راه زندگی اند
بعضی در آخر عمر و بعضی در
ابتدای تشکیل : لذا آنها را
بگروههای مختلف از قبیل ستارگان
پننده (که قشر ظاهر آنها مانند
ضربان نبض آهسته و منظم است)
غولهای آبی ، غولهای سرخ ،
کوتوله های سرخ ، کوتوله های
سفید که مواد آنها پیوسته در
انفعال و تبدّل است و درباره
کوتوله های سفید گفته اند که در
مراحل آخر زندگی هستند .

از طرف دیگر آمدن و رفتن دائمی شب و روشن شدن روز حکایت از تحولات و انقلاب دائمی جهان دارد .

در اول سورة نکویر از تکویر و خاموش شدن آفتاب و از منکدر و تیره شدن نجوم و تبخیر دریاها و غیره سخن رفته پس از آن به خنس و کتس قسم یاد شده که این سخنان از فرشته وحی است نه ساخته پیامبر (ص) بنا بر این بنظر میاید که این اوصاف در باره ستارگان و هورشیدهای بی شمار جهان است که پیوسته در حال انقلاب اند و حکایت از انهدام عالم دارند معنی آیه شریفه چنین میشود : پس نه ، قسم به واپس شوندگان روان و نهان شونده و شب که میاید و میرود و بصبح که میدمد و گسترش مییابد که این سخنان قول فرشته بزرگوار است .

اینکه مفسران آنها را سیارات و عموم ستارگان گرفته و گفته اند : در شب آشکار میشوند و در روز

غائب میگردند . بنظر میاید که این سخن خیلی سطحی است و این اوصاف درباره غایب شدن در روز و برگشتن در شب نیست و این چندان دلالت بقیامت ندارد . ولی ما هم اگر در زمان گذشته می بودیم مانند آنها رحمهم الله می گفتیم زیرا گذشت زمان و ترقی علم در نمایاندن مفاهیم عالیة قرآن سهم بسزائی دارد .

* « الْخَنَاسِ الَّذِي يُوسُوسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ » النَّاسِ : ۴ درباره خناس گفته اند نام شیطان است که چون خدا یاد شود منقبض و نهان می گردد . ولی ناگفته نماند : خناس در آیه شریفه صفت وسواس است « قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ... مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسُوسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ » وسوسه در سینه و قلب آدمی است و بسیار بسیار مخفی و نهان است که آدمی کمتر وجود آنرا حس میکند . لذا باید گفت خناس بمعنی سخت نهان و صفت وسوسه است نه صفت شیطان

آری در ذیل سوره فرموده که این وسوسه از جن و مردم بقلب آدمی راه پیدا میکند. معنی آیات چنین است : بگو پناه میبرم پیروندگان مردم ... از شرّ وسوسه که بسیار نهان و پوشیده است و در سینه های مردم رفت و آمد میکند. و وسواس اسم وسوسه و جمع آن وسواس است و صفت نیست.

خندق : خفه کردن. «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهْلُ الْغَيْرِ لِلَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ ...» مائده : ۳ منخنقه حیوانی است که آنرا خفه کنند و گوشت آن از محرّمات است و فقط یکبار در قرآن مجید آمده است خناق بضم اوّل مرضی است که در گلو پیدا میشود (دیفتری) و بکسر آن ریسمان و نحو آنست که با آن حیوانی و یا انسانی را خفه میکنند.

خوار : صدای گاو. راغب میگوید : خوار مخصوص بصدای گاو است و گاهی بطور استعاره بصدای شتر گفته میشود «وَاتَّخَذُ

قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ خَلْقِهِمْ عِبْلًا جَسَدًا لَهُ خَوَارٌ» اعراف : ۱۴۸ قوم بعد از رفتن وی از زیورهای خود گوساله ای که پیکر بود بساختند که صدای گوساله داشت. این کلمه فقط دو بار در قرآن مجید آمده است : اعراف ۱۴۸ - طه ۸۸. در نهج البلاغه خطبه ۱۹۹ درباره قوم نمود فرموده «خَارَتْ أَرْضُهُمْ بِالْخَسْفَةِ خَوَارَ السَّكَةِ الْمُحْمَاةِ فِي الْأَرْضِ الْخَوَارَةِ» صدای زمین بهنگام لرزه بصدای گاو تشبیه شده است سكة محماة یعنی گاو آهن آب داده. ارض خواره زمین نرم است.

خوض : داخل شدن در آب (قاموس) راغب میگوید : خوض وارد شدن در آب و رفتن در آن است و بطور استعاره بوارد شدن در امور، اطلاق میشود و اکثر موارد آن در قرآن محلی است که ورود در آن مذموم است. «فَوَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِينَ الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ» طور : ۱۲ طبری در ذیل

خوض در باطل است. در نهج البلاغه خطبه ۱۹۲ در وصف حضرت رسول ﷺ فرموده « خَاضَ إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ كُلِّ غَمْرَةٍ وَتَجَرَّعَ فِيهِ كُلَّ شِدَّةٍ ».

خوف : ترس. راغب میگوید : خوف توقع مکروهی است از روی علامت مظنون یا معلوم چنانکه رجاء و طمع توقع محبوبی است از روی آندو .
« فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ » بقره : ۳۸ .

تخويف بمعنی ترساندن است
« ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ » زمر : ۱۶
« إِنَّمَا ذَلِكَمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَائِهِ » آل عمران : ۱۷۵ خيفة : حالتی است که از خوف بانسان عارض میشود و در جای خوف بکار میرود (راغب) « فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةَ مُوسَى » طه : ۶۷ موسی در نفس خویش احساس خوف کرد .

تخوف بمعنی ظهور خوف است (راغب) « أَوْ يَأْخُذْهُمْ فِي ثَنَابِهِمْ فَأَمَّاهُمْ بِمُعْجَزَاتِ أَوْ يَأْخُذْهُمْ

این آیه میگوید : خوض وارد شدن در آبست با قدم ، دخول در قول بآن تشبیه شده است .

یعنی آنروز وای بر مکتد بین آنانکه در حدیث باطل بازی میکنند و سخن باطل میگویند « قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ » انعام : ۹۱ بگو خدا ، سپس بگذار در باطلشان که وارد شده اند سرگرم باشند .

« فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ » نساء : ۱۴۰ « وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ » مدثر : ۴۵ با آنانکه بیاطل وارد شده بودند بیاطل وارد میشدیم . « وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا » توبه : ۶۹ « الَّذِي » صفت خوض است که از « خُضْتُمْ » استفاده میشود یعنی وارد شدید مثل ورود آنانکه بیاطل وارد شدند . طبرسی این را از یونس و اخفش نقل کرده است .

ناگفته نماند این کلمه در قرآن کریم در ورود بآب اصلاً بکار نرفته و در همه جا ، موارد آن

عَلَى تَخَوُّفٍ فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُوفٌ رَحِيمٌ» نحل : ۴۶ - ۴۷ اخذ
بتخوف آنست که کسی را با ظهور
خوف بگیرند خداوند یکدفعه غفلتاً
انسان را گرفتار میکند مثل زلزله و
سکته و دفعه دیگر با ظهور خوف
مثل سرطان مثلاً «نعوذ بالله منه» که
شخص میداند این مرض او را از
بین خواهد بود با علم بمردن وترس
از آن بتدریج از بین میرود و یا مثل
کسیکه میداند او را اعدام خواهند
کرد چنین شخصی با ظهور خوف
گرفتار میشود معنی آیه چنین میشود
: یا آنها را در حال تلاش گرفتار
کند ، آنها عاجز کننده خدا نیستند
و یا آنها در حال خوف و در
حالیکه می ترسند و می لرزند گرفتار
نماید

ناگفته نماند : خوف یکی از
صفات نیک است و انسان را از
بدبختی های دنیا و آخرت نجات
میدهد مثل خوف از خدا ، خوف
از عذاب آخرت ، خوف از ذلت
دنیا و آخرت و غیره ، در قرآن

کریم در اینگونه موارد بکار رفته
است و از صفات و شعار بندگان
خداست بخلاف جبن که از ضعف
نفس ناشی است و از علامات نقص
است . «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ
وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ
هِيَ الْمَأْوَىٰ» (نازعات ۴۰-۴۱) .
خول : (بروزن فرس) عطیه
در قاموس و اقرب میگوید : خول
هر عطیه ای است که خدا از نعمتها
و غلامان و کنیزان و غیر بتو داده
است . «وَتَرْكُمُ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ
ظُهُورِكُمْ» انعام : ۹۴ یعنی : آنچه
را که بشما عطا کرده بودیم در
پشت سر گذاشتید . «ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ
نِعْمَةً مِنْهُ نَسَىٰ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ»
زمر : ۸ یعنی : پس چون نعمتی
بدو عطا کرد دعای قبلی خویش
را فراموش میکند .

طبرسی گفته : تخویل بمعنی اعطاء
است و اصل آن تملیک عطیه است
چنانکه تمویل بمعنی تملیک مال
است .

ناگفته نماند : خول بر وزن

فرس جمع خولی بمعنی غلام نیز آمده است در نهج البلاغه نامه ۶۲ فرموده . من ناراحتم از اینکه سفیهان و بدکاران والی این امت شوند «فَتَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا وَعِبَادَهُ خَوْلًا» دول بر وزن صرد بمعنی گرداندن مال میان چند نفر است و خول بمعنی بندگان و بردگان است یعنی : مال خدا را میان خوه بگردانند و به بندگان خدا ندهند و بندگان خدا را بردگان خود بدانند در اینجا نیز معنای عطیه ملحوظ است یعنی خیال کنند که خدا مردم را بآنها برده عطا کرده است .

و حدیث مشهور درباره بنی-امیه که از حضرت رسول ﷺ نقل شده از همین ماده است و آن چنین است «إِذَا بَلَغَ بَنُو أَبِي الْعَاصِ ثَلَاثِينَ رَجُلًا اتَّخَذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا وَ دِينَ اللَّهِ دَخْلًا وَ عِبَادَ اللَّهِ خَوْلًا» .

خال : بمعنی دائمی و جمع آن اخوال است مثل «وَبَنَاتِ خَالِكَ وَ بَنَاتِ خَالَاتِكَ» احزاب : ۵۰

و «أَوْ يُوْتِ أَخْوَالُكُمْ أَوْ يُوْتِ خَالَاتُكُمْ» نور : ۶۱ .

وخاله : خواهر مادر است و جمع آن خالات است که گذشت **خون** : خیانت مقابل امانت است . و اصل آن چنانکه در مجمع ذیل آیه ۱۸۶ بقره گفته بمعنی منع حق است راغب میگوید : خیانت و نفاق هر دو یکی است ولی خیانت نسبت به عهد و امانت و نفاق نسبت بدین گفته میشود سپس باهم میشوند . پس خیانت مخالفت حق است با نقض عهد در نهان .

علی هذا خیانت بمعنی منع حق و مخالفت با حق است . «وَأَنْ يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ ...» انفال : ۷۱ مراد از خیانت در اینجا نقض عهد و مخالفت حق است که اسیران مثلاً میخواستند پس از آزادی باز بجنگ آنحضرت بیایند یعنی اگر بخواهند باتو خیانت و حيله و نقض عهد کنند از پیش بخدا خیانت کرده و مخالفت باحق کرده اند پس خدا بدامشان انداخت .

«لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»
انفال: ۲۷ با خدا و رسول مخالفت نکنید و در امانات خود نیز خیانت ننمائید.

* «عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ»
بقره: ۱۸۷ «وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُجِبُ مَنْ كَانَ خَوَانًا أَثِيمًا» نساء: ۱۰۷.

اختنان بعقیده طبرسی و قاموس و صحاح بمعنی خیانت است در اقرب میگوید اختنان همان خیانت است الا اینکه اختنان از خیانت ابلغ و رساتر است:

راغب میگوید: آن تحرک میل انسان بخیانت است نه خود خیانت. بعقیده راغب معنی آیه اول چنین است: خدا دانست که میخواستید بنفس خویش خیانت کنید همچنین است آیه دوم.

ولی کلمه «فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَ عَفَا عَنْكُمْ» نشان میدهد که آنها خیانت میکردند نه اینکه میل

بخیانت داشتند و همچنین آیه دوم میگوید از کسانی که برخویشتن خیانت میکنند دفاع مکن. نه اینکه میل بخیانت دارند گرچه آن نیز معنای صحیح است یعنی آنانکه در فکر خیانت بخویشاند از آنان دفاع منما.

بهرتر است بگوئیم که افعال در اینجا بمعنی مبالغه است چنانکه از اقرب الموارد نقل شد و مبالغه بنا بر آنکه در المنجد گفته شده یکی از معانی افعال است. در این صورت میتوان گفت که مراد از مبالغه در خیانت، ادامه آن است. * «وَلَا تُكِنُّ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا» نساء: ۱۰۵ برای خائنان مدافع و طرفگیر مباش و اگر گوئیم «لام» برای انتفاع است معنی کاملاً روشن میشود یعنی بنفع خائنان مخاصمه و دفاع مکن.

* «كَانَتْ تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا» تحریم: ۱۰ مراد از خیانت بعقیده سدی کفر است، بعضی نفاق گفته اند،

ضحاک گوید نَمَاسی و افشاء سر بر
مشرکان است ولی بهتر است گفته
شود مراد نقض عهد و مخالفت با
حق است یعنی زن نوح و زن لوط
با آندو نسبت بحق و دین مخالفت
کردند و ایمان نیاوردند .

خَوَّان : صیغه مبالغه است
یعنی بسیار خائن یا همیشه خائن
« إِنْ أَلَّهِ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ »
حج : ۳۸ .

خائنه در آیه « يَعْلَمُ خَائِنَةَ
الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ » غافره
۱۹ ممکن است مصدر باشد یعنی :
خیانت چشمها را میداند و آن نگاه
حرام است . طبرسی فرموده : خائنه
مصدر است مثل خیانت چنانکه
کاذبه و لاغیه بمعنی کذب و لغو
است بعضی گفته اند از قبیل اضافه
صفت بسوی موصوف است یعنی
« يَعْلَمُ الْأَعْيُنَ الْخَائِنَةَ مِنْهُمْ » و در
آیه « وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ
مِنْهُمْ » مانده : ۱۳ راغب ، جماعة
مقدر کرده یعنی « عَلَى جَمَاعَةٍ خَائِنَةٍ »
ولی طبرسی آنرا بمعنی خیانت گرفته

و گفته : وزن فاعله در مصدر زیاد
است مثل عافیه ، طاغیه ، کاذبه .
قول مجمع بنظر اقرب میرسد .

خَوَى : سقوط . خالی شدن
در مجمع و مفردات میگوید : اصل
خواء خالی شدن است گویند « خوی
بطنه من الطعام » شکمش از طعام
خالی شد . ولی دیگران سقوط و
انهدام نیز گفته اند در قاموس گفته
« خوت الدار : تهدمت و خوت و
خویت : خلت من اهلها و ارض
خاویه ای خالیه » همچنین است قول
صحاح و اقرب .

« أَوَكَلَّذِي مَرَعَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ
خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا » بقره : ۲۵۹
فکر میکنم که خاویه در آیه بمعنی
ساقطه باشد گرچه در مجمع خالیه
گفته است یعنی : یا مانند آنکه بر
دهکده ای گذر کرد و آن بر سقفهای
خود منهدم شده بود گویا اول سقفها
افتاده و بعد دیوارها بر روی سقفها
افتاده بود . در نهج خطبه ۹۸ هست :
« كَمَثَلِ نَجُومِ السَّمَاءِ إِذَا خَوَى نَجْمٌ
طَلَعَ نَجْمٌ » « فَنَلِكُ يَوْمَئِذٍ خَاوِيَةٌ »

بِمَا ظَلَمُوا ، نمل : ۵۲ خاویه بمعنی خالیه و یا ساقط است ولی خالی بودن بهتر بنظر میرسد زیرا ستم خانه را خالی و بی صاحب میگذارد .
 « فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَانَهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ » حاقه : ۷ قوم را در آن محل می بینی که افتاده اند گوئی تنه های نخل سقوط کرده اند .

ناگفته نماند خاویه در قرآن مجید پنج بار آمده است و ماده آن واوی و یائی هر دو بکار رفته و مصدر واوی آن خو ، و مصدر یائی اش خوی و خواء است (اقرب) .

خِيبَة : ناامیدی . خسران . محروم شدن . در نهاییه میگوید : خِيبَة بمعنی خسران و حرمان است . قاموس آنرا نومیدی و زیان و حرمان گفته است . « وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى » طه : ۶۱ از رحمت خدا نومید شد و با بضرر افتاد آنکه دروغ بست « فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ » آل عمران : ۱۲۷ پس نومید یا زیان

دیده برگردند .

خیر : دلپسند . مرغوب . راغب میگوید : خیر آنست که همه بدان رغبت کنند مثل عقل ... مقابل آن شر است . در قاموس گفته « الخیر ما یسرغب فیهِ الكل » کالعقل والعدل مثلاً .

ناگفته نماند معنی کامل خیر همین است و در تمام موارد آن معتبر میباشد . به مال دنیا از آنجهت خیر گویند که مرغوب و مورد میل است مثل « اِنْ تَرَكَ خَيْرًا » بقره : ۱۸۰ یعنی اگر مالی بگذارد . به چیز خوب خیر گویند زیرا دلپسند است و آدمی بدان میل میکند نظیر « وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوْتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا » بقره : ۲۶۹ چون حکمت مرغوب و دلپسند است لذا بدان خیر اطلاق شده است . در آیه « وَتُعْزُ مِنْ تَشَاءُ وَ تُنْذِلُ مَنْ تَشَاءُ يَدِ كُ الْخَيْرِ » آل عمران : ۲۶ ظاهر اخیر بمعنی اختیار است یعنی اختیار این کارها در دست تو است . برگزیدن و انتخاب را اختیار گوئیم زیرا شیء برگزیده نسبت به

برگزیننده دلپسند و مرغوب است نحو « وَلَقَدْ اخْتَرْنَا هُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ » دخان : ۳۲ روى علميکه داريم آنانرا بر مردم برگزيديم « وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ » طه : ۱۳ .

* اخبار : جمع خير است يعنى نيکان « وَانْتَهُمْ عِنْدَ النَّالِمِ الْمُصْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ » ص : ۴۷ آنها در نزد ما از برگزیدگان و نيکان اند .

* خيره (بکسر اوّل وفتح دوّم) اسم مصدر است بمعنی اختيار مثل « وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ ، مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ » قصص : ۶۸ يعنى پروردگار آنچه که ميخواهد ميفرستد و آنچه که ميخواهد در مقام تشريع حکم اختيار ميکند براي مردم حق اختيار در مقابل خدا نيست آيه شريفه بمضمون آيه ذيل شبيه است « وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ » احزاب : ۳۶ و گاهي خيره بمعنی برگزيده آيد مثل « مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

خَيْرُهُ اللَّهُ مِنْ خَلْقِهِ » (مجمع) .
* خَيْرَة (بفتح اوّل و سکون دوّم و فتح سَوَم) يعنى کثير الخير و برتر هر چيز ، جمع آن خيرات است (اقرب) « وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ » آل عمران : ۱۱۴ منظور از خيرات کارهاي پرفائده است « فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ » رحمن : ۷۰ مراد از خيرات زنان فاضله بهشتي اند بعضي گفته اند اصل آن مشدّد بوده مخفف شده است .

* تخير : فکر ميکنم بمعنی اختيار بعد از اختيار باشد مثل تجرع که جرعه جرعه نوشيدن است علي هذا معنى آية « وَفَاكِهَةٌ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ » واقعه : ۲۰ آنست که براي آنهاست ميوه از آنچه پي در پي اختيار و ميل ميکنند همچنين است « إِنْ لَكُمْ فِيهِ لَمَّا تَخَيَّرُونَ » قلم : ۳۸ .

ناگفته نماند : خير هم اسم تفضيل و هم اسم بکار رفته است در قرآن مجيد بيشتر اسم استعمال شده و گاهي اسم تفضيل بکار رفته

است . مثل « مَا نُنْشَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا » بقره : ۱۰۶ و نحو « وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى » بقره : ۱۹۷ باید میان آندو با بودن « من » تفضیل فرق گذاشت باز ناگفته نماند که راغب از بعضی علماء نقل کرده : بمال آنوقت خیر اطلاق میشود که بسیار و پاک باشد از علی علیه السلام نقل است که بمنزل یکی از موالی خود رفت او گفت : یا امیرالمؤمنین آیا وصیت نکنم ؟ فرمود نه چون خدا فرموده « إِنْ تَرَكَ خَيْرًا » و تو مال زیادنداری و بر همین قول است آیه « وَرَأَتْهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ » عادیات : ۸ بشر در دوستی مال کثیر محکم است .

خیط : رشته . نخ . « حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ » بقره : ۱۸۷ مراد از رشته سفید ، سفیدی صبح و از خیط اسود تاریکی شب است طبرسی در وجه این تشبیه فرموده :

اندازه‌ای از صبح که خوردن با آن حرام میشود شبیه بنخ است و باندازه آن تاریکی شب از بین میرود و از عدی بن حاتم نقل شده که دو نخ سفید و سیاه در دست گذاشتم و بآنها نگاه میکردم در اثر تاریکی از همدیگر تشخیص داده نمیشدند (خیال میکرد منظور از آیه آنست که هوا بحدی روشن شود تا سفید و سیاه تمیز داده شوند) حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا دید خندید تا دندانهایش آشکار شد پس فرمود : پسر حاتم آن سفیدی روز و سیاهی شب است .

* « حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخَيْطِ » اعراف : ۴۰ خیاط بمعنی سوزن است معنی آیه در « جمل » گذشت .

خیل : (بروزن علم و فلس) گمان . « خال الشيء : ظنه » (اقرب) « فَإِذَا جَبَّالَهُمْ وَعَصِيَهُمْ يُخَيِّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى » طه : ۶۶ آنگاه رشته‌ها و عصاهای آنها از سحرشان ، بموسی گمان

میرفت که بشتاب حرکت میکنند .

خیلاء بمعنی تکبر از روی

خیال و فرض است و مختال بمعنی

متکبر از همین است « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ

كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ » لقمان : ۱۸

فخور کسی است که مناقب خود را

می شمارد و برخ مردم میکشد .

ولی تکبر خود پسندی در نفس است .

این کلمه در قرآن مجید سه بار

بکار رفته و در هر سه با لفظ فخور

توأم است گویی تکبر از فخور

بودن قابل انفکاک نیست .

* « وَ الْخَيْلِ وَالْإِبْغَالِ وَالْحَمِيرِ

لَتَرْكَبُوهُنَّ » نحل : ۸ خیل بمعنی

اسبان است و از لفظ خود مفرد

ندارد بعقیده راغب اسبان را از

آنجهت خیل گفته اند که هر که بآن

سوار شود در خود احساس تکبر

میکند و بعقیده طبرسی علت این

تسمیه آن است که آسب در راه

رفتن متکبر است .

در مفردات میگوید : خیل در

اصل بمعنی اسبان و سواران است

و در قول خداوند « وَ مِنْ رِبَاطٍ

الْخَيْلِ » انفال : ۶۰ هر دو مراد

است و نیز در هر یک منفرداً استعمال

میشود چنانکه روایت شده « يَا خَيْلُ اللَّهِ

أَرْكَبِي » ای لشکر خدا سوار شو که

مراد سواران است و مثل قول

آنحضرت « عَفَوْتُ لَكُمْ عَنْ صَدَقَةِ

الْخَيْلِ » زکوة اسبان را نسبت بشما

عفو کردم که مراد اسبان است .

ناگفته نماند کلمه « یاخیل الله

ارکبی » سخن حضرت رسول ﷺ

است که چنان دستور میداد ابن سعد

علیه و علی اتباعه لعائن الله ، این

جمله را در کربلا بلشگریان منحوس

خود گفت .

و خیل در آیه « وَاجْلِبْ عَلَيْهِمُ

بَخِيلِكَ وَ رَجْلِكَ » اسراء : ۶۴

اسبان و سواران هر دو مراداند

گرچه سواران شیطان نحوه دیگراند

و در « جلب » گذشت ولی در آیه

« وَ مِنْ رِبَاطٍ الْخَيْلِ » ظاهراً فقط

اسبان مراد است و کلمه « رباط »

که بمعنی بستن است مانع از اراده

سواران است ولی در نهج البلاغه

مواردی هست که از خیل ، اسبان

و سواران هر دو اراده شده مثل
 « هَذَا أَخُو غَامِدٍ وَقَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ
 الْأَنْبَارَ... وَأَزَالَ خَيْلَكُمْ عَنْ مَسَالِحِهَا »
 (خطبه ۲۷) .

خیمه : چادر . طبرسی
 فرموده : خیمه هر خانه‌ای است که
 از پارچه درست کنند و برستونها و
 میخ تکیه کند . ولی در صحاح و
 اقرب گوید : خیمه خانه‌ای است
 که از شاخه‌های درختان ساخته
 میشود و قاموس هر دو را ذکر

کرده است « حَوْزٌ مَقْصُورَاتٌ فِي
 الْخِيَامِ » . رحمن : ۷۲ بنظر میاید
 که مراد از مقصورات ، مخصوصات
 باشد یعنی زنان سفید بدن که بشوهران
 خود مخصوص اند و در خیمه‌های
 بهشتی اند رجوع شود به « حور » .
 با مراجعه بآیات قرآن مجید
 بدست میاید که حوریان بهشت هم
 در ساختمانهای بهشتی و هم در
 خیمه‌های بهشتی جادارند . والحمد لله
 و هو خیر ختام .

دال : هشتمین حرف از الفبای

عربی و دهمین حرف از الفبای فارسی است و جزء کلمه واقع میشود ، بتنهایی معنایی ندارد و در حساب ابجد چهار است .

دأب : عادت و شأن و تلاش

طبرسی فرموده: دأب بمعنی عادت است و دأب يدأب ، آنگاه گویند که کسی بچیزی عادت کند و در آن مستمر باشد و كَذَّأبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا ، آل عمران : ۱۱ یعنی عادت و طریقه این کفار مانند عادت آل فرعون و پیشینیان است که آیات ما را تکذیب کردند . و تَزْرَعُونَ سَبْعَ سَنِينَ دَأْبًا ، یوسف : ۴۷ هفت سال بصادت خود زراعت میکنید و وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ ، ابراهیم :

۳۳ مراد از دائبین آنست که در سیر و وضع خود مستمر اند و بآن عادت دارند یعنی : آفتاب و ماه را بخدمت شما گماشت که همیشه روانند. در نهج البلاغه آمده وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ دَائِبَانِ فِي مَرْضَاتِهِ ، خطبه : ۸۸ محمد عبده آنرا تلاش معنی کرده است که شب و روز دائبان گویند که در رفتن و آمدن عادت دارند کلمه دأب پنج بار و دائبین یکبار در قرآن مجید آمده است . و ... إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ هَادٍ وَ ثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّهُ بِرَبِّدٍ ظَلَمًا لِلْعِبَادِ ، خافر : ۳۱ . در قاموس و صحاح دأب را عادت و شأن معنی کرده و در نهجیه میگوید : دأب بمعنی عادت و کار است و اصل آن بمعنی تلاش و

زحمت است .

فکر میکنم که معنی دَاب در آیه فوق همان شَأْن و قضیه باشد یعنی : من بر شما از نظیر روز احزاب می‌نرسم که مثل واقعه قوم نوح و عاد و ثمود ... ، بر شما آید .

مجمع آنرا در آیه عادت خدا گرفته یعنی مثل عادت خدا درباره قوم نوح و عاد بیضاوی کلمه جزاء مقدر کرده یعنی «مثل جزاء عادت قوم نوح ...» ولی آنچه ما گفتیم بهتر است .

دَبْ : دَبْ و دیب بمعنی راه رفتن آرام و حرکت خفیف است در حیوان بکار میرود و در حشرات بیشتر استعمال میشود (مفردات) قاموس نیز راه رفتن آرام گفته است در صحاح گوید : هر راه رونده بر روی زمین دابه است .

اینکه دابه را جنبیده گفته‌اند باعتبار حرکت و راه رفتن است . در قرآن مجید درباره تمام

جنبندگان اعم از انسان و حیوان و غیره بکار رفته است مثل «وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَّاءٍ» نور : ۴۵ . دواب جمع دابه است . در بعضی موارد از آن تمام حرکت کنندگان مراد است مثل «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» انفال : ۲۲ یعنی بدترین جنبندگان در نزد خدا این کفار کرولال‌اند که نمی‌فهمند و آیه «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» انفال : ۵۵ بطور قطع بانسان شامل است .

و در بعضی از موارد مراد از آن غیر انسان و غیر چهارپایان سه‌گانه (بقر و غنم و شتر) است نحو «وَمِنَ النَّاسِ وَالْدَّوَابِّ وَ الْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ» فاطر : ۲۸ .

* * *

* «وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ» نمل : ۸۲ :

از این آیه بدست می‌آید که در

آینده جنبه‌ای از زمین خارج شده و با مردم سخن خواهد گفت و کلمه «أَنَّ» در آخر آیه بفتح الف است و لام علت در آن مقدر می‌باشد و بعضی آنرا بکسر الف خوانده‌اند: در آنصورت احتیاج بتقدیر نیست و در هر دو صورت، علت مطلب قبلی است یعنی دابه را خارج می‌کنیم و با ایشان سخن می‌گوید زیرا که مردم بآیات ما ایمان نمی‌آورند و خروج دابه برای آن است که ایمان بیاورند و حق برای آنها روشن شود (گرچه از عذاب رها نخواهند شد).

اگر این دابه انسان باشد بیرون آمدن او خرق عادت ولی سخن گفتن او قهراً عادی خواهد بود و اگر حیوان باشد کلامش مثل خودش خارق عادت است.

درباره این دابه سخن بسیار گفته‌اند عده‌ای گویند از شرایط قیامت و از مقدمات آن است در المیزان می‌گوید: در کلام خدا چیزیکه بیان و تفسیر این آیه باشد

پیدا نیست و آن کدام است و چه صفت دارد و کی خارج می‌شود و چه سخن می‌گوید؟ بلکه سیاق آیه بهترین دلیل است که قصد از آن مبهم‌گوئی است و آن کلامی است مرموز.

ناگفته نماند در بعضی روایات بعلی علیه السلام و امام زمان علیه السلام تفسیر شده ولی روایات دیگری که ضد آنهاست نیز نقل شده است. مابعد آیه فوق در قرآن چنین است: وَ يَوْمَ نَخْشِرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يَكْذِبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ. حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوكَ قَالُوا كَذَّبْتُمْ بِآيَاتِنَا وَلَمْ تَحِيطُوا بِهَا عِلْمًا مَّا ذَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لَا يَنْطِقُونَ.

بنظر می‌آید که مراد از «وَقَعَ الْقَوْلُ» در اینجا همان «وَقَعَ الْقَوْلُ» در آیه اول باشد و این آیات صریح در وقوع قیامت نیستند بنظر می‌آید که آیات فوق از يك تحول عجیبی در آینده خبر می‌دهد و شاید مراد عصر امام زمان علیه السلام باشد:

فرید وجدی در دائرة المعارف مادة دبب در باره دابّه بعضی از آنچه را که در بالا نقل شد و احتمالات دیگر نیز نقل کرده و آنگاه « تَكَلَّمُهُمْ » را در آیه که بمعنی سخن گفتن است با تخفیف بمعنی زخم زدن گرفته و احتمال داده که در آینده چنین حشره‌ای پیدا شده و تکثیر گشته و مردم را اذیت خواهد داد و نیز دابّه را اسم جنس گرفته است ولی سخنش با اوّل و آخر آیه چنانکه گفته شد جور در نیاید و طبری قرائت « تَكَلَّمُهُمْ » را بفتح تاء و تخفیف لام شاذّ دانسته است..

* « وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَّ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ وَ لَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ... »
نحل : ۶۱ همچنین است آیه ۴۵ سورة فاطر.

مضمون هر دو آیه آنست که هرگاه خدا میخواست مردم را با اعمال بد آنها مواخذه کند هیچ جنبنده‌ای در روی زمین نمی ماند. گفته اند : پیامبران و اوصیاء

معصوم اند چون آنها ظالم نیستند پس لازم بود آنها بمانند در این صورت بحکم کلتی « مَا تَرَكَّ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ » خدشه وارد میشود یعنی اگر خدا میخواست همه را مواخذه کند باز عده‌ای در روی زمین می ماندند زیرا گناه ندارند. و انگهی اگر دابّه شامل غیر انسان باشد آنها چه تقصیری دارند تا در اثر عقوبت انسان آنها هم از بین بروند ؟ .

در المیزان میگوید اگر خدا مواخذه میکرد اکثر مردم در اثر ظلم از بین میرفتند و معصومین نیز در اثر هلاک پدرانشان بدنیایا نمیامدند و آنگاه در نقل ورد اشکالها مفصل بحث کرده است . و نیز گفته بعید نیست که مراد از دابّه انسان باشد .

بنظر نگارنده هیچ يك از دو اشکال وارد نیست و آیه شریفه در صدد بیان مهلت خداوند نسبت بمردم است و منظور از دابّه انسان و عموم عقوبت نسبت بگناهکاران است یعنی اگر خدا میخواست مردم

را مهلت ندهد و در اثر گناهان
بفوریّت مواخذہ کند لازم بود
احدی از مجرمین را در روی زمین
نگذارد و لیکن سنت خدا بر مهلت
جاری است « وَلَکِنْ یُوَخِّرُهُمْ اِلٰی
اَجَلٍ مُّسَمًّی » این است آنکه با
ذهن خالی از آیه بدست میاید .

دبر : (بروزن عقب) عقب .
مقابل جلو . « وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَ
قَدَّتْ قَبِیْضُهُ مِنْ دُبُرٍ » یوسف : ۲۵
یعنی از پی هم بطرف در دویدند و
او پیراهن یوسف را از عقب درید
راغب میگوید : دبر شیء
خلاف قبل آن است و بطور کنایه
بدو عضو مخصوص (آلت تناسلی
و مقعد) گفته میشود . پس قبل
و دبر در اصل بمعنی جلو و عقب اند
و آندو جزء یک شیء اند مثل
جلو پیراهن و عقب آن و گاهی
کنار از شیء اند مثل اینکه بگوئیم
زید در جلو من و یا در عقب من
است مثال اوّلی از قرآن نحو « وَ
مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ اِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ
... » انفال : ۱۶ و آیه ۲۵ یوسف

که گذشت . و مثال دوّم نحو
« وَادْبَارُ السُّجُودِ » ق : ۴۰ .
و بیشتر استعمال آن در قرآن
در قسم اوّل است در المیزان
فرموده که استعمال آن در قسم
دوّم بطور توسّع و مجاز است
(ج ۷ ص ۹۲) .

جمع دبر ادبار است مثل
« فَلَا تَوَلَّوْهُمْ اِلَّا دُبَارًا » انفال : ۱۵
« یَضْرِبُونَ وُجُوْهُمْ وَادْبَارَهُمْ »
انفال : ۵۰ .

از دبر بمناسبت معنای اوّلی
افعالی مشتق شده مثل ادبر ، تدبّر ،
ادبّر . همچنین است مدبر و دابر
و ادبار .

* « تَدْعُوا مَنْ اَدْبَرَ وَتَوَلَّى »
معارج : ۱۷ میخواند کسی را که
بحق پشت کرده و اعراض نموده
است « ثُمَّ اسْتَوٰی عَلٰی الْعَرْشِ یُدْبِرُ
الْاَمْرَ ... » یونس : ۳ سپس بر عرش
تسلط یافت امر را تدبیر میکند .
تدبیر امر ، افتادن بدنبال آن است
یعنی در پی کار خود است و آنرا
دنبال میکند .

* « أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا » محمد : ۲۴ در اقرب الموارد میگوید : « تَذَكَّرُ الْأَمْرُ » یعنی به عواقب آن نظر کرد و در آن فکر نمود و تأمل کرد یعنی آیا در قرآن تفکر و تدبیر نمیکنند یا بر قلوب قفلهاست . همچنین است « أَفَلَمْ يَذَكِّرُوا الْقَوْلَ ... » مؤمنون : ۶۸ که در اصل « يتذكروا » است .

* « ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ... » توبه : ۲۵ یعنی : برگشتید در حال پشت کردن .

« وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِدْبَارَ النُّجُومِ » طور : ۴۹ .

ادبار مصدر است بعضی آنرا ادبار بفتح اول خوانده‌اند یعنی مقداری از شب را تسبیح خدا کن و نیز در وقت پشت کردن نجوم که با سفیدی فجر بتدریج پشت کرده و ناپدید میشوند . اولی به نماز شب و نیز بنماز مغرب و عشاء و دو می بنافله صبح تفسیر شده چنانکه از صادقین علیهما السلام منقول است

و همچنین به نماز صبح تفسیر کرده‌اند (مجمع) .

* « فَقَطَّعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا ... » انعام : ۴۵ دابر القوم بمعنی آخر القوم و آن کسی است که در آخر آنها میاید . اصمعی گفته دابر بمعنی ریشه است قطع الله دابره یعنی خدا ریشه و اصل او را قطع کرد معنی آیه چنین میشود : آخر قوم ستمگر قطع گردید یعنی طوری مستأصل شدند که کسی از آنها باقی نماند .

* * *

* « وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا . فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا . فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا » نازعات ۱ - ۵ ترجمه آیات در ذیل خواهد آمد .

بسیار بسیار بعید است که مراد از نازعات و ... ملائکه باشند زیرا جمعیکه با الف و تاء بسته میشود یا صفت مؤنث حقیقی است و ملائکه بطور حتم مؤنث حقیقی نیستند و قرآن با آن قول مبارزه

کرده است. و یا صفت مذکر لایعقل است مثل مرفوعات، منصوبات، مجرورات، و ایام خالیات و یقینی است که ملائکه اولو العقل اند. بنا براین آنچه گفته اند مراد از آنها ملائکه است قابل قبول نیست. و خبر قطعی و یقینی نیز در این باره نداریم.

ترجمه الفاظ آیات از این قرار است نزع: کندن و قلع کردن. غرق: سختی. نشط: جذب و خروج. سبج: شنا کردن. مدبرات: تدبیر کنندگان.

ناگفته نماند در جریان امور عالم عواملی در کار است که بوسیله آنها امور عالم تدبیر میشود مثلاً دانه گندم که کاشته شد نیروی جذب مواد را بسوی آن جذب میکند «والنازعات» مواد نیز در اثر انفعال بسوی آن کشیده میشوند و از مخزن خود خارج میگردند «والتأشطات» آنگاه موادیکه از زمین و هوا جذب شده ریشه و ساقه درست کرده و در آن روان

میشوند «والتأشطات» و بسوی مقصد و باروری پیش میروند «والتأشطات» و آنگاه بوسیله همان نیروها دانه ها در دسترس قرار میگیرند «والمُدَبِّرَات».

یامثلاً با دانه ها از بالای اقیانوسها هواهای مرطوب را که همان ابرها هستند قلع میکنند و ابرها نیز قلع میشوند و براه میافتند و سپس در بالای جو شناکنان بطرف خشکیها پیش میروند و باران میبارد و تدبیر امر میشود.

پس میشود گفت: که مراد از این اوصاف نیروها و مواد عالم است که در تحت شرایط مخصوص بامر خدا جابجا میشوند و تدبیر امر میکنند.

در کتاب آغاز و انجام جهان ص ۸۷ بعد از این اوصاف راباطمهای ماده عالم تفسیر نموده و درباره آن بتفصیل سخن گفته است و نیز میگوید معنای آیات کریمه مذکوره خیلی مبهم است و در آنها روشن نشده است که مقصود از آنها

چیست ؟ و پیدا است که گوینده آنها (تبارک و تعالی) هم نمیخواسته است معنای این گفتارها بر هر کسی در هر دوره‌ای معلوم باشد . گاهی میشود که گوینده عمداً و دانسته مقصودش را ابهام آمیز و مرموز بیان کند

مطلب ایشان با مابعد آیات که راجع بحدوث قیامت است کاملاً درست در میاید و این تغییر و تحول آمدن قیامت را نشان میدهد یعنی روزیکه این نظم و این تحولات بآخر رسید زمین میلرزد و نظام از بین میرود .

و خلاصه آنکه: نیروهای عالم میکشند و مواد کشیده میشوند و براه میسافتند و در راه مقصود خداوندی پیش میروند و تدبیر امر میکنند . و نتیجه نزع و نشط و سبج عبارت است از پیش رفتن در مقصود و رسیدن بآن . معنی آیات چنین میشود: قسم بآنهاست که بسختی میکنند و آنهاست که بطرز مخصوصی کنده و رها میشوند و آنهاست که بطور مرموز

شنا میکنند پس آنهاست که پیش میروند و بعد تدبیر امر میکنند .

دثر: دثار (بکسر اوّل) لباسی است که روی لباسها بر تن کنند . و لباسی است که شخص در خواب آنرا بروی خود میکشد (اقرّب) « يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ » مدثر ۱ یعنی ای جامه بخویش پیچیده برخیز و انداز کن . گویند وقت نزول آیه آنحضرت لباسی بر خود پیچیده و استراحت کرده بود و اصل آن مدثر و ثاء در دال ادغام شده است این کلمه تنهایکبار در قرآن آمده است .

دحور: طرد . راندن بقهر « دحره دحراً و دحوراً : طرده و ابعد و دفعه » « قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْذُوراً » اعراف: ۱۸ گفت از آنجا بیرون شو در حالیکه مذموم و مطرود از رحمت هستی . « وَيُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ دُحُوراً » صافات: ۹ دحور چنانکه گفته شد مصدر است بمعنی طرد و آن در آیه شریفه مصدر فعل مقدر

است یعنی « بدحرون دحوراً »
 (مجمع) ممکن است مثل « قعدت
 جلوساً » باشد معنای آیه چنین است
 : طرد میشوند از هر طرف طرد
 بخصوصی در نهج البلاغه خطبه ۱۴۹
 فرموده « وَأَسْتَعِينُهُ عَلَى مَدَاحِرِ
 الشَّيْطَانِ » از خدا یاری میخواهم
 بر اعمالیکه شیطان را طرد و دفع
 میکنند در نهاییه میگوید : دحر دفع
 کردنت بقهر و برای اذلال و
 اهانت ، قول مجمع نیز چنین است .
دحض : لغزیدن . سقوط .

مجمع ذیل آیه ۱۴۱ صافات آنرا
 سقوط معنی کرده و گوید اصل
 دحض محل لغزش است که راه
 رونده در آن میافتد . در صحاح
 مکان دحض را (بروزن فلس و
 فرس) مکان لغزنده گفته در نهج-
 البلاغه خطبه ۱۴۷ هست « وَإِنْ تَدْحَضِ
 الْقَدَمُ ... » یعنی اگر قدم لغزید .
 آنانکه دحض را زوال و بطلان
 گفته اند بمناسبت معنای اصلی آن
 است .

* « وَجَادِلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا

بِهِ الْحَقُّ » غافر : ۵ بیاطل مجادله
 کردند تا حق را بدان ساقط کنند
 و از بین ببرند .
 * « إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ
 فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ » صافات
 ۱۴۰ - ۱۴۱ آنگاه که در حال قهر
 بطرف کشتی پر رفت با آنها قرعه
 کشید و از افتادگان شد « مُدْحَضِينَ »
 نشان میدهد که بدریا انداختگان
 چند نفر بودند و یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ یکی
 از آنها بود و گرنه گفته میشد و فکان
 مدحضاً .

* « وَالَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ مِنْ
 بَعْدِ مَا اسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ
 عِنْدَ رَبِّهِمْ وَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ
 شَدِيدٌ » شوری : ۱۶ « حُجَّتُهُمْ
 دَاحِضَةٌ » یعنی دلیل آنها ساقط و
 باطل و غیر قابل قبول است معنی
 این آیه در « حج » گذشت .
دحو : « وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ
 دَحَاهَا . أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْغِيهَا »
 نازعات : ۳۰ - ۳۱ .

طبرسی فرموده : دحو و دحی
 هر دو بمعنی بسط و گستردن است .

در صحاح گستردن و غلطانیدن گفته است . قاموس و اقرب نیز گستردن و بزرگ شدن شکم و استرسال آن پبائین و غلطانیدن گفته اند . راغب آنرا بمعنی از جای کردن میداند . در نهج البلاغه خطبه ۷۰ آمده « اَللّٰهُمَّ دَاخِی الْمَدْحُوَاتِ وَدَاعِمِ الْمَسْمُوكَاتِ » یعنی ای خدائیکه گسترنده گسترده هائی و برپا کننده بالارفته هائی منظور از مسموکات آسمانهاست « رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّيَهَا » و اگر دحو بمعنی غلطانیدن باشد معنی آنست : خدائیکه غلطاننده غلطنده ها هستی . و بالا برنده آسمانها میباشد . و در خطبه ۸۹ آمده « وَسَكَنَتِ الْأَرْضُ مَدْحُوَّةٌ فِي لُجَّةِ تَبَارَةٍ » زمین بحالت گسترده در دریائی موج و روان آرام گرفت . اگر مراد از دحو در آیه شریفه گسترش باشد معنی آنست که زمین را پس از آسمان بگسترده و اگر بمعنی غلطانیدن باشد مثل غلطانیدن سنگ و سنگریزه در این صورت با حرکت وضعی و انتقالی زمین

تطبیق میشود یعنی : زمین را بعد از آسمان بگردش و چرخش در آورد .

در کتاب آغاز و انجام جهان ص ۳۹ با استفاده از معنائیکه اقرب الموارد برای دحو ذکر کرده ، میگوید زمین از پهلوی خورشید مانند شکمی که بزرگ شود و پبائین آویزان گردد بیرون آمد و اندک اندک بزرگ شد و از خورشید آویخته گردید و بالاخره از آن جدا و پرتاب شد و مانند سنگریزه ایکه از بالای کنوه بغلطد با حرکت وضعی و انتقالی بچرخش درآمد (باختصار) .

بنظر نگارنده ، گستردن بهتر میاید رجوع شود به « سماء »

دخو : ذلت . خواری .

داخر : خوار و ذلیل « اِنَّ الَّذِیْنَ یَسْتَكْبِرُوْنَ عَنْ عِبَادَتِیْ سَیَدْ یُخْلَوْنَ جَهَنَّمَ دَاخِرِیْنَ » غافر : ۶۱ آنانکه از عبادت من استکبار و خودداری میکنند . حتماً بخواری وارد جهنم میشوند از صدر آیه روشن میشود

که مراد از عبادت در آیه ، دعا و
تضرع بذرگاه خداست . صدر آیه
چنین است « وَ قَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي
أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ ... » .
در نهج خطبه ۶۳ آمده « وَلَكِنْ
خَلَائِقُ مَرْبُوبُونَ وَ عِبَادُ دَاخِرُونَ »
نا گفته نماند : این کلمه با
خضوع و فرمانبری نیز می سازد
مثل « أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ
شَيْءٍ يَتَفَتَّحُونَ ظُلُمَاتِهِ عَنِ الْيَمِينِ وَ
الشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ »
نحل : ۴۸ مراد از داخرون در آیه
همان خضوع و فرمانبری است که
سایه ها از دستور خداوند پیروی
کرده و نقل مکان میکنند داخرون
فقط چهار بار در قرآن آمده
است .

دخول : داخل شدن . ضد

خروج . اگر گویند : چرا آنرا
ورود ترجمه نکردیم ؟ گوئیم :
ورود با دخول فرق دارد چنانکه
در « ورد » خواهد آمد انشاء الله .
و آن در زمان و مکان و
اعمال بکار میرود نحو « وَمَنْ دَخَلَهُ »

كَانَ آمِنًا » آل عمران : ۹۷ « وَ دَخَلَ
مَعَهُ السَّجَنَ فَتَيَّانَ » يوسف : ۳۶ .
و نحو « وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ
فِي قُلُوبِكُمْ » حجرات : ۱۴ « وَرَأَيْتَ
النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا »
نصر : ۲ « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا
فِي السَّلَامِ كَافَّةً » بقره : ۲۰۸ و نیز
گفته میشود : بسن شصت مثلاً داخل
شدم . و ماه یا سال فلان داخل
شد .

* « مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ
بِهِنَّ » نساء : ۲۳ دخول در این آیه
و نظیر آن کنایه از مقاربت است .
مدخل (بضم میم و فتح خاء)
مصدر است از باب افعال گفته
میشود : « ادخله ادخلا و مدخلا »
و نیز اسم مکان است بمعنی محل
دخول طبرسی رحمه الله در ذیل آیه
۵۹ حج فرموده مصدر و اسم مکان
بودن هر دو صحیح است و مدخل
بفتح میم مصدر ثلاثی است و نیز
اسم مکان از ثلاثی است . (اقرب) .
« وَقُلْ رَبِّ ادْخُلْنِي مَدْخَلَ صِدْقٍ وَ
اَخْرِجْنِي مَخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي

مَنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا ۝ اسراء : ۸۰

مدخل و مخرج هر دو مصدر اند
یعنی خدا یا مرا داخل کن دخول
راست و خارج کن خروج راست
و از جانب خویش مرا تسلط یاری
دهنده عطا فرما .

شاید مراد آن است که توفیق
ده بهر کاری از روی صدق و راستی
وارد شوم و براستی و بهره خارج
گردم .

در آیه « إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا
تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكْفُرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ
نُدْخِلْكُمْ مَدْخَلًا كَرِيمًا » ظاهر اسم
مکان و مراد از آن شاید بهشت و
شاید اعم باشد یعنی اگر از گناهان
بزرگ که نهی شده اید اجتناب کنید
شما را بجای محترم و دلپسندی
داخل میکنیم .

ادخال از باب افتعال وارد
شدن بزور و تلاش است (راغب)
« لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغَارَاتٍ أَوْ
مُدْخَلًا لَّوَلَّوْا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ »
توبه : ۵۷ یعنی : اگر پناهگاهی یا

غارهایی یا راه فراری پیدامیکردند
بسرعت بدان روی میکردند . بنظر
میاید که مراد از مدخل راه فرار
باشد که شخص بآن داخل شده و
فرار میکند . طبری نیز قریب بآن
گفته است .

دخل : (بروزن فرس) کنایه
از فساد و عداوت نهانی است
(راغب) فسادیکه بعقل و بدن
داخل میشود ، حيله و مکر (اقرب)
چیزی که از روی فساد و تباهی
داخل شود و گفته شده دغل و مکر
است (مجمع) .

* « وَلَا تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا
بَيْنَكُمْ » نحل : ۹۴ یعنی سوگندهای
خویش را مایه فساد و فریب در میان
خود قرار ندهید این کلمه فقط دو
بار در قرآن یافته است نحل : ۹۲
۹۴ .

دخن : دخان یعنی دود « ثُمَّ
اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ
لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا » فصلت : ۱۱
ظاهر مراد از دخان همان گازهای
غلیظ است که از زمین در وقت

سرد شدن برخاسته و بتدریج رقیق شده و طبقات جو را تشکیل داده است. مشروح این سخن در «ارض» گذشت.

* «فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ . رَبَّنَا كَشِفْنَا عَنْكَ الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ . أَنْتَ إِلَهُهُمْ الذِّكْرُى وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ . ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابَ قَلِيلًا أَنْتُمْ عَائِدُونَ . يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنْتَقِمُونَ » دخان ۱۰ - ۱۶ .

آمدن این دخان در ظاهر آیات پیش از قیامت است زیرا فقط در آیه اخیر صحبت از قیامت است و آن بطشه کبری است ممکن است مراد از دخان بمب اتم باشد و در آینده جنگ اتمی درگیرد دخان در آیه نکره است یعنی دودی مخصوص ، نیروی اتمی و اشعه آن پس از انفجار بصورت دود هوا را پر میکند .

آنوقت مردم بدرگاه خدا

التماس میآورند که ما را نجات بده ولی این بیداری و ناله بی اثر خواهد بود زیرا پیامبران و مخصوصاً حضرت ختمی مرتبت (ص) آمدند و مردم را بصلح و برادری خواندند ولی مردم آنها را بی دلیل دانسته و پی مادیات رفتند تا کار بدانجا کشید سپس بقیه مردم که از عذاب و مرگ رسته اند بتدریج روزهای مصیبت را فراموش کرده بسوی طغیان میروند « إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابَ قَلِيلًا أَنْتُمْ عَائِدُونَ » .

بعضی دخان را بگرسنگی معنی نموده و آیات را مخصوص اهل مکه کرده و گفته اند که حضرت رسول ﷺ بر آنها نفرین کرد بقحطی گرفتار شده و پیش آنحضرت آمده وعده کردند در صورت دفع بلا یا ایمان بیاورند . و بعضی آنها را از مقدمات و علائم قیامت دانسته اند والله اعلم . کلمه دخان فقط دوبار در کلام الله مجید آمده است .

درء : دفع کردن . « درأه درءاً : دفعه » « وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ

السَّيِّئَةِ ، رعد : ۲۲ بد را با خوب دفع میکند ، قُلْ فَادْرُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ ، آل عمران : ۱۶۸ بگو

مرگ را از خویش دفع کنید .

* « وَيَذَرُوا عَنْهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ » نور : ۸ « أَنْ تَشْهَدَ » فاعل يَذَرُوا است و « الْعَذَابَ » مفعول آن است یعنی : گواهی زن بر کذب مرد ، عذاب را از او دفع میکند .

* « وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارْتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ » بقره : ۷۲ اد ارتم یعنی اختلاف کردید و یکدیگر را دفع نمودید طبرسی در ذیل آیه آنرا اختلاف معنی کرده و گوید اصل آن دفع است و از آنست حدیث « ادرؤا الحدود بالشبهات »

درج : درجه بمعنی مرتبه و

متزلت است . راغب میگوید : درجه مثل متزلت است لیکن بمتزلت آنگاه درجه میگویند که بلندی در آن منظور باشد مثل پلّه نردبان و طبقه های ساختمان . طبرسی آنرا

متزلت گفته و گوید : معنی « درجه » الی کذا ، آنست که او را درجه درجه بالا بردم .

درج بمعنی راه رفتن و مردن نیز آمده است در مثل گفته اند « هوا کذب من دب و درج » او دروغگوترین زنده ها و مرده هاست در نهج خطبه ۱۶۳ در وصف طاوس فرموده « إِذَا دَرَجَ إِلَى الْأُنْثَى نَشَرَهُ مِنْ طَيْبِهِ » یعنی چون بسوی مساده خویش رود دم خویش را پس از بستن باز میکند .

* « وَ الَّذِينَ كَذَبُوا بَايَاتِنَا سَنَسْتَلِدْ رِجْهَمُ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ » اعراف : ۱۸۲ استدراج آنست که شخص بتدریج و درجه درجه گرفته شود شخص بدکار در کفر و طغیان خویش مشغول لذت و کامرانی است ولی بی خبر است که بتدریج استعداد هدایت را از دست میدهد و عمرش کوتاه و کوتاه تر میشود تا بالاخره فرصت از دستش می رود .

از حسین بن علی صلوات الله علیهما در تحف العقول نقل شده

فرمود: استدراج از خداوند سبحان آنست که نعمت بنده را فراوان کند و توفیق شکر را از او سلب نماید. طبرسی فرموده: استدراج اصل آن از درجه است و آن این است که کم کم گرفته شود مثل بالا رفتن از پله ها.

* «وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَىٰ هُنَّ دَرَجَةٌ» بقره: ۲۲۸ برای زنان است از معروف نظیر آنچه برعهده آنهاست و مردان را بر آنها برتری و منزلت است. ناگفته نماند مردان طوری آفریده شده اند که اکثراً در قدرت تعقل و تفکر و اراده امورا ز زنان برتراند آیه شریفه با اظهار حقوق دو جانبه از این حقیقت پرده بردارد.

* «أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ» حدید: ۱۰ مراد از درجه در آیه فضیلت و برتری مقام است.

درجات در قرآن مجید هم بمعنی منزلت و عظمت آمده و هم

بمعنی مراتب در بلندی مثل «مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ» بقره: ۲۵۳ آیه درباره پیامبران و برتری آنها نسبت بیکدیگر است مثل «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» که صدر همان آیه است پیداست که مراد از درجات برتری و فضیلت معنوی است.

و نحو «وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا» احقاف: ۱۹ «فَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَىٰ» طه: ۷۵ که مراد ظاهراً مرتبه های مادی است.

* «هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ بِصِيرٍ بِمَا يَعْمَلُونَ» آل عمران: ۱۶۳ ناگفته نماند نظیر این آیه، آیه ۴ انفال است که فرموده «لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ» و آیه «وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا وَفِیْهَا دَرَجَاتٌ لِّمَنْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ» انعام: ۱۳۲.

ما قبل آیه اول چنین است: آیا آنکه تابع رضای خداست مثل کسی است که قرین غضب خداست آنها صاحبان درجات اند نزد خدا.

طبرسی رحمه الله فرموده: کلمه «ذو» در آن مقدر است یعنی «هُمُ ذُو دَرَجَاتٍ» و مراد از «هم» مجموع دو فریق فوق اند. در المنار درجات را ذو درجات گفته و گوید اطلاق درجات بمقام کفار از باب تغليب است و گرنه مال آنها درکات است.

احتمال دیگر آنست که بگوئیم درجات در مکانهای آنها نیست بلکه در وجود آنهاست مانند کسیکه چند زبان میداند و چند صنعت بلد است و از يك مرض عذاب می بیند و یا از چند مرض. و شاید مراد درجه درجه بودن خود وجود و ابدان است و در این احتمال مؤمن از چند جهت راحتی و کامرانی را می بیند و کفار برعکس او.

درر: «يُرْسِلُ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا» نوح: ۱۱ اصل در مثل (فلس) بمعنی شیر است (راغب - طبرسی ذیل آیه ۶ انعام) در نهج خطبه ۲۲۸ درباره طالبان دنیا فرموده «الَّذِينَ احْتَلَبُوا دَرَجَاتَهَا وَأَصَابُوا

دَرَجَاتَهَا» آنانکه شیر آنها دوشیدند و اغفالش را دریافتند. در بمعنی کثرت نیز آمده است «در اللین» یعنی شیر زیاد شد و معنی لله دره آنست که خیر او برای خداست سپس آنها در مقام تعجب گفته اند (اقرّب).

مدرار در آیه شریفه بمعنی فراوان و مراد از سماء باران است یعنی: تا باران را بر شما فراوان و پر فایده نازل کند. این تعبیر فقط در آیه گذشته و آیه ۶ انعام و ۵۲ هود است. راغب گوید: اطلاق آن بر باران بطور استعاره است طبرسی فرموده: مدرار صیغه مبالغه است «دیمه مدرار» بیارانی گفته میشود که فراوان و دانه هایش درشت باشد.

* «الرَّجَاجَةُ كَانَتْهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» نور: ۳۵ کوكب درّی بمعنی ستاره درخشان است این استعمال برای آنست که ستاره را در درخشان و سفید و با صفا بودن بدر که لؤلؤ مخصوصی است تشبیه

کرده‌اند (اقرّب) .

درس : پیوسته خواندن .

طبرسی در ذیل آیه ۱۰۵ انعام فرموده: درس بمعنی استمرار تلاوت است . بکهنه شدن اثر «درس الاثر» گویند زیرا که باگذشت زمان کهنه شده است . پس یکبار خواندن درس نیست «وَكَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ وَلِيَقُولُوا اَدْرَسْتَ وَلَنِيبَتْ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» انعام: ۱۰۵ یعنی همین طور آیات را در قالبهای مختلف بیان میکنیم برای اغراض بخصوصی و تا بگویند آنرا درس خوانده و آموخته‌ای و تا آنرا بر اهل دانش روشن کنیم لام دره ليقولوا ، برای غایت است یعنی تصریف آیات برای عللی است و در نتیجه اهل کفر از تصریف سوء استفاده کرده و خواهند گفت که از دیگران آموخته‌ای .

بعضی‌ها آنرا «دُرُسْتُ» بصیغه مجهول و مؤنث غائب خوانده‌اند یعنی تا بگویند : این سخنان کهنه شده و از گفتار گذشتگان است و نیز «اَدْرَسْتُ» بفتح تاء خوانده‌اند.

* «بِمَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ» آل عمران: ۷۹ که کتاب را تعلیم میکردید و می‌خواندید . «أَنْ تَقُولُوا إِنَّمَا أُنْزِلَ الْكِتَابُ عَلَي طَائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنَا وَ كُنَّا عَنْ دَرَأْسِهِمْ لَغَافِلِينَ» انعام: ۱۵۶ خطاب باهل مکه است مراد از طائفتین ، یهود و نصاری‌اند یعنی : این قرآن را نازل کردیم مبدا بگوئید کتاب فقط بدو طائفه پیش از ما نازل شد و ما از خواندن آنها غافل بودیم .

ادریس : اِدْرِيسُ یکی از پیامبران مشهور و نام مبارکش فقط دو بار در کلام الله آمده است «وَ اذْكَرْ فِي الْكِتَابِ اِدْرِيسَ اِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا . وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا» مریم: ۵۶ «وَ اِسْمٰعِیلَ وَ اِدْرِيسَ وَ ذَالْكَفْلِ كُلٌّ مِنَ الصّٰبِرِیْنَ» انبیاء: ۸۵ :

در آیه دوم توصیف شده که او از صابران بود و در آیه اول از نبوت و صدیق بودن او سخن رفته است . اما مراد از «رَفَعْنَاهُ

مَكَاناً عَلِيّاً ، چیست ؟ آیا مکان
بمعنی مکان معنوی و مقام است ؟
یعنی او را بمقام و منزلت برتری
رساندیم و یا او را بمکان بلندی
که جز آسمانها نیست بالا بردیم
(علی در علو مقام و علو مکان
هر دو آمده است) .

در المیزان آمده : گفته اند
چنانکه در حدیث وارد است خدا
او را ببعضی از آسمانها برد و در
آنجا قبض روح کرد و آن نشان
دادن خرق عادت و قدرت بالغه
خدائی است و برای ادريس مزیت
است .

در بعضی روایات هست که
او زنده است در تفسیر برهان از
حضرت رسول ﷺ نقل شده که
در معراج در آسمان چهارم مردی
دیدم به جبرئیل گفتم : او کیست
گفت او ادريس است باو سلام
کردم و او بر من سلام کرد من بر
او از خدا مغفرت خواستم او هم
بر من استغفار کرد .

در سفینه البحار از امام صادق

علیه السلام نقل شده که در باره مسجد
سهله فرموده : آن جای خانه ادريس
است که در آن جامه می دوخت .
در مجمع البیان فرموده : او
جد پدر نوح است و اسم او در
توراة اخنوخ است گفته شده او را
در اثر کثرت درس کتب ادريس
گفتند و او اوّل کسی است که با
قلم نوشت و لباس دوخت و گفته
شده : خدا باو علم نجوم و حساب
و هیئت آموخت و اینها معجزه او
بود .

ناگفته نماند روایات درباره
آسمان رفتن او زیاد است و در
این باره به بحار ، تفسیر برهان
تفسیر الدرالمثور و غیره رجوع
شود . و این در صورت ثبوت
عجب نیست که خداوند کسی را
بآسمان ببرد و در آنجا قبض روح
کند چنانکه اگر یکنفر از مردان
فضائی امریکا که بماء رفتند در آنجا
می مرد عجب نبود و یا خدا ادريس
را یکی از کرات که زندگی در
آن میسر است ببرد و زنده نگاه

دارد عجبی نخواهد بود .

اینکه طبرسی فرموده نام او در تورات اخنوخ است در تورات سفر پیدایش باب پنجم از بند ۱۸ بعد مینویسد : یارد صدو شصت دو سال زندگی کرد و خنوخ را بدینا آورد و از خنوخ متوشالخ بدینا آمد . سپس پسر متوشالخ را لمک نام میرد و گوید از لمک نوح بدینا آمد . آنگاه میگوید : خنوخ با خدا راه رفت و ناپدید شد زیرا خدا او را برگرفت . (باختصار) این سخنان مؤید همان است که از مجمع نقل شد که او پدر جد نوح و نام وی در تورات اخنوخ است و جمله « با خدا راه رفت و ناپدید شد و خدا او را برگرفت » روشن کننده همان مطلب آسمان رفتن اوست درباره دیگران میگوید مرد و درباره او میگوید : نایاب شد که خدا او را گرفت . و نیز در رساله یهودا بند ۱۴ و ۱۵ از شخصی بنام خنوخ یاد شده و نیز در سفر پیدایش باب چهارم

از او نام رفته است و مسترهاکس در قاموس خود از او یاد کرده و گوید مانند ایلیا طعم مرگ را نچشید .

در دائرة المعارف وجدی رفتن او با آسمان چهارم از کعب الاحبار نقل ورد شده است .

نا گفته نماند آیه « وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا » بمطلبیکه درباره او گفته شده اشعار دارد والله اعلم .

درک : (بر وزن فرس) رسیدن و ادراک بمعنی رسیدن به چیزی است (قاموس) « حَتَّى إِذَا أَذْرَكَهُ الْفَرَقُ قَالَ آمَنْتُ ... » یونس : ۹۰ تا چون غرق باو رسید گفت ایمان آوردم . « لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ ... » یس : ۴۰ بر آفتاب نیست که بماء برسد .

ادراك لازم نیز آمده است مثل « ادراك الصبی » یعنی بچه بالغ شد و لسی موارد استعمال آن در قرآن همه متعدی است .

درک (بر وزن فرس و فلس) بمعنی رحمت و آخرین قعر است

مثل ته دریا (قاموس - اقرب)
 « إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ
 مِنَ النَّارِ » نساء : ۱۴۵ یعنی منافقین
 در پائین ترین ته آتش هستند. راغب
 میگوید : درک مانند درج است
 لیکن درج باعتبار صعود و درک
 باعتبار پائینی گفته میشود از همین
 جاست که گفته اند : درجات بهشت
 و درکات آتش .

* « فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ
 يَسَاءً . لَأَتَخَافُ دَرَكًا وَ لَأَتَخَشَّى »
 طه : ۷۷ درک بروزن فرس بمعنی
 زحمت است چنانکه گاهشت یعنی :
 در دریا راه خشکی برای آنها بزن
 و آماده کن از زحمت دریا و راه
 رفتن در آن نخواهی ترسید و از
 رسیدن فرعون ییمی نخواهی داشت
 ممکن است مراد از درک رسیدن
 فرعون باشد و از « وَ لَأَتَخَشَّى »
 خوف گذشتن از دریا . یعنی ای
 موسی در دریا راهی بزن و ترس
 از رسیدن فرعون و بیم نکن از
 ورود بدریا .

ناگفته نماند زحمت را از آن

درک گفته اند که شخص را درک
 میکند و باو لاحق میشود .

تدارک : بمعنی تلاحق و
 رسیدن بیکدیگر است گویند « تدارک
 القوم » یعنی آخر آنها باو لشان
 رسید (اقرب) راغب گفته : اغلب
 استعمال آن دریاری و نعمت است
 مثل « لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ
 لَنُبَذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ » قلم : ۴۹ .

ناگفته نماند : تفاعل گاهی
 بمعنی مجرّد میاید مثل « فَتَعَالَى اللَّهُ
 الْمَلِكُ الْحَقُّ » بنظر میاید که در آیه
 شریفه نیز بمعنی مجرّد باشد یعنی
 اگر نعمتی از جانب خدا او را
 درک نمیکرد، ملامت شده بیابان
 انداخته میشد .

* « حَتَّى إِذَا دَارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا
 قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأَوْ لَاهُمْ رَبُّنَا مُؤْلَاهُ
 أَضَلُّونَا ... » اعراف : ۳۸ .

« إِذَا دَارَكُوا » دراصل تدارکو
 است تاء در دال ادغام شده و برای
 حذر از ابتداء بساکن همزه وصل
 آمده است یعنی : چون همه در آنجا
 بیکدیگر رسیدند و آخریها باو لیاها

لاحق شدند، آخریها درباره او لبها گویند: خدایا اینها ما را گمراه کردند.

«بَلْ اِدْرَاكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ»
نمل: ۶۶ علمشان درباره آخرت قطع شده.

در المیزان میگوید: تدارک آنست که اجزاء شیء پشت سرهم آیند تا چیزی از آنها باقی نماند و معنی «تدارک علمهم فی الآخرة» آنست که علم خویش را در غیر آخرت صرف کرده اند و برای درک آخرت علمی نمانده است نظیر قول خدا: بگذر از آنانکه از ذکر ما اعراض کرده جز زندگی دنیا اراده نموده اند این است درک آنها از علم (و فقط زندگی دنیا را درک میکنند) «ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ». و درباره تکرار «بل» گفته است «بَلْ اِدْرَاكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ» یعنی درباره آن علم ندارند گویی بگوششان نرسیده است «بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا» یعنی خبر آنرا شنیده اند

لیکن شك کرده و یقین ننموده اند «بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ» یعنی عدم اعتقاد آنها از خودشان نیست بلکه خدا کورشان کرده است.

ناگفته نماند با ملاحظه آیات قبلی باید گفت مراد از «ادراک»، تکامل اسباب علم است یعنی: بلکه اسباب دانش آنها درباره آخرت کامل است ولی توجه بآنها نکرده و در شك اند، نه بلکه از دیدن آخرت کوراند که توجهی باسباب علم آن ندارند.

بعضی ها گفته اند: علم آنها در آخرت بیکدیگر رسد و بآخرت یقین پیدا میکنند. ولی این خلاف ظاهر است.

درهم: نقره سکه دار که با آن معامله میکنند (راغب) در اقرب آمده: معرب است و اصل آن یونانی میباشد «وَشَرَّوْهُ بِشَمِنْ بَخْسٍ دَرَاهِمٍ مَعْدُودَةٍ» یوسف: ۲۰ او را بقیمت کم که درهمی چند بود فروختند. این کلمه تنها یکبار در کلام الله مجید آمده است.

دری : (مثل فلس) معرفت.

دانستن . راغب میگوید : درایة معرفتی است که با نوعی از تدبیر بدست آید . در اقرب مطلق دانستن گفته و قول راغب را بطور « قیل » نقل کرده است . « وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا » لقمان : ۳۴ هیچ کس نمیداند فردا چه خواهد کرد . « سَأُصْلِحَهُ سَقَرًا وَمَا أُدْرَاكَ مَا سَقَرٌ »

مدثر : ۲۷ حتماً او را بسقر وارد میکنم چه تو را دانا کرد که سقر چیست ؟ . معنی « مَا أُدْرَاكَ » آن است که گفتیم ولی اگر « تو چه میدانی » نیز ترجمه شود درست است . در اقرب میگویند « مَا أُدْرَاكَ وَ مَا يُدْرِيكَ » یعنی نمیدانی « وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا » احزاب : ۶۳ .

« قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أُدْرَاكُمْ بِهِ » یونس : ۱۶ فاعل « ادراکم » خداست یعنی : بگو اگر خدا میخواست من قرآن را بر شما تلاوت نمیکردم و خدا آنرا بر شما نمی فهماند .

دسر : (بروزن عتق) جمع

دسار بمعنی مسمار است (مفردات - اقرب) « وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ الْأَوَّاحِ وَدُسُرٍ » قمر : ۱۳ نوح را بر کشتی که از الواح و مسمارها ساخته بود حمل کردیم . در نهج البلاغه خطبة اوّل فرموده « فَسَوَى مِنْهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ ... بِغَيْرِ عَمَدٍ يَدْعُمُهَا وَلَا دَسَارٍ يَنْظُمُهَا » .

در مجمع گفته : گویند اصل دسر بمعنی دفع است « دسر بالرمح » یعنی او را با نیزه دفع کرد راغب نیز چنین عقیده دارد و حدیثی نقل کرده که « لیس فی العنبر زکوة انما هوشی » دسر البحر « در عنبر زکوة نیست زیرا آن چیزی است که دریا دفع کرده و بیرون انداخته است این حدیث در اقرب و مجمع و غیره نیز نقل شده و در نهان آنرا از ابن عباس نقل میکند .

این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است .

دس : پنهان کردن . « دست

الشیء فی التراب » یعنی آنرا در

خاک پنهان کردم (مجمع - صحاح) « اَبْسَكُهُ عَلَى هُونٍ اَمْ يَدْسُهُ فِي التُّرَابِ » نحل : ۵۹ آيا او را با خفت و خواری نگاه دارد و يا در خاک پنهان كند .

دسو : ناپاکی . (مجمع - اقرب) « قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا » شمس : ۱۰ حقا كه رستگار شد آنكه نفس خویش را پاک گردانید و بخسران افتاد آنكه آن را ناپاک و فاسد كرد . در اقرب آمده « دسا يدسو دسوآ : نقيض زکی يزكو » این كلمه مانند كلمه سابق يكدفعه در قرآن بكار رفته است .

دع : « فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ ، مَاغُون : ۲ » « يَوْمَ يَدْعُونَ اِلَى نَارِ جَهَنَّمَ دَعَا ، طور : ۱۳ » دع بمعنی دفع شديد است (راغب) « دعه دعآ : دفعه دفعأ عنيأ ، و از اساس البلاغه نقل شده « دع اليتيم ، يعنى يتيم را بظلم و جفا دفع كرد و از خود راند .

معنی آیه اول چنین است

: مكذب بدین کسی است كه يتيم را بقهر از خود میراند و بدرد او نمیرسد و معنی آیه دوّم آنست كه : بشدت تمام باآتش جهنم دفع و انداخته میشوند مثل تنه زدن و انداختن کسی .

دعو : دعاء بمعنی خواندن و حاجت خواستن و استمداد است و گاهی مطلق خواندن از آن منظور است مثل « فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي اِلَّا فِرَارًا » نوح : ۶ و گاهی مراد همان درخواست و استمداد است مثل « اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي وَهَبَ لِيْ عَلَى الْكِبَرِ اِسْمَاعِيلَ وَ اِسْحٰقَ اِنْ رَبِّيْ لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ » ابراهيم : ۳۹ دعوة نیز بمعنی خواندن میباشد .

* « وَاِذَا سَأَلَكَ عِبَادِيْ عَنِّيْ فَاِنِّيْ قَرِيبٌ اُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِيْ ... » بقره : ۱۸۶ « وَقَالَ رَبُّكُمْ اَدْعُونِيْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ » غافر : ۶۰ .

از این دو آیه روشن میشود كه هر كه خدا را بخواند خدا حتماً اجابت خواهد كرد و اينكه بيشتر

دعاها باجابت نمیرسد یا از آن است که اجابت آن صلاح بنده نیست، خدا میداند و بنده نمیداند در این صورت دعا، دعا نیست که قبول شود بلکه نفرین است. و یا آنست که اخلاص در دعا نیست چون خدا فرموده «اذا دعانی - ادعونی» تا انسان قطع از علائق مادی نکند و خدا را با اخلاص نخواند خدا را نخوانده است بلکه در حین دعوت بجاهای دیگر نیز تکیه نموده است و تکیه انسان خود را مضطر دید و از هر دری ناامید گردید و فقط بخدا روی آورد حتماً اجابت خواهد شد «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ» نمل : ۶۲ مراد از اضطرار آنست که راه علاج را از هر سو بسته ببیند. کلمه مضطر روشنگر اخلاص در دعاست و آن در مقام یاء متکلم، در دو آیه فوق است مطلبی که نباید از نظر دور داشت تلاش بعد از دعا و در وقت دعاست بیشتر مردم فکر میکنند که اثر دعا

باید من حیث لایحتسب باشد و ما کاری نکنیم و دعا بطور خرق عادت و یا نزدیک بآن مستجاب بشود نه بلکه باید پس از دعا و در حین آن تلاش کرد و در پی وسیله بود تا خدا مقصود را برآورد «وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...».

گذشته از اینها اثر دعا نسبت به بنده ضروری و غیر قابل انفکاک است زیرا یادآوری خدا و توجه بدرگاهش و استمداد از کبریائیش سبب قرب است و این اثر پیوسته هست. درباره شرائط و اوقات و فضیلت دعا مطالبی است که باید در کتب اخبار از جمله کافی و وسائل دیده شود.

* «أَنْ دَعَا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا» مریم : ۹۱.

بیضاوی و زمخشری گفته اند «دعوا» ممکن است از «دعا» بمعنی نام نهاد باشد و ممکن است از «دعا» بمعنی نسبت داد باشد. راغب گفته است دعاگاهی در جای

تسمیه میاید مثل « دعوت ابنی هذا زیداً » یعنی او را زید نامیدم .

فکر میکنم که « دعوا » در آیه فوق بمعنی نسبت باشد یعنی: اینکه بخاطر نسبت فرزند دادند و این بمعنی دعاء نزدیک است طبری بطور تردید: خواندن و نامیدن گفته است .

* « فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ ... » محمد : ۳۵ ست نباشید و کفار را بمسالمت نخوانید شما پیروز هستید ، خدا با شماست . بنظر میاید مراد آنست که در اثر سستی آنها را بصلح نخوانید و گرنه اسلام دین صلح و مسالمت است « وَالصَّلَاحُ خَيْرٌ » نساء : ۱۲۸ .

* * *

* « وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ » فصلت : ۳۱ « وَقِيلَ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدْعُونَ » ملك : ۲۷ .

تدعون از باب افتعال بمعنی خواستن است باحتمال قوی مراد

از آن مبالغه است یعنی شدت میخواستید و لذا آنرا تمنی و آرزو گفته اند معنی دو آیه چنین میشود : برای شما در بهشت هست آنچه دلتان میخواهد و آنچه آرزو میکنید و گفته میشود : این همان عذاب است که شدت میخواستید و میگفتید : « مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » . * « وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الذِّبْيِ يَقْنُقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّكُمْ عَنْهُمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ » بقره : ۱۷۱ .

از مجمع البیان بدست میاید که دعا مطلق خواندن و نداء خواندن با صدای بلند است علی هذا نداء از دعا اخص است . راغب میگوید : دعا مثل نداء است مگر آنکه نداء گاهی فقط خواندن است بدون ذکر اسم ولی دعا بیشتر با ذکر اسم میشود مثل : ای زید و در باب نون گفته : نداء بلند کردن صدا و اظهار آنست و گاهی بمجرد صدا اطلاق میشود .

بنظر میاید فرقیکه از مجمع

نقل شد بهتر و قانع کننده تر باشد
نعیق و نطق صدای چوپان است که برای
راندن گوسفندان بلند میکند .

معنی آیه شریفه چنین بنظر
میاید : مثل کفار با پیامبران (که
سخن آنها را می شنوند و اعتنا
نمیکنند) مانند چوپانی است که
آنچه را جز خواندن و آواز نمی شنود
صدا کند کروال و کوران و در
نتیجه نمیفهمند .

در باره این آیه توجیهات
مختلف گفته اند در تفسیر جلالین
جمله ای تقدیر کرده و گفته : « مثل
الذین كفروا مع من يدعوهن الى
الهدى » یعنی حکایت و مثل کفار
با پیامبران مانند چوپانی است
که ... این توجیه از نظر نگارنده
کاملاً مقبول و بجا است .

* « لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ
كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ
يَسْتَلُونَ مِنْكُمْ لَوَإِذَا فُلْيَحْذَرِ الَّذِينَ
يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ ... » نور : ۶۳ .
جمله « يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ »
قرینه است که مراد از « دُعَاءُ

الرَّسُولِ » دعوت آنحضرت و فرمان
دادنش بجیزی است و فاعل « دعاء »
« الرسول » است یعنی دعوت و
فرمان دادن آنحضرت را مانند
خواندن بعضی بعضی را شمارید ،
خدا از کسانی که در پناه یکدیگر
بطور مخفی خارج میشوند آگاه
است آنانکه از دستور حضرتش
مخالفت میکنند بر حذر باشند .

بعضی گفته اند : مراد آنست
که آنحضرت را در وقت خطاب
مثل افراد دیگر نخوانید بلکه با
احترام و ادب بگوئید : یا رسول الله
، یا نبی الله . در این صورت
الرسول مفعول « دعاء » است .

بعضی گفته اند دعاء و نفرین
آنحضرت را مثل دعای خود مپندارید
بلکه دعای او مستجاب است اگر
او را بغضب آورید و برای شما
نفرین کند کار شما ضایع خواهد
بود .

ولی آنچه ما گفتیم از این
دو وجه بهتر است .
ملاحظه آیه ماقبل که درباره

اجازه خواستن از رسول خدا در
تخلف از امر اجتماعی است مؤیدما
است .

* « لَا جَرَمَ أَنْ مَا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ
لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ »
غافر : ۴۳ .

در میزان آیه را چنین معنی
میکند: آنچه مرا بسوی آن میخوانید
دعوتی در دنیا و آخرت ندارد نه
در دنیا پیامبری از جانب بتها
مبعوث شده و نه در آخرت کسی
بآنها رجوع خواهد کرد .

* « فَمَا كَانَ دَعْوَاهُمْ إِذْ جَاءَهُمْ
بِأَسْنَائِهَا أَنْ قَالُوا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ »
اعراف : ۵ دعوی چنانکه در مفردات
و اقرب گفته بمعنی دعا و ادعاء
است و آن در قرآن مجید چهار
بار آمده و ظاهراً مراد همان
خواندن و ندا است . یعنی آنگاه
که عذاب ما آمد دعوی و گفتارشان
این بود که : ما ستمکاران بودیم .

از قرآن کریم بدست میاید که آن در
ندای شادی و اندوه هر دو آمده است .
* « قُلْ مَا يَعْْبُودُ بَعْضُكُمْ رَبِّي لَوْلَا

دَعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ
لِزَامًا » فرقان : ۷۷ عبء بمعنی
قدر و منزلت است در مجمع و
المیزان اختیار کرده که ضمیر « کم »
مفعول « دعاء » است یعنی بگو
پروردگارم برای شما اعتنا نمیکند
و قدری نمینهد، وجود و عدم شما برای
او یکسان است شما حق را تکذیب
کردید آن تکذیب همیشه ملازم شما
است ولی شما را میخواند تا از تکذیب
برگردید و یا حاجت بر شما تمام شود.
ولی با احتمال قوی « کم » فاعل
« دعاء » است یعنی خدایم بر شما
قدری نمینهد اگر دعا و عبادتتان
نباشد ولی شما تکذیب کردید و این
تکذیب و یا عدم اعتنای خدا بر شما
همیشگی خواهد بود . ممکن است
فاعل « یکون » همان عدم قدر
باشد ولی هیچ يك از دو احتمال
مرا قانع نکرد .

دعای : پسر خوانده . « وَ مَا
جَعَلَ أَدْعِيَاتِكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ
قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ » احزاب : ۴
خدا پسر خوانده ها را پسران شما

قرار نداده این فقط سخن شماسست. در جاهلیت پسر خوانده را پسر دانسته و توارث و عدم نکاح زن یکدیگر در میان آنها رسمی بود ولی قرآن این رویه را لغو کرد.

«لَكِنَّ لَيْكُنْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا» احزاب : ۳۷.

آیه شریفه دربارهٔ زید بن حارثه است که در «زید» خواهد آمد انشاء الله.

دفع : نتاج . بعضی آنرا حرارت با آنچه وسیله حرارت و گرمی است مانند لباس معنی کرده اند .

راغب گوید : آن خلاف سردی است و بوسیله گرما نیز گفته میشود. طبرسی فرموده . : دفع آنست که بوسیله آن گرم شوی . وصف آن دفعی است .

«وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا ، لَكُمْ فِيهَا دَفْعٌ وَ مَنَافِعُ وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ» نحل : ۵ یعنی شتر و گاو و گوسفند را آفرید : برای شما در آنها نتاج و

یا وسیله گرمی) و سایر منافع است و از آنها میخورید .

در صحاح میگوید : دفع بچه زادن شتر و شیر و سایر منافع آنست در نهاییه نیز چنین گفته است در قاموس آنرا یکی از معانی دفع شمرده است : بنظر میاید که مراد از دفع در آیه شریفه فقط نتاج و بچه دادن انعام ثلثه است . زیرا اگر دفع را حرارت و یا وسیله حرارت بدانیم ، لباس تهیه شده از آنها فقط وسیله گرمی و حرارت خواهد بود حال آنکه قرآن فرموده «وَجَعَلَ لَكُمْ سَرَائِلَ تَقِيَكُمْ الْحَرَّ ...» نحل : ۸۱ در اینجا از لباسیکه وسیله خنکی است و از حرارت مانع است ، سخن رفته و در آیه ۸۰ این سوره آمده «وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ وَمِنْ أَصْوَافِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثَاثًا وَ مَتَاعًا إِلَى حِينٍ» در اینجا نیز از پشم و کرک و موی حیوانات سخن رفته علی هذا بهتر است دفع را در آیه

بمعنی نتاج بگیریم .

این کلمه در کلام الله فقط یکبار آمده است .

دفع : دادن . کنار کردن . حمایت نمودن . دفع چون با «الی» متعدی شود بمعنی دادن است مثل «فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ ...» نساء : ۶ و چون با «عن» متعدی شود بمعنی حمایت و یاری آید نحو «إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا» حج : ۳۸ خدا از مؤمنین حتماً دفاع و حمایت میکند، مفاعله در آیه ظاهراً برای مبالغه است .

و چون بنفسه متعدی شود بمعنی کنار و دور کردن آید مثل «إِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، السَّيِّئَةَ» مؤمنون : ۹۶ سیئه مفعول «إِدْفَعْ» است یعنی بدی را با طریق نیکو دفع کن . و نحو «وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ» حج : ۴۰ .

این سه مطلب از مفردات راغب و اقرب الموارد استفاده شده است .

* «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ

جَالُوتَ ... وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ» بقره : ۲۵۱
نظیر این آیه شریفه آیه ذیل است «وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْدَمَتْ صَوَامِعُ وَبُيُوعُ وَصَلَوَاتُ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» حج : ۴۰ .

از هر دو آیه بخوبی روشن است که اگر دست ستمکاران همیشه باز بود و خدا آنها را با نیکان و یا با بدان مثل خود از بین نمی برد و سر جای خودشان نمی نشاند فساد عالم را میگرفت و حتی آثار پیامبران از بین میرفت ولی با کودتاها و ترورها و جنگ ها ستمگران از بین میروند و نیکوکاران و یا ستمکاران دیگر جای آنها را میگیرند و از کار آنها بیزاری میکنند و این باعث بقاء جامعه ها میشود صدر هر دو آیه درباره یاری خداست نسبت بمؤمنان در مقابل کفار ، ولی مطلب هر دو آیه قاعده کلی است .

صدر آیه دوّم و نیز آیه ۳۹ در سوره حجّ مطالعه شود .

توضیح آیه اخیر در « بیع » گذشت .

دقی : جهیدن . دافق : جهنده راغب آنرا جریان شدید گفته که همان جهیدن است « فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِنْ خُلُقٍ . خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ » طبارق : ۶ معنی این آیه بطور تفصیل در « ترب » گذشت . این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است .

دک : (بروزن فلس) کوبیدن . زمین نرم . در صحاح میگوید : دک بمعنی کوبیدن است و « دَكَّكَ الشَّيْءُ دَكًّا » آنوقت گویند که آنرا بکوبی و با زمین یکسان کنی . راغب میگوید : دک بمعنی زمین نرم و هموار است . قاموس آنرا کوبیدن و منهدم کردن گفته و گوید : دَكَّةٌ ودکان بنائی است که سطح زمین آنرا برای نشستن هموار کنند .

در نهج البلاغه خطبه ۱۰۷ در باره قیامت فرموده « وَدَكَّ بَعْضُهَا »

بَعْضاً مِنْ هَيْبَةِ جَلَالِهِ » یعنی بعضی از زمین بعض دیگر را کوبید و هموار کرد از ترس جلالت خدا .

علی هذا دک هم مصدر آمده و هم اسم ، اقرب الموارد نیز چنین گفته است .

« كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا » فجر : ۲۱ « وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً » حاقه : ۱۴ .

در این دو آیه دک مصدر استعمال شده است یعنی آنگاه که زمین بسختی کوبیده و نرم شد . ممکن است هموار شدن نیز منظور باشد زیرا در آیه « يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا . لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا » که در « امت » گذشت دلالت بر همواری زمین دارد .

این آیات از تحوّل عجیب زمین در آینده قیامت حکایت میکنند که در « ارض » گذشت .

« فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جُمْلَةً دَكًّا وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا » کهف : ۹۸

آیه دربارهٔ سدّ ذوالقرنین است که در «قرن» انشاء الله خواهد آمد یعنی چون وعدهٔ پروردگارم آید آنرا کوبیده و نرم میکند وعدهٔ پروردگارم حق و حتمی است. درالمیزان ج ۱۳ ص ۴۲۸ فرموده: آنچه می بینم ... دکاء از دکّ بمعنی ذلت است در لسان العرب گفته: «جبل دکّ»: ذلیل «مراد از دکّ سدّ ذلت آنست که اعتنائی بآن نشود. زیرا وسائل ارتباط آنرا بی اثر کرده است.

دکّ و دکاء هر دو بیک معنی است و بقصر و مدّ هر دو خوانده شده است طبرسی رحمه الله ذیل آیه «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَّا وَخَرَّمَ مُوسَىٰ صُعِقًا» اعراف: ۱۴۳ که توضیح آن در «جلو» گذشت گفته است دکّا در این آیه و در سورة کهف هم با مدّ و هم با قصر خوانده شده.

دکّا و دکاء در هر دو آیه اسم و بمعنی کوبیده شده و نرم شده است و شاید دکاء بر ممتدّت نرم شدن

دلالت داشته باشد چنانکه دکّا در آیه ۲۱ فجر حاکی از شدت است.

دلوک: (بروزن سلوک)

میل. «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا» اسراء:

۷۸ راغب میگوید دلوک شمس بمعنی میل بغروب است. صحاح آنرا زوال گفته است و مراد از زوال میل و انحراف خورشید از وسط آسمان بطرف مغرب است و عبارت اخرای وقت ظهر میباشد. قاموس آنرا غروب، زرد شدن، میل و زوال از کبد سماء گفته است.

طبرسی آنرا ظهر معنی کرده و از ثعلب نقل میکند که معنی آن میل است. ابن اثیر در نهایه گفته اصل دلوک بمعنی میل است و از دلوک شمس زایل شدن آن از وسط آسمان قصد میشود و گاهی غروب آفتاب مراد است.

در روایات اهل بیت علیهم السلام دلوک شمس بزوال یعنی ظهر

و غسق الليل به نصف شب تفسیر شده است چنانکه خواهد آمد .

بنابر آنچه گذشت دلوك بمعنی میل و آن مایل شدن آفتاب از وسط آسمان نسبت بمحیط و محلّ هر مردم است (بعبارت دیگر: ظهر) لام در «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» باحتمال قوی بمعنی عند و حین است یعنی «عِنْدَ دُلُوكِ الشَّمْسِ وَحِينَ دُلُوكِ الشَّمْسِ» و دلیل آن «إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ» است و «إِلَى» دلالت بر انها دارد علی هذا لام در لدلوك برای ابتدا است . و نیز بیضاوی و زمخشری نقل کرده اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «أَتَانِي جِبْرِيلُ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ حِينَ زَالَتْ فَصَلَّيْتُ بِنِي الظُّهْرِ» در این حدیث کلمه «حِينَ زَالَتْ» عبارت اخرای دلوك شمس است .

غسق که در آیه شریفه آمده . بمعنی ظهور تاریکی شب است چنانکه در مجمع گفته و یا بمعنی ظلمت شدید است چنانکه راغب گفته است ولی در روایات اهل

بیت علیهم السلام چنانکه گفته شد بنصف شب تفسیر شده است و «قُرْآنُ الْفَجْرِ» در آخر آیه در روایات به نماز صبح تفسیر گردیده است . علی هذا آیه شریفه اوقات نمازهای پنجگانه را بیان میکند از ظهر تا انتصاف شب . وقت نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء، و وقت نماز صبح بعد از فجر است . و درباره مشهود بودن آن روایت شده که ملائکه شب و روز در آن حاضر میشوند . در المیزان میگوید: روایات فریقین در حضور ملائکه شب و روز در نماز صبح نزدیک بتواتر است .

در تفسیر عیاشی از زرارة نقل شده که از امام باقر علیه السلام پرسیدم از نمازهای واجبی ؟ فرمود : پنج نماز است در شب و روز . گفتم : خدا آنها را معین کرده و در کتابش به پیامبرش بیان نموده است ؟ فرمود : آری خدا به پیغمبرش صلی الله علیه و آله فرموده «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ» دلوك

زوال آنست ، ما بین دلوک تا غسق لیل چهار نماز هست . آنها را معین و آشکار و با وقت کرده است . غسق لیل نصف شدن آنست و فرموده « وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً » و این پنجمی است .

و در ذیل روایت زرارة و حمران و محمد بن مسلم از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل شده که فرموده « قُرْآنَ الْفَجْرِ » نماز صبح است و اینکه فرموده « كَانَ مَشْهُوداً » از آنست که ملائکه شب و روز در آن حاضر میشوند . در تفسیر عیاشی مجموعاً ۹ حدیث در باره این آیه نقل گردیده و در وسائل کتاب الصلوة ابواب المواقیت از این روایات و نظائر آنها نقل شده است .

ظاهراً مراد از ملائکه شب و روز ملائکه ای هستند که در شب و روز اعمال مردم را مینویسند و وقت نماز صبح موقع رفتن ملائکه شب و آمدن ملائکه روز است لذا

هر دو فریق در نماز صبح حاضر میشوند .

کلمه دلوک در کلام الله فقط یکبار آمده است .

دلل : دلالت بمعنی نشان دادن و ارشاد است . راغب گوید : دلالت آنست که با آن بمعرفت و شناختن چیزی برسند مثل دلالت لفظ بر معنی ... « مَا دَلَّاهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ ... » سیاه : ۱۴ یعنی مردم را بر مرگ سلیمان دلالت نکرد مگر حشره زمین . « هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ ... » قصص : ۱۲ .

* « أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسُ عَلَيْهِ دَلِيلًا ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا » فرقان ۴۵ - ۴۶ .

شمس دلیل و نشان دهنده سایه است زیرا اگر شمس نبود وجود سایه معلوم نمیشد بنظر میاید مراد از « مَدَّ الظِّلَّ » وجود شب است که عبارت از امتداد سایه و شدت آن است و مراد از قبض

سایه طلوع فجر و آمدن خورشید و روز است که سایه و تاریکی باسانی قبض شده و زایل می‌گردد و اگر خدا میخواست سایه ممتد را همانطور نگاه میداشت و بشردر ظلمت می ماند چنانکه فرموده **وَقُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيَكُمُ بَضِيَاءٌ** ، قصص: ۷۱

این آیه با آیات بعدی چنانکه المیزان گفته تمثیل است برای هدایت مردم و احاطه ضلالت ، و امتداد سایه و اینکه اگر خدا میخواست آنرا ساکن و بی حرکت میگردمثال شمول و احاطه ضلالت ، وجود آفتاب که سایه را از بین می برد ، آمدن پیامبران است .

معنی دو آیه چنین میشود : آیا توجه نکردی بکارپروردگارت که چطور سایه را امتداد داد و اگر میخواست در همانحال باقی میگذاشت . سپس آفتاب را دلیل و نشان دهنده سایه کرد سپس آنرا باسانی بسوی خود گرفتیم و معدومش

کردیم .

دلو : ظرف آبکشی و وارد کردن آن بجه . **وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غَلَامٌ** ، یوسف: ۱۹ طبرسی فرموده : وارد آنرا گویند که برای آب آوردن از رقعا جلو افتاده است و **«أَدْلَى الدَّلْوُ»** ، یعنی دلو را بجه فرستادم تا از آب پر شود و **«دَلَوْتُ الدَّلْوُ»** ، یعنی آنرا ازجه کشیدم .

راغب عکس آنرا گفته است یعنی « ادلیت » بمعنی خارج کردم و « دلوت » بمعنی فرستادم است . ناگفته نماند قول راغب در آیه شریفه بهتر بنظر میرسد زیرا آنشخص پس از خارج کردن دلو یوسف را دید و گفت : مؤده گانی که این غلامی است . نه وقت فرستادن دلو .

یعنی : کاروانی بیامد و آبدار خویش را بفرستادند چون دلو خود را بیرون کشید گفت ای مؤده گانی که این غلامیست .

ولی در آیات دیگر سخن
مجمع البیان درست در میابد .
* فَذَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا
الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا ، اعراف
: ۲۲ در اقرب الموارد میگوید
« ذَلَّيْ فَلَانًا مِنْ سَطْحٍ بِحَبْلِ : ای
ارسله ، یعنی فلانی را با ریمان
از بلندی پیاپین فرستاد شاعر میگوید
« هُمَا ذَلَّتَانِي مِنْ ثَمَانِينَ قَامَةً » یعنی
آندو نفر مرا از هشتاد قامتی بزیر
فرستادند .

علی هذا معنای « ذَلَّاهُمَا »
آنست که لغزش و سقوط داد آنها
را . ظاهراً مراد از آن ساقط کردن
از اراده و تصمیم باشد یعنی از
تصمیمشان که میخواستند نخورند
بر انداخت و خوردند . معنی آیه
چنین میشود : پس بفریبی آنها را
ساقط کرد چون از شجره خوردند
سواشان بر آنها آشکار گردید .

* « وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم
بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ
لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ
بِالْإِثْمِ » ، بقره : ۱۸۸ « تَدْلُوا ،

عطف است به « تَأْكُلُوا » و تقدیر
آن چنین است « وَلَا تَدْلُوا بِهَا إِلَى
الْحُكَّامِ » و مراد از آن در آیه مطلق
نزدیک کردن و دادن است . یعنی
اموال خود را بناحق مخورید و
آنها را بقاضیان بطور رشوه ندهید
که تا قسمتی از مال مردم را بیاطل
بخورید .

* * *

* « عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ذُو مِرَّةٍ
فَأَسْتَوَى وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى . ثُمَّ دَنَا
فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى .
فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى » (نجم
۵ - ۱۰) مره یعنی قوه . افق یعنی
ناحیه ، تدلی : کشیده شدن و آویزان
شدن بطرف پائین است . از زجاج
نقل شده که « دَنَا وَتَدَلَّى » هر دو
بمعنی نزدیک شدن است « دَنَا »
یعنی نزدیک شد « تدلی » یعنی نزدیکتر
شد ، قاب بمعنی مقدار و اندازه
است . قوسین یعنی دو کمان .

مراد از شدید القوی و ذو مره
بظاهر جبرئیل است و این آیات
کیفیت وحی را بیان میکند یعنی :

آنحضرت را صاحب نیروهای محکم تعلیم داده است . توانا است پس استوار و نمایان شد در حالیکه در ناحیه بالاتر بود ، آنگاه نزدیک و نزدیکتر شد . که بفاصله دو کمان یا نزدیکتر بود پس بنده خدا را وحی کرد آنچه وحی کرد .

ناگفته نماند بموجب آیه «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ شُورَىٰ : ۵۱ وحی خدای نسبت به پیامبران سه قسم است یکی وحی و القاء بقلب . دیگری سخن گفتن از پس پرده که خدا صدا خلق میکند و پیغمبری شنود مثل حضرت موسی . و سوم فرستادن فرشته است و وحی بوسیله او . آیات سوره نجم قسم سوم را درباره حضرت رسول ﷺ بیان میکند .

دمدم : « فَمَدَّمْ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ يَذُنُّهُمْ فَسَوْفَ يَأْتِيهِمْ شَمْسٌ : ۱۴ در صحاح میگوید « دَمَدَمْتُ الشَّيْءَ » یعنی آنرا بر زمین چسباندم قاموس

دمدمه را غضب معنی کرده . در کشاف گوید « أَطَبَقَ عَلَيْهِمُ الْعَذَابُ » و خلاصه اگر دمدمه بمعنی غضب باشد معنی آیه چنین میشود : خدا بر آنها بسبب گناهشان خشم گرفت و دیارشان را با زمین یکسان کرد ، این معنی قریب بنظر میاید . این کلمه در کلام الله فقط یکبار آمده است .

دهر : هلاک شدن . « دَمَرُ اللَّهِ عَلَيْهِمُ وَلِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا » محمد : ۱۰ در صحاح میگوید : دمار بمعنی هلاکت است « دَمَرُهُ وَدَمَرُ عَلَيْهِ » هر دو یک معنی است . طبری تدمیر را هلاک کردن و راغب ادخال هلاکت در شیء گفته است در اقرب گفته « دَمَرُ دُمُورًا وَدِمَارًا » یعنی هلاک شد و دَمَرُهُمْ وَعَلَيْهِمْ » یعنی آنها را هلاک کرد . در نهج البلاغه خطبه ۸۸ در صفت خدا فرموده « قَاهِرٌ مَنْ عَازَهُ وَمُدْمِرُ مَنْ شَاقَهُ » یعنی غالب است بر کسیکه بفکر شراکت با اوست و هلاک کننده کسی است که با او

مخالفت کرد .

« وَدَمَرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ » اعراف: ۱۳۷ آنچه فرعون و قومش میساختند هلاک و نابود کردیم « ثُمَّ دَمَرْنَا الْآخِرِينَ » شعراء : ۱۷۲ « فَدَمَرْنَاهَا تَدْمِيرًا » اسراء : ۱۶ تدمیر در تمام این آیات بمعنی هلاک کردن است و چنانکه ملاحظه میشود هم در انسان و هم در غیر او بکار رفته است .

روشن شد که « دَمَرَ » هم بنفسه و هم با « عَلَی » متعدی میشود بنا براین معنی آیه اولی آنست که : خدا هلاکشان کرد و برکفتار نظیر آن است . راغب میگوید در این آیه مفعول دَمَر محذوف است در این صورت باید تقدیر آن چنین باشد « دَمَرَاللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا اخْتَصَّ بِهِمْ » زمخشری نیز مانند راغب گفته است .

دمع : اشک چشم . و جاری شدن اشک . مصدر و اسم هر دو آمده است (مفردات - اقرب) « تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا

عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ » مائده : ۸۳ « تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ » توبه : ۹۲ فیض بمعنی امتلاء و پر شدن و نیز بمعنی جریان پس از پر شدن آمده است چنانکه در اقرب گفته در مجمع ذیل آیه اول میگوید : « فَيَضُّ الْعَيْنُ مِنَ الدَّمْعِ » پر شدن آنست از اشک و در ذیل آیه دوم فرموده : فیض جاری شدن بسبب امتلا است .

علی هذا اگر « تَفِيض » را در دو آیه بمعنی پر شدن بگیریم معنی چنین میشود : می بینی چشمشان از اشک پر میشود و اگر بمعنی جریان باشد معنی آنست : می بینی چشمشان اشک می ریزد ولی ترجمه تحت اللفظی آنست که چشمشان از اشک جاری میشود ممکن است این ترکیب مجازی باشد مثل « فاض الوادی » و « جرى الميزاب » که بمعنی آب از دره و آب از ناودان جاری شد است و این ترکیب قهراً برای مبالغه است گوئی چشم از کثرت اشک جاری است چنانکه بیضاوی

و زمخشری گفته است .

در کشف ذیل آیه اول میگوید :

یعنی پرمیشود از اشك تاجاری شود زیرا فیض پرشدن ظرف و ریختن از جوانب آن است و در ذیل آیه دوم میگوید : من بیانیته است این مثل « تفیض دمعاً » است و « من الدمع » تمیز است و این رساتر است از اینکه گفته شود : اشك جاری است زیرا گوئی چشم خودش اشك روان است .

دمغ : « بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ ... » انبیاء : ۱۸ .

راغب میگوید : دمغ بمعنی شکستن مغز سراسر است « یدمغه » یعنی مخ آنرا میشکند . جوهری در صحاح گفته « دمغه دمعاً » یعنی او را زخم زد و زخم بمغزش رسید . در قاموس و اقرب نیز چنین گفته است . دامغه زخمی است که عمق آن تا دماغ یعنی مغز رسیده باشد . معنی آیه چنین میشود : حق را بروی باطل می نهیم که مغز آنرا

میشکند آنگاه می بینی که باطل بوج و ناچیز است مراد از آیه آن است که حق باطل را ابطال میکند ولی این تعبیر عالیترین تعبیر است که بگوئیم : حق مغز باطل را میشکافد و میشکند آنگاه پس از شکافته شدن می بینی که باطل ناچیز است . وقذف بمعنی انداختن و گذاشتن هر دو آمده است . این کلمه در کلام الله یکبار بیشتر نیامده .

دم : خون . اصل آن دمی است و بعضی دمو گفته اند (اقرب) « إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخَيْزِرِ ... » بقره : ۱۷۳ جمع آن دماء است مثل « أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ ... » بقره : ۳۰ .

کلمه دم هفت بار و دماء سه بار در قرآن مجید آمده است و خوردن خون بصریح آیات قرآن حرام و آن یکی از معجزات نه گانه حضرت موسی است که در «جراد» و «تسع» گذشت و انشاء الله در حالات حضرت موسی گفته

خواهد شد .

دینار : « وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأَمَّنْ
بِدِينَارٍ لَا يُوَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمَّتْ عَلَيْهِ
قَائِمًا » آل عمران : ۷۵ .

طبرسی فرموده : اصل آن
دینار است نون اوّل برای کثرت
استعمال و سهولت تلفظ ، بیاء
قلب شده راغب نیز چنین گفته است .
در قاموس گوید : علت قلب
آنست که بمصادر مثل کذاب
(بکسراوّل) ملتبس نشود در اقرب
گفته : دینار قسمتی از پولهای
قدیمی است و فارسی معرب و اصل
آن دِنار است بدلیل آنکه جمع آن
دنائیر میاید .

آیه الله یزدی در عروة الوثقی
در زکوة نقدین فرموده : دینار
یکمثقال شرعی طلاست و آن سه ربع
مثقال صیرفی است .

بنظر میاید مراد از آن در آیه
شریفه پول اندک است نه دینار
شرعی . یعنی از اهل کتاب بعضی
هست که اگر او را بر یک دینار
امین کنی بنو ردّ نمیکند مگر آنکه

پیوسته بطلب بر او ایستاده باشی
این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته
است .

دنی : دنو یعنی نزدیک شدن
« ثُمَّ دَنَى فَنَدَّ لِي » نجم : ۸ یعنی
پس نزدیک و نزدیکتر شد . اسم
فاعل آن دان و دانیة است مثل
« وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ » رحمن :
۵۴ یعنی میوه هر دو بهشت (بآنها)
نزدیک و در دسترس است . ونحو
« فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ »
حاقة : ۲۳ یعنی میوه های آن
نزدیک است (نسبت باهل بهشت)
« يُدْنِينَ عَلَيْهِنَ مِنْ جَلَائِبِهِنَّ » احزاب
: ۵۹ یعنی جلباب های خویش را
بخود نزدیک کنند .

ادنی : ناگفته نماند : ادنی
ممکن است اسم تفضیل باشد از
دنی و دناءة که بمعنی پستی و خست
است . در این صورت معنی آن
پستتر و خسیستر است . و نیز از
دنو میاید که بمعنی نزدیکتر است . آیه
زیر از قسم اوّل است « قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ
الَّذِي هُوَ دَنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ ... » بقره

۶۱ یعنی گفت آیا میخواهید عوض بگیرید آنچه را پستر است با آنچه بهتر است دانشمندان میگویند : پروتئین حیوانی بر پروتئین نباتی برتری دارد و از هر حیث برای سوخت و جذب بدن سازگار است و پروتئین نباتی به تنهایی کافی نیست . شاید علت همین است که من وسلوی در آیه خیر و حبوبات و خیار ادنی خوانده شده است و شاید علت ادنی بودن خواسته های آنها است که پی اسباب شهوانی بودند برخلاف من وسلوی که غذای ساده ای بود و به شهوترانی سوق نمیکرد . ممکن است آیه « وَرَبُّوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى » اعراف : ۱۶۹ نیز بهمین معنی باشد یعنی میگیرند متاع این زندگی را که نسبت بزندگی آخرت پستر و ناچیزتر است .

آن در آیات دیگر بمعنی نزدیکتر است مثل « ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ عَلَى وَجْهِهَا » مائده : ۱۰۸ یعنی این نزدیکتر است بآنکه گواهی را بطور صحیح ادا کنید .

* « غَلَبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ » ... روم : ۳ مابین روم و ایرانیان در نواحی شام که نزدیک به حجاز بود جنگ در گرفت رومیان مغلوب شدند ظاهراً مراد از « أَدْنَى الْأَرْضِ » نزدیکترین محل به حجاز است در المیزان گفته : ظاهراً مراد از اراض ، ارض حجاز و لام آن برای عهد است .

* « وَلَنَذِيقَنَّهِمُ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ » سجده : ۲۱ عذاب ادنی عذاب دنیوی است که برای انداز و تنبیه است و آن بآدمیان نزدیکتر است و عذاب اکبر ظاهراً عذاب اخروی است .

* « مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُمْ أَوْ أَرْبَعَةٍ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُمْ أَوْ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرُ إِلَّا هُمْ مَعَهُمْ » مجادله : ۷ ادنی در این آیه بمعنی اقل بکار رفته و با اکثر مقابل افتاده است . یعنی هیچ راز گوئی سه کس نیست مگر آنکه خدا چهارم آنهاست و نه پنج کس مگر آنکه

خدا ششم آنهاست و نه کمتر از آن و نه بیشتر از آن مگر آنکه خدا با آنهاست .

دنیا : دنیا مؤنث ادنی است اگر آنرا از دنیء و دناء بگیریم بمعنی پستتر و اگر از دنو بحساب آوریم بمعنی نزدیکتر است و آن پیوسته وصف است و احتیاج بموصوف دارد مثل حیات دنیا ، عذاب دنیا ، سعادت دنیا .

و زندگی دنیا را دنیا میگوئیم یا از این جهت که نسبت بزندگی آخرت پستتر و لاجیزتر است و یا از این حیث که این زندگی از زندگی آخرت بما نزدیکتر است . از آیات شریفه استفاده میشود

که آن بمعنای دوّم است و اصل آن دنو میباشد زیرا که در آیات زیادی با آخرت مقابل افتاده است مثل « **أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ** » بقره : ۸۶ « **وَبِنَا آتَنَافِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ** » بقره : ۲۰۱ « **حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ** » آل عمران : ۲۲

« **قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَى** » نساء : ۷۷ .

کلمه دنیا بنا بر تعداد المعجم المفهرس صد و پانزده بار در قرآن مجید تکرار شده است و در تمام آنها صفت زندگی کنونی است مگر در چهار محل که صفت آسمان و کنار بیابان آمده است .

مثل « **إِذَا نْتُمْ بِالْعُدُوِّ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدُوِّ الْقُصْوَى وَ الرِّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ** » انفال : ۴۲ . عدوه بمعنی حاشیه و کنار بیابان است و قصوی مؤنث اقصى است ، یعنی آنگاه که شما مسلمین در نزدیکترین حاشیه وادی بمدینه بودید و آنها در دورترین کنار آن ، و کاروان ابوسفیان پائین تر از شما بود .

* « **إِنَّا زَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ** » صافات : ۶ یعنی ما آسمان نزدیکتر را مزین گردانیدیم با زینتی که کواکب باشد . همچنین است آیه ۱۲ سورة فصلت و ۵ سورة ملك .

در این آیات کلمه دنیا قطعاً

بمعنی نزدیکتر است . در بعضی از آیات مثل « مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا » شوری : ۲۰ که حیات ذکر نشده در تقدیر میباشد یعنی « حَرْثُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا » .

جوهری در صحاح گفته : دنیا بعلمت نزدیک بودنش دنیانامیده شده در قاموس و اقرب گفته : دنیا نقیض آخرت است . در نهاییه میگوید دنیا اسم این زندگی است که آخرت از آن دور است .

دهر : زمان . چنانکه در صحاح و قاموس گفته است . ابن اثیر و اقربالموارد آنرا زمان طویل گفته اند ، مجتمع گذشتن شب و روز گفته که همان زمان باشد . راغب میگوید : دهر در اصل نام مدت عالم است از اول تا آخر سپس هر مدت کثیر را دهر گفته اند و آن برخلاف زمان است که زمان بر قلیل و کثیر گفته میشود . در نهج البلاغه خطبه ۳۲ آمده « أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ ... » یعنی در زمانی عنود و چموش واقع

شدیم .

ناگفته نماند دهر را زمان مطلق معنی کردن بهتر است چنانکه از صحاح و قاموس و مجمع نقل شد « وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ ... » جاثیه : ۲۴ یعنی گفتند نیست زندگی مگر فقط این زندگی ما ، می میریم و عده ای متولد میشوند و مارافانی و هلاک نمیکند مگر گذشت زمان و توالی شب و روز .

* « هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا » انسان : ۱ آیا آمد برانسان مدتی از روزگار که چیزی یاد شده نبود بنظر میاید که الف و لام الدَّهْرِ در هر دو آیه برای عهد است یعنی دهر معلوم در مجمع البیان ذیل آیه اول نقل شده در حدیث از حضرت رسول ﷺ روایت است « لَا تُسَبِّحُوا الدَّهْرَ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الدَّهْرُ » یعنی : زمانه را فحش ندهید زیرا که خدا همان زمان است .

این حدیث در نهاییه بدین صورت

آمده و لَا تَسْبُوا الدَّهْرَ فَإِنَّ الدَّهْرَ هُوَ اللَّهُ و در کشف نیز عین عبارت مجمع البیان نقل شده است. طبرسی فرموده : تأویل حدیث آنست که اهل جاهلیت حوادث و بلاها را بدهر نسبت داده و میگفتند زمانه چنین و چنان کرد حضرت فرمود : فاعل این کارها خداست ، فاعل آنها را سب نکنید. بعضی گفته اند: مقصود آنست : دهر را فحش ندهید زیرا گرداننده و مدبّر دهر خداست ولی وجه اوّل بهتر است زیرا کلام عرب پر است از اینکه نسبت افعال خدا را بدهر میدادند اصمعی گوید: يك اعرابی کسی را مذمت میکرد گفت « هُوَ أَكْثَرُ ذُنُوبًا مِنَ الدَّهْرِ » . در نهاییه وجه دوّم را گفته است و میگوید: معنی حدیث آنست که اگر شما زمانه را بد گوئید آن بخدا میرسد زیرا آورنده این حوادث خداست و نیز گفته در روایت دیگر آمده « فان الله هو الدهر » . در المیزان ذیل آیه اوّل از در متشور از ابوهریره حدیثی نقل

شده که مؤید وجه ثانی است حضرت رسول ﷺ فرمود : خدا فرموده : ابن آدم آنگاه که دهر را سب میکند نگوید زیانکار باد دهر زیرا دهر منم، شب و روز را میفرستم و چون بخوام نگاه میدارم . در تفسیر ابن کثیر چند روایت در همین مضمون نقل شده است . ناگفته نماند روایت فوق در جامع الصغیر سیوطی باب لا و در مجمع البحرین نیز نقل شده است . در قاموس میگوید : دهر گاهی از اسماء حسنی شمرده میشود . بگمانم علت این سخن همان حدیث فوق باشد که فکر کرده دهر از نامهای خداوندی است .

دهق : پر کردن. «إِنْ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا . حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا . وَكَوَاعِبَ أَتْرَابًا . وَكَأْسًا دِهَاقًا» ، نباء : ۳۱- ۳۴ دهق چنانکه طبرسی و راغب گفته بمعنی پر کردن است « دَهَقَ الْكَأْسُ دَهْقًا : مَلَأَهَا » ، دهاق در آیه شریفه ظاهرأ مصدر بمعنای مفعول است یعنی کاسه پر شده و بقول

بعضی پیمانه مالا مال .

در نهج البلاغه خطبه ۸۱ آمده
 « أَنْشَأَ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ ... نُطْفَةٌ »
 دهاقا ، محمد عبده آنرا ریخته معنی
 کرده و گفته : گاهی دهاق در اینجا
 به (پرشده) تفسیر میشود یعنی
 نطفه ای که از سلولهای زنده پر شده
 است . در نهایه آنرا بشدت ریخته
 شده گفته است که با جهنده موافق
 میشود، دهاق بمعنی ریختن و خالی
 کردن نیز آمده .

این کلمه در قرآن مجید فقط
 یکبار آمده است .

دهم : « وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ
 رَبِّهِ جَنَّاتٍ ... وَمِنْ دُونِهَا جَنَّاتٌ
 ... مَدْهَامَتَانِ قِيَامِي آلاءَ رَبِّكُمَا
 تُكَذِّبَانِ » ، رحمن : ۶۴ مدهامتان
 تنهیه مدهامته است و اصل آن از
 دهمة بمعنی سیاهی است گویند
 « ادهام الزرع » یعنی کشت سیاه
 شد و چون خضروات برسند رنگ
 آنها بسیاهی میزند و سیاه می نماید
 این کلمه در قرآن وصف جنتان در
 آیه سابق است و معنی چنین میشود

نزدیک آندو بهشت و یا پائین تر از
 آندو ، دو بهشت دیگری هست که
 از انبوهی درختان سیاه می نماید ،
 این کلمه فقط یکبار در کلام الله
 آمده است و لیلة دهماء بمعنی شب
 تاریک است .

دهن : روغن . « وَ شَجَرَةٌ
 تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تُنْبِتُ بِالذُّهْنِ
 وَ صَبْغٍ لِلْأَكَلِينَ » مؤمنون : ۲۰
 شجرة معطوف است به « جَنَاتِ »
 در آیه سابق و مراد از آن درخت
 زیتون است . « تنبت » بضم اوّل
 و فتح آن از باب افعال و نصر
 ینصره مرد و خوانده شده است ، صبغ
 بمعنی خورش است یعنی بوسیله
 آب باران درختی بوجود آوردیم
 که در طورسینا میروید و روغن و
 برای خورندگان خورش میرویاند
 و آن اشاره باستفاده گوناگون از
 روغن زیتون است .

« فَلَا تَطْعَمُ الْمَكْذِبِينَ وَ دَوَا
 لَوْتَدَّهْنُ فَيُدْهِنُونَ » قلم : ۹ ادهان
 در اصل مثل تدهین بمعنی روغن
 مالی کردن است ولی از آن مدارا

و نرمی اراده میشود (راغب) یعنی تکذیب کنندگان را اطاعت مکن که آرزو دارند نرمی کنی و نرمی کنند و آنها در تکذیبشان و در دشمنی خدا و رسول باشند ولی با تو خوش باشند و توهم با آنها خوش باشی تو روغن مالی کنی و آنها روغن مالی کنند و حق نادیده گرفته شود.

* «فَإِذَا انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ» ، رحمن : ۳۷ ورده واحد ورد و آن بمعنی مطلق گل است طبرسی فرموده : اسب ورد آنست که رنگش سفید مایل بسرخ یا زردی باشد و گفته شده گل و آن هر چند مختلف است ولی اغلب سرخ رنگ میباشد.

دهان بروزن کتاب معنای اولی آن بنا بر آنچه صحاح و قاموس و اقرب گفته ، چرم سرخ است در مجمع و مصباح آنرا جمع دهن بمعنی روغن دانسته است و نیز بمعنی ته مانده روغن جوشان آمده است.

ناگفته نماند بنظر میاید که مراد از ورده گل سرخ و از دهان ته مانده روغن جوشان باشد و آسمان در اثر شکافته شدن و تخلیه نیروها سرخ و مانند ته مانده روغن ، داغ باشد. در آیات دیگر آمده «يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ» معارج : ۸ مهل بمعنی مس یا آهن گداخته و مذاب و ته مانده روغن جوشان و غیره آمده است.

* «أَفِيْهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مَدَّهْنُونَ» واقعه : ۸۱ مدهنون بنظر میاید بمعنی بی اعتنایان است که بی اعتنائی نوعی از نرمی و روغن مالی وجدی نگرفتن است یعنی آیا باین قرآن بی اعتنائید و آنرا جدی تلقی نمیکنید؟ چنانکه تفسیر جلالین آنرا «متهاونون» گفته است.

دهی : «بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَدْهَى وَأَمَرُّ» قمر : ۴۶ داهیه بمعنی امر عظیم و امر ناپسند است طبرسی فرماید : داهیه بلائی است که آن را چاره ای نباشد یعنی : بلکه قیامت وعدگاه آنهاست

و آن بلیه بزرگتر و تلخ‌تر است .
این کلمه یکبار در قرآن آمده
است .

داود : عليه السلام از انبیاء بنی -

اسرائیل، پدر سلیمان، نام مبارکش
شانزده بار در کلام الله مجید ذکر
شده است . و کتابی داشته بنام
زبور « وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا » نساء
: ۱۶۳ « وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ
بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ
الصَّالِحُونَ » انبیاء : ۱۰۵ باملاحظه
این دو آیه میدانیم که زبور کتاب
بوده است .

احوال او در قرآن مجید بشرح
زیر است :

۱ - او در جوانی از لشگریان
طالوت بود و در میدان جنگ
فرمانده دشمن را که جالوت نام
داشت بکشت . خدا باو پادشاهی
و حکمت داد و از آنچه میخواست
بوی تعلیم کرد « فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ
وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ
وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ » بقره
: ۲۵۱ .

۲ - بهنگام ذکر خدا کوهها
و پرندگان با او هم آواز میشدند
که در « اوب » گذشت و خدا آهن
را بر او نرم کرد و دستور داد که
از آهن زره‌های وسیع بسازد و
حلقه زره را با اندازه و یک شکل
گرداند و عمل صالح بکند که خدا
بعمل مردم آگاه است . « وَلَقَدْ آتَيْنَا
دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِ بِی مَعَهُ
وَالطَّيْرُ وَالنَّاسُ لَهُ الْحَبِيدُ . أَنْ أَعْمَلَ
سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا
صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ »
سباء : ۱۰ .

۳ - خدا او را در حکومت و
قضاوت در زمین خلیفه و جانشین
خویش کرد که در « خلف » گذشت
و دستور داد که در میان مردم بحق
قضاوت کند و تابع هوای نفس
نشود . « يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ
خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ
بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى ... » ص :
۲۶ .

۴ - او بنده خدا و دربندگی
خدا و حکومت و علم و جنگ

نیرومند بود و بخدا بیشتر متوجه میشد و بدرگاهش می‌نالید ، خدا کوهها و پرندگان را مسخر کرد که در تسبیح با او هم آواز شوند و پادشاهی او را محکم گردانید و باو حکمت و فصل خطاب عطا نمود . « وَادْكُرْ عَبْدُنَا دَاوُدَ ذَا الْاَيْدِ اِنَّهُ اَوْابٌ . اِنَّا سَخَرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يَسْتَحِنُّ بِالْعَشِيِّ وَالْاِشْرَاقِ . وَالطَّيْرُ مَحْشُورَةٌ كُلُّ لُهُ اَوْ اَبٌ . وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَلَ الْخِطَابِ » ص ۱۷ - ۲۰ .

۵ - خداوند کتابی بنام زبور باو داده بود که در ابتدا نقل کردیم .

۶ - کفار بنی اسرائیل بزبان او و عیسی بن مریم لعنت شدند که نافرمانی کرده و طغیان می‌ورزیدند « لَعْنُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَآئِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ » مائده : ۷۸ .

۷ - او از افضل انبیاء بود و صاحب کتاب بود « وَلَقَدْ فَضَّلْنَا

بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا » اسراء : ۵۵ .

۸ - دو واقعه در قرآن مجید یکی درباره او و سلیمان ، دیگری درباره خود او آمده که ذیلا بررسی میکنیم .

۱ - « وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ اِذَا يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ اِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ . فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَ عَلَّمَا وَ سَخَرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يَسْتَحِنُّ وَالطَّيْرُ وَكُنَّا فَاعِلِينَ وَ عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِيَتَخَصَّنَكُمْ مِنْ بَاسِكُمْ فَهَلْ اَنْتُمْ شَاكِرُونَ » (انبیاء : ۷۸ - ۸۰) .

نفس بقول طبرسی آنست که گوسفند و شتر درشب وارد زرعی شوند و در آن بدون چوپان بچرند ، که گوسفندان گروهی شب هنگام در زرعی دیگران چریدند .

از آیه شریفه بدست میاید که این قضاوت در يك واقعه بوده و المیزان احتمال داده که سلیمان بحکم مشاور داور دوارد قضاوت میشده

و گرنه حکم از آن داود بود و شاید مشاوره از آنجهت بود که زمینه خلافت و جانشینی سلیمان فراهم گردد و از فقیه از جمیل بن درّاج از زراره از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود ... : هر دو حکم نکردند بلکه مناظره و تبادل نظر میکردند که سلیمان آنرا فهمید . در روایات شیعه و اهل سنت آمده که داود حکم کرد گوسفندان از آن صاحب زرع باشد ولی سلیمان حکم کرد که خسارت در آنسال از شیر و پشم و نتاج گوسفندان پرداخت گردد .

نگارند فکر میکنم که هر دو درباره حکم مشاوره نمیکرده و داود رأی داده که گوسفندان یا بعضی از آنها در عوض خسارت داده شوند ولی سلیمان رأی داده که از منافع آنها مستهلک گردد و داود نیز رأی او را پسندیده و حکم کرده است . و صلاح در این بوده که حکم مطابق رأی سلیمان باشد زیرا در آنصورت هم صاحب زرع

خسارت خویش را میگرفت و هم گوسفندان در دست صاحبان خود می ماندند .

در تفسیر صافی و المیزان از تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام نقل شده که خلاصه آن چنین است حکم داود نیز مثل سلیمان بود و فقط خواست به بنی اسرائیل بفهماند که سلیمان وصی و جانشین اوست و در حکم اختلاف نکردند و اگر اختلاف میکردند میفرمود : **وَكُنَّا لِحُكْمِهِمَا شَاهِدِينَ** .

از روایت بدست میاید که معنی آیه آنست : داود و سلیمان درباره حث حکم میکردند و داود حکم را میدانست . خداوند آنرا بسلیمان نیز فهماند تا بنی اسرائیل بدانند که او وصی داود است .

واقعه دوم

وَوَهْلَ آتَاكَ نَبَأُ الْخُصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا وَادْعِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ

إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَجَّةً
وَلِي نَجَّةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَ
عَزَّيْنِي فِي الْخِطَابِ . قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ
بِسُؤَالِ نَجَّتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنْ كَثِيرًا
مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ
إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ
فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَ انَابَ
فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى
وَحُسْنَ مَآبٍ . يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ
خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ
بِالْحَقِّ ... ص : ۲۱ - ۲۶ .

یعنی : آيا خبر و داستان
خصوصیت که اهل دعوی بر غرة
داود بالا رفتند بتو رسیده است ؟
چون برداود وارد شدند از ایشان
بترسید ، گفتند : مترس دو صاحب
دعواست که بعضی از ما بر بعضی
تجاوز کرده میان ما حکم کن و
جوړمکن و ما را براه راست رهبری
کن . این برادر من است نودونه
میش دارد ، من فقط يك میش دارم
میگوید ، آنرا بمن ده و کفیل گردان
و در گفتار بر من غلبه کرده . داود

گفت : حقا که در خواستن میش
تو که بر میشهای خود ضمیمه کند با
تو ستم کرده است و بسیاری از
شریکان بهمدیگر ستم میکنند مگر
آنانکه ایمان آورده و اعمال صالحه
انجام داده‌اند و آنها کم‌اند ، داود
بدانست که امتحانش کرده‌ایم ، از
پروردگار خویش آمرزش خواست .
و برکوع افتاد و برگشت .

این حادثه را براو بخشیدیم و
برای او نزد ما تقرب و باز گشت
خوبی هست . ای داود ما تو را
در زمین جانشین کردیم میان مردم
بحق داوری کن .

از این آیات چند مطلب بدست
میآید .

۱ - اهل مخاصمه دو نفر
بوده‌اند ولی چند نفر نیز با آنها
آمده‌اند زیرا « تَسَوَّرُوا » و « دَخَلُوا »
جمع‌اند و هیچ مانعی ندارد که آنها
چند نفر را همراه آورده باشند .

۲ - اهل دعوی بر غرة داود
بالا رفته و از محل معمولی وارد
نشده‌اند و داود از آنوضع بهراس

افتاده است. میشود گفت که دربانان اجازه ورود نداده اند و یا موقع ورود دیگران بمحضر او نبوده و در بسته بود و اهل دعوی چاره ای نداشته اند جز آنکه از دیوار بالا بروند و اگر محراب بمعنی معبد باشد، این احتمال قوی میشود که وقت عبادت و مناجات داود بوده نه وقت پذیرائی.

در قصص قرآن نوشته محمد احمد جادالمولی ترجمه آقای سید محمد باقر موسوی در جمله «تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ» دو احتمال داده یکی آنکه از دیوار بالا رفتند و دیگری آنکه در اطراف داود چوی دیوار حلقه زدند یعنی حلقه زدند گسویی در اطراف داود در محراب دیواری تشکیل داده اند.

در این صورت ترس داود ظاهراً از بی موقع وارد شدن آنهاست.

۳ - ظاهر آنست که اهل دعوی مردم عادی بوده اند نه ملک یکی از بزرگان فرماید: اکثر مفسران پیروی از روایات گفته اند اهل

دعوی که بر داود وارد شدند چند نفر ملک بوده اند خدا آنها را فرستاد و خواست داود را امتحان کند.... بعد فرموده: خصوصیات قصه مثل بالا رفتن بر دیوار و ورود غیر عادی که او را ترساندند، و کذا توجه داود که این امتحان خدائی است نه قضیه عادی و سپس فرمود: میان مردم بحق داوری کن و پیرو هوای نفس مباش و ظهورش در آنست که خدا امتحانش کرده تا او را در خلافت و قضاوت محکم و متوجه کند. همه اینها مؤیداند که وارد شدگان ملک بوده و بصورت بشر درآمده اند، علی هذا قصه تمثیل است که چند نفر ملک در صورت اهل دعوی تمثیل شده و قضاوت خواسته اند و حکم داود که گفت: «لَقَدْ ظَلَمَكَ...» اگر حکم منجز باشد حکمی است در ظرف تمثیل مثل آنکه آنها را در خواب دیده و آن حکم را کرده است و معلوم است که در ظرف تمثیل تکلیف نیست مانند عالم رؤیا، تکلیف

فقط در عالم شهود و ماده است و در عالم شهود واقعه‌ای اتفاق نیافتاده و نه در آن اهل خصومت و میش و میشها بوده است. آنگاه خطای داود را مثل خطای آدم در بهشت قبل از آمدن زمان تکلیف دانسته است.

ناگفته نماند در جواب این مطلب میشود گفت: چرا ملك‌ها آنطور وارد شده و پیامبر خدا را ترسانده‌اند؟! و چرا قضیه میش و میشها را جعل کرده‌اند در حالیکه واقعیت نداشته آیا آن يك دروغ حسابی نبود؟! آیا خدا نمیتوانست آنحضرت را با وضع دیگری که در نظر شنونده طبیعی باشد امتحان کند؟

اگر روایات متواتر و قطعی داشته باشیم که اهل دعوی ملك بوده‌اند ناچار قبول میکنیم و گرنه حمل بر معنای عادی از هر چیز بهتر است و روایات متواتر از کجا میتوان یافت در تفسیر برهان فقط دو روایت در این باره آمده است

آنهم لازم است در اسنادش دقت و تحقیق شود. وانگهی مطلب را مثل قضیه آدم دانستن و بخواب تشبیه کردن و نظیر قضاوت در خواب دانستن و ... بنظر نگارنده بسیار ضعیف است و قضیه را از مسیر اصلی منحرف میکند. و ظاهر آیات با آن سازگار نیست و همان نیکوست که آیات را در ظهور اولی بگذاریم که قبلا گفته شد.

۴ - اشکال مسئله در آن است

که حضرت داود بی آنکه بسخن مدعی علیه گوش بدهد و از او توضیح بخواهد و یا از مدعی شاهد بطلبد فوری قضاوت کرده و گفته «لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجْتِكَ إِلَىٰ نَعَاجِهِ» و چون پیامبران معصوم‌اند چنین کاری از داود سرنمی‌زد پس آنها ملك بوده و قضاوت امتحانی و در عالم تمثل ملك بوده است.

ولی اینکه حضرت داود در سخن گفتن بدون تحقیق از مدعی علیه و طلب شهود از مدعی، عجله کرد حتمی است و بدنبال آن استغفار

کرد و رکوع نمود و بخدا برگشت و دانست که این واقعه و سخن گفتن بصورت امتحان درآمد در اینها نیز نباید تردید کرد .

اما آیات نمیگوید که او قضاوت ناحق کرد و اهل دعوی پس از قضاوت او براه خود رفتند بلکه فقط گفت : برادرت با توستم کرده است و شاید بعد از گفتن این سخن که در حال تأثر گفته فوراً متوجه شده و استغفار کرده و آنوقت شروع بتحقیق نموده و قضاوت بحق کرده است . و دانسته که آن عجله يك امتحانی بود که پیش آمد و فوراً آنرا با استغفار جبران نموده است این عجله در سخن گفتن چندان مهم نیست مخصوصاً آنگاه که امتحان خدائی درین بوده باشد نظیر این کار را در حالات حضرت موسی علیه السلام در قرآن کریم میخوانیم :

وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا . قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَالْقِيَ الْأُلُوحَ وَاتَّخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ

قَالَ ابْنُ أُمِّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ . قَالَ رَبِّ أَهْزِلْنِي لِوَلَاخِي وَادْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

اعراف : ۱۵۰ - ۱۵۱ آیه صریح است در اینکه موسی از موی سر برادرش گرفت و او را بسوی خود میکشید بگمان اینکه در کار خویش کوتاهی کرده تا جریان گوساله پیش آمده است چنانکه در سوره طه آمده که به هارون گفت : چه چیز تو را مانع شد آنگاه که دیدی گمراه شدند از من پیروی کنی آیا مخالفت فرمان من کردی ؟ هارون گفت ... ترسیدم که بگوئی میان بنی اسرائیل اختلاف افکندی و قول مرا رعایت ننمودی ، در آیه فوق نیز گفت : پسر مادرم قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک بود بکشند مرا در ودیف ستمگران قرار داده .

موسی پس از شنیدن عذر هارون گفت : پروردگارا مرا و برادرم را ببخش و برحمت خویش

داخل کن تو ارحم الراحمینی .
موضوع استغفار نشان میدهد
که عجله‌ای در کار بوده و موسی
متوجه شده که نمی‌بایست عجله
نماید لذا آنرا جبران کرده است
در المیزان ذیل این آیه فرموده :
ظاهر سیاق آیه و آنچه در سورة طه
است نشان میدهد که موسی بر هارون
نیز خشم گرفته بگمان آنکه در جریان
گوساله و منع بنی اسرائیل و در این
فکر که مقاومت صلاح نیست
کوته‌ای کرده است . این مقدار
اختلاف سلیقه و کار میان دو پیغمبر
معصوم دلیلی بر منع آن نیست عصمت
فقط در احکام خدائی است نه در
سلیقه‌ها و راههای زندگی .

هكذا گرفتن موسی موی سر
هارون را ... تأدیب در امر ارشادی
است نه عقوبت در امر مولوی هر
چند حق با هارون بود و لذا چون
هارون مطلب را گفت موسی او
را معذور داشت و گفت « رَبِّ
اغْفِرْ لِي وَلِإِخِي الْخ ». نگارنده
گوید :

چه مانعی دارد جریان داود
را نیز مانند جریان موسی بدانیم که
عجله در سخن گفتن کرد بعد استغفار
نمود . بعید نیست که گفته شود
عجله داود در اثر فزعی بود که از
ورود خصم پیش آمده و گرنه عجله
نمیکرد و شاید در نقل « فَفَزَعَ مِنْهُمْ
قَالُوا لَأَنخَفُ » خدا خواسته است
علت عجله داود را روشن فرماید
و اینگونه استغفارها در کلمات
انبیاء عظام یافت میشود در حالات
حضرت ابراهیم علیه السلام آمده « وَالَّذِي
أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ »
شعراء : ۸۲ .

توجه

طبری در مجمع میگوید :
گفته‌اند داود بسیار نماز میخواند
گفت : خدا یا ابراهیم را بر من فضیلت
داده و او را خلیل خویش گرفته‌ای
هكذا موسی را که با او سخن
گفته‌ای، ندا آمد ما آنهارا امتحان
کرده‌ایم بچیزیکه تو را امتحان
ننمودیم اگر بخواهی امتحانت کنم
گفت امتحانم فرما . داود روزی

در محراب خود بود که کبوتری در آن افتاد ، داود خواست آنرا بگیرد ، پرید بروزنه محراب ، داود در دنبال آن بروزنه رفت ، از آنجا نگاه کرده دید زن اوریا پسر حیان غسل میکند باو عشق ورزید خواست تزویجش کند ، اوریا را بدنبال بعضی از لشکریان فرستاد و گفت که در پیش تابوت سکینه باشد . اوریا کشته شد و چون عده وفات منقضی گردید داود زن او را گرفت و با او هم بستر شد و از او سلیمان بدنیا آمد .

داود روزی در محراب مشغول خواندن ذکر بود دید دو نفر وارد شدند و طرح دعوی میش و میشها را کردند داود گفت : او با تو ستم کرده است

یکی از آندو بدیگری نگاه کرد و خندید داود به آنست که آندو ملك اند و خدا بشکل دو خصم فرستاده تا درباره گناهای مغلوبش کنند داود توبه کرد و آنقدر گریست که از اشک چشمش علف روئید .

نگارنده گوید : بنظر میاید منظور از این جریان آن بود که : داود تو با اینهمه زنها که داری چرا زن اوریا را هم گرفتی و او را بکشتن دادی ؟! میشها بجای زنان داود و میش بجای زن اوریاست . طبرسی پس از نقل این قضیه فرموده : این سخن بی شک فاسد و ناصحیح است این عمل برخلاف عدالت است چطور رواست پیامبران خدا که اماناء وحی و سفراء خدا بین خلق و خداوند در صفت کسی باشند که ، شهادتش مورد قبول نیست و در وصفی باشند که شنیدنش تنفر آورا است انبیاء الله از آن پاك اند از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود : اگر مردی پیش من آید و بگوید : داود زن اوریا را بزنی گرفت . او را دو حد خواهم زد یکی حد برای نبوت که به پیامبر خدا چنین نسبت داده و دیگری حد برای اسلام .

نا گفته نماند اصل افسانه در تورات است و در کتاب دوّم

سموئیل باب یازدهم و دوازدهم این افسانه بقدری شرم آور نقل شده که سبب حیرت هر بیننده است با للعجب نویسنده تورات به پیامبران خدا با چه نظری مینگریسته است . آنچه در تورات آمده کار یکنفر ستمگر عیاش است . نه کار یک پیغمبر ، در بند ۴ و ۵ باب یازدهم آن کتاب میگوید : داود بمحض دیدن زن اوریا کسانی فرستاد او را گرفته و آوردند ، داود بلافاصله با او همبستر شد وزن حامله گردید و حمل خود را با اطلاع داود رسانید (العیاذ بالله) .

هاکس امریکائی در قاموس خود ذیل کلمه داود میگوید: بگناهان قبیح افتاد مثل دیگران در آن زمان زنان متعدّد میداشت ... گناهان او در ماجرای اوریا و بت شبع بسیار قوی بود . رجوع شود بکلمه « تورات » در این کتاب .

راستی اگر قرآن مجید نبود قدس و پاکی پیامبران را از کجا بدست میاوردیم . قرآن حامی

پیامبران خدا و حافظ نام پاک و عمل پاک آنهاست اوّل این فصل را مطالعه کنید آنگاه فرق قرآن و تورات را بنظر آورید گرچه این مقایسه از ساحت قرآن بدور است بین تفاوت ره

در صافی بعد از نقل حدیث علی علیه السلام درباره دو حدّ زدن میگوید: روایت شده که آنحضرت فرمود : هر که حدیث داود را آنطور که داستانسرایان میگویند ، بگوید صدو شصت تازیانه باو خواهم زد . مجلسی رحمه الله در بحار ج ۱۴ ص ۲۹ طبع جدید از زید شحام از امام صادق علیه السلام نقل میکند که فرمود: اگر کسی را بگیرم که میگوید داود دست خود را بر آن زن نهاد ، او را دو حدّ میزنم یکی برای تهمت پیامبر خدا و دیگری برای نسبتیکه باو داده . سپس فرموده اهل سنت نظیر این سخن را از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده اند .

دور : گردش . در اقرب الموارد میگوید: دور بمعنی حرکت

و برگشتن شیء بجای اولی است
 «يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي
 يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ» احزاب :
 ۱۹ یعنی سوی تو مینگرند دیدگانشان
 همیگردمانند کسیکه از مرگ بیهوش
 شده است «تَجَارَةٌ حَاضِرَةٌ تَذُبُّ رُوحَهَا
 بَيْنَكُمْ» بقره: ۲۸۲ دادوستد حاضری
 که میان خود میگردانید.

دار : بمعنی خانه است راغب
 در وجه آن گوید : خانه را بدان
 اعتبار دار گفته اند که دیوار آن
 گردیده تا باوّل آن رسیده است
 «فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ ...»
 قصص : ۸۱ یعنی او و خانه اش
 را بزمین فرو بردیم. دار گاهی
 بمعنی شهر آمده است و شاید آیه
 «فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ
 ...» هود : ۶۵ بمعنی شهر باشد
 یعنی در شهر خویش سه روز متمتع
 شوید.

جمع دار در قرآن مجید دیار
 آمده است «وَأَوْرَثَكُم أَرْضَهُمْ وَ
 دِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ» احزاب : ۲۷
 از بهشت به دارالسلام و دار

المتقين و از جهنم به دارالبوار و
 از آخرت بنام دارالآخره و دار
 الخلد و دارالقرار. تعبیر شده است.
 ولی دارالدنیا در قرآن مجید بکار
 نرفته.

دیار : بمعنی ساکن داراست
 راغب گوید : مبالغه نیست و گر نه
 گفته میشد دوار «رَبِّ لَا تَذَرُ عَلَيَّ
 الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا» نوح :
 ۲۶ طبری گوید : دیار بر وزن
 فاعال از دوران و اصل آن دیوار
 است و او بیاء قلب شده و ادغام
 گردیده است و آنگاه دیار را بمعنی
 نازل دار گفته است یعنی : خدای
 من در روی این زمین احدی را که
 ساکن خانه باشد زنده مگذار.

دائرة بمعنی گردنده است و
 مراد از آن اغلب حادثه و بلائی است
 که در دنیا میگذرد و بانسان میرسد
 جمع آن در قرآن دوائر است
 «وَيُتَرَبِّصُ بِكُمْ الدَّوَائِرُ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ
 السَّوءِ ...» توبه : ۹۸ حوادث
 ناگوار را بشما انتظار میکشد بر
 آنهاست حادثه بد.

« فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ... » مائده : ۵۲ .

طبرسی فرموده مراد از دایره در آیه دولت و اقتدار و حکومت است که در دنیا می‌گردد و از قومی بقومی منتقل می‌شود یعنی مریض القلب‌ها در دوستی دشمنان اسلام شتاب می‌کنند و می‌گویند از آن بیم داریم که بما دایره‌ای برسد و حکومت بدست دشمنان اسلام بیافتد که محتاج بکمک آنها شویم . و یا بر ما بلائی روی آورد که در رفع آن بکفّار نیازمند گردیم .

دول : گردیدن . در اقرب آمده « دال الایام دولة : دارت » یعنی ایام گردش کرد « وَتَلَكَ الْأَيَّامُ نُدُولَهَا بَيْنَ النَّاسِ » آل عمران : ۱۴۰ یعنی آن ایام را میان مردم می‌گردانیم گاهی بقومی و گاهی بقوم دیگری می‌دهیم .

« كَيْلًا يَكُونُ دَوْلَةٌ بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ » حشر : ۷ طبرسی در ذیل آیه اوّل می‌گوید : دولة بضمّ دال

و فتح آن دو لغت است و گفته شده بضمّ دال در مال و بفتح آن در جنگ استعمال می‌شود . راغب بعکس گفته است و نیز گفته‌گویند دولة بفتح دال همان شیء است که میان مردم می‌گردد و بضمّ دال مصدر است .

طبرسی و زمخشری دولة را در آیه اسم گرفته‌اند یعنی فیء را این طور تقسیم میکنیم تا آن مالی نباشد که میان توانگران شهادت بدست شود و بفقراء و نیازمندان چیزی نرسد بیضاوی نیز اسم گرفته و ایضاً زمخشری و بیضاوی احتمال داده‌اند که مصدر باشد .

از این ماده فقط دو کلمه فوق در قرآن آمده است .

دوم : دوام بمعنی ثبوت و امتداد است چنانکه در اقرب آمده ، در صحاح و مفردات گوید : اصل دوام بمعنی سکون و آرامی است گویند « دام الشیء و دام الماء » یعنی شیء آرام شد و آب ایستاد در حدیث آمده « نُهِیَ أَنْ یُوَلَّ

الْإِنْسَانُ فِي الْمَاءِ الدَّائِمِ ، یعنی نهی شده انسان در آب ایستاده بول کند . و گویند « ادمت القدر و دوتمها » یعنی با ریختن آب غلیان دیک را آرام کردم .

راغب گوید از همین است که گوئیم « دام الشيء » یعنی زمان بر آن منته و زیاد شد .

« وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا ، مريم : ۳۱ نماز و زکوة رانا زنده ام بر من توصیه کرد .
« قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنَنذِلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا ، مائدة : ۲۴
« مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أَكْلُهَا دَائِمٌ » رعد : ۳۵ :

دون : غیر . حقیر . ناقص از دیگری و بمعنی پائین ، فوق ، جلو ، عقب نیز بکار رفته است .

« وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ، بقره : ۱۰۷ « إِنْ اللَّهُ لَا يَغْفِرَ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرَ مَا دُونَ ذَلِكَ » نساء : ۴۸ در آیه اول بمعنی غیر است و در آیه دوم شاید بمعنی

غیر و یا بمعنی حقیر و پائین باشد یعنی : پائین از شرک و یا غیر از شرک را می بخشد .

« وَ أَنَا مِنَّا الصَّالِحُونَ وَمِنَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قَدَدًا ، جن :

۱۱ دون در این آیه میشود بمعنی غیرو یا

بمعنی پائین و پست باشد یعنی بعض از ما صالح و بعض غیر او و پائین از او اند فرقه های مختلف هستیم .

« فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا ،

مريم : ۱۷ « وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ

امْرَأَتَيْنِ تَذُو دَانِ ، قصص : ۲۳ « وَ

مِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ ، رحمن : ۶۲ .

ممکن است مراد از « دُونِهِمَا »

معنای پائین در رتبه باشد یعنی دو

بهشت دیگر که از حیث وضع پائین تر

از آن دو است . در صحاح دون

بمعنی قرب آمده است و میشود

گفت که در آیه بمعنی قرب است

یعنی نزدیک آن دو ، دو بهشت دیگری

هست .

دین : بفتح اول قرض .

« مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دِينَ

... ، نساء : ۱۱ « إِذَا تَدَايَيْتُمْ بِدِينٍ

إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ ... ، بقره
: ۲۸۲

طبرسی فرموده تداین بمعنی
قرض دادن و قرض گرفتن است
یعنی : چون بیکدیگر قرض دادید
و گرفتید آنرا بنویسید و گوید :
گفته‌اند کلمه دین بعد از تدایتم
برای تاکید است و یا چون تدایتم
بمعنی مجازات نیز آمده (از دین
بکسراول) کلمه دین برای معین
کردن معنی است یعنی مراد قرض
دادن و گرفتن است نه مجازات .
دین : بکسراول جزا . طاعت .

این دو معنی از جمله معنای دین
است که در صحاح و قاموس و
مجمع و مفردات نقل شده و در
مجمع از امام باقر علیه السلام روایت
کرده که دین بمعنی حساب است
« مَا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ » یعنی صاحب
روز حساب است . در قاموس دینان
را محاسب و جزا دهنده گفته است
راغب میگوید : شریعت را باعتبار
طاعت و فرمانبری دین گویند و آن
مانند ملت و طریقه است لیکن

انقیاد و طاعت در آن ملحوظ مییابد
طبرسی در ذیل آیه ۱۹ آل -
عمران میگوید : طاعت و انقیاد را
دین گفته‌اند زیرا که طاعت برای
جزاست (یعنی خداوند بطاعت پاداش
خواهد داد) قول طبرسی در وجه
تسمیه از قول راغب بهتر است .
علی هذا شریعت را از آنجهت
دین گفته‌اند که در آن طاعت و
پاداش هست .

ناگفته نماند این کلمه در قرآن
مجید بمعنی جزا و شریعت و طاعت
آمده است و از آن ملت نیز تعبیر
شده است مثلاً در آیه « قُلْ إِنِّی
هَدَانِی رَبِّیَ اِلَیْ صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ دِیْنًا
قَیْمًا مِّلَّةَ اِبْرَهِیْمَ حَنِیْفًا » انعام : ۱۶۱
بشریعت اسلام دین و ملت هر دو
گفته شده است . همچنین است
آیه « ... وَ مَا جَعَلْ عَلَیْکُمْ فِی الدِّیْنِ
مِنْ حَرْجٍ مِّلَّةَ اَبَیْکُمْ اِبْرَهِیْمَ هُوَ سَمِیْعٌ
الْمُسْلِیْمِ » حج : ۷۸ .

جاهائیکه « دین » بمعنی جزا
آمده مثل « مَا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ » فاتحه
: ۴ « اَوْ ذَا مِتْنَا وَ کُنَّا تُرَابًا وَّ عِظَامًا

أَتَيْنَا لَمَدِينُونَ ، صافات : ۵۳ « قُلُوا
 إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ
 صَادِقِينَ » ، واقعه : ۸۲ « وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ
 إِلَى يَوْمِ الدِّينِ » ، حجر : ۳۵ « إِنَّمَا
 تُوْعَدُونَ لَصَادِقٍ وَإِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ »
 ذاریات : ۶ در اینگونه موارد
 میتوان دین را بمعنی حساب نیز
 دانست و آن با جزا متقارب است.
 و مواردیکه دین بمعنی قانون
 و شریعت است مثل « لَا إِكْرَاهَ فِي
 الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ » بقره
 : ۲۵۶ « هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى
 وَ دِينِ الْحَقِّ » توبه : ۳۳ .

و جاهائیکه بمعنی طاعت و
 بندگی آمده مثل « دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ
 لَهُ الدِّينَ » یونس : ۲۲ - عنکبوت :
 ۶۵ - لقمان : ۳۲ « أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ
 مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ » زمر : ۱۱ دین در
 اینگونه موارد بمعنی اطاعت و بندگی
 است و آیه اخیر در این معنی کاملاً

روشن است و کلمه اجد قرینه آن
 میباشد .

* « إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ »
 آل عمران : ۱۹ منظور از آیه چنانکه
 گفته اند فقط دین اسلام نیست بلکه
 تمام ادیانی است که بوسیله پیامبران
 عرضه شده یعنی همه ادیان یکی است
 و يك سخن گفته اند و آن تسلیم شدن
 بحق و خداست و اختلاف مختصری
 که ادیان داشته اند در اثر اختلاف
 زمان و اختلاف رشد و استعداد بشر
 است و گرنه همه تسلیم بحق را
 گفته اند . فرق میان دین و شریعت
 در « شرع » دیده شود .

* « مَا كَانَ لِأَخِي أَخَاهُ فِي دِينِ
 الْمَلِكِ ... » یوسف : ۷۶ یعنی
 یوسف نمیتوانست در قانون پادشاه
 مصر برادر خویش را بگیرد و پیش خود
 نگاه دارد . والحمد لله وهو خير ختام .

